چاپ سوم
(تأملی در بنیان تاریخ ایران)
کتاب دوم: برآمدن اسلام
پلی بر گذشته!
بخش دوم: بررسی اسناد
ناصر پورپیرار

بسم الله الرحمن الرحيم

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

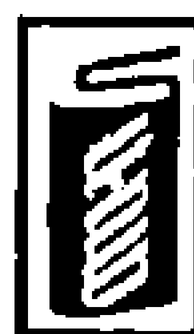
کتاب دوم: برآمدن اسلام

# پلی بر گذشته

بخش دوم، بررسی اسناد سیاسی

ناصر پورپیرار

پورپیرار، ناصر، ۱۳۱۹ ـ
پلی بر گذشته، (تأملی در بنیان تاریخ ایران)
(کتاب دوم : برآمدن اسلام، بخش دوم، بررسی اسناد سیاسی)
ناصر پورپیرار ـ تهران : نشر کارنگ، ۱۳۸۰ ـ ص ۲۸۰
۴ ج. : مصور، نمونه.
ISBN 964 - 6730 - 43 - 4 (ج. ۲ بخش ۲)
شابک دوره :۶-۴۲-۶۷۳۰-۹۶۴
فهرست نویسی بر اساس کتاب نامه ی فیپا. کتاب نامه.
مندرجات :
کتاب اول : دوازده قرن سکوت، برآمدن هخامنشیان.
کتاب دوم : پلی بر گذشته، برآمدن اسلام. (بخش اول، بررسی اسناد فرهنگی)
کتاب دوم : پلی بر گذشته، برآمدن اسلام. (بخش دوم، بررسی اسناد سیاسی)
کتاب سوم : در تدارک هویت ملی، برآمدن صفویه.
کتاب چهارم : پایان پراکندگی، برآمدن مردم.
۱. ایران ـ ـ تاریخ. الف. عنوان.
۹د۷۶پ / DSR ۱۰۹ ۹۵۵
کتاب خانه ی ملی ایران ۹۷۰۵ ـ ۷۹ م



نشر کارنگ، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۴۲۰، تلفن : ۶۴۰۶۱۸۳، ۶۴۹۲۰۴۹

ناصر پورپیرار

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب دوم : برآمدن اسلام

# پلی بر گذشته

(بخش دوم، بررسی اسناد سیاسی)

چاپ : کوثر، لیتوگرافی : پانیذ، صحافی : کوثر
نوبت چاپ : سوم، سال چاپ: ۱۳۸۵، تیراژ ۲۲۰۰ جلد
شابک : ۴ ـ ۴۳ ـ ۶۷۳۰ ـ ۹۶۴

www.karangbooks.com
info@karangbooks.com

قیمت ۲۰۰۰تومان

روی جلد :

تصویر اصل نامه پیامبر (ص)، به نجاشی
دو نمونه از خط قرآن‌هایی که در پایان قرن سوم هجری نوشته شده است.
تصویر شمشیر وصف شده امام علی (ع)

# فهرست

به :
هر آن کس که در راه وحدت
دوباره جهان اسلام قدمی برداشته
و یا برمی دارد.

# مقدمه

چندی است تئوری «توطئه در تاریخ» را به تمسخر می گیرند. آیا این خود توطئه ای تازه نیست؟!

هنگامی که می توان از توطئه کهن یهود در برآوردن کورش و هخامنشیان درشرق میانه پرده برداشت و هنگامی که در بازساخت تاریخی کورش، به عنوان نخستین اصلاحگر نیز، آشکارا به مداخله توطئه گرانه ی مورخین و به طور کلی شرق شناسان پیرو تورات برمی خوریم؛ پس شاید منکران تئوری توطئه در تاریخ گمان کنند که همزمانی ظهور کورش در شرق میانه، با انهدام تمدن بابل، شوش، ایلام و یا ماد یک اتفاق و تصادف طبیعی در تاریخ این ملت ها و منطبق با ویژگی های قومی آن ها بوده است!

امروز هم که فقط بخشی از اسناد سازمان سیا، به توطئه فروپاشی مصدق و سوکارنو، و قتل آلنده و لومومبا، در ایران و خاور دور، و در آمریکای لاتین و آفریقا، که به تغییر مسیر تاریخ در این سرزمین ها منجر شد، اعتراف می کند؛ نظریه پردازان منکر توطئه در تاریخ، شاید در این بارد نیز بگویند: این ملت ها بنا بر سیرت ملی خود، توطئه گران را برای تغییر مسیر طبیعی تاریخ سرزمین شان دعوت کرده اند!

ظهور چنین صاحب نظرانی، توطئه ی دیگری به قصد کور کردن روزنه ی

تازه ی تاریخ است. زیرا توطئه گران به حساسیت تاریخی نوپدید، در بین ملت های از توطئه آسیب دیده پی برده اند؛ پس باید جست وگران رد پای توطئه در تاریخ را، گرفتاران به مالیخولیا، ناآشنایان با فطرت خویش و کهنه اندیشان خیال پرداز معرفی کنند، زیرا توطئه گران به توقف چنین جست وجویی نیازمندند.

اگر در همین روزگار نیز، امور ملی یا جهانی را، سازمان های مخوف امنیت، با این همه نام های رعب انگیز، که حرفه و شیوه اصلی شان توطئه است، اداره می کنند؛ پس ردّ تاریخی توطئه، از قتل هابیل به دست قابیل، تا توافق میان برادران یوسف، آورندگان کورش به بین النهرین، همدستی سناتورهای روم باستان در خنجرکشی به روی سزار، بر کشندگان عباسیان، هدایت کنندگان هلاکو به بغداد، کُشندگان امیرکبیر و طراحان حمله جهانی به عراق، به آسانی قابل رؤیت است.

حداکثر این که «ما» کوشیده ایم از توطئه جان سالم به در بریم و پامال توطئه ها نشویم. همین جاست که «ما» خود را عیان می کنیم و غالباً از توطئه گران تواناتریم. ارزیابی اقتدار و عقل و پایداری هرملتی، در سنجش شیوه و سنت هایی به دست می آید، که در خنثی کردن توطئه ها به کار برده اند! کتاب های من ازجمله با یکی ازهولناک ترین توطئه های معاصر، که تجدید حیات توطئه ای کهن تر است، یعنی تزریق اندیشه ی ضدعرب، در تفکر روشن فکری کنونی ایران، مقابله می کند. «چه گونه» توطئه گران، در فاصله ای کوتاه، روشن فکری «ما» را به چنین متعصبین خوش باوری تبدیل کرده اند؟!!

و بالاخره، تمام اشارات این کتاب بر مسائل اسلام و فرقه های درون آن، از دیدگاهی تاریخی بنیه می گیرد، نه قضاوت دینی ومذهبی! پیش از این گفته بودم که مورخ نمی تواند به دین، مذهب، سرزمین، سنت، حزب و یا سیاست معینی متعلق باشد. قضاوت های مورخ، اگر در سایه علاقه ای قرار گیرد، سخنانی تبلیغاتی و باطل می شود و حاصلی جز بقا و دوام توضیح تاریخ در چنبره های کنونی نخواهد داشت.

ناصر پورپیرار

# اطلس تاریخ اسلام

چه گونه از عهده برآمدند، تا بین دو ملت و نژاد همسایه، که یاد مشترک آن ها در تاریخ به عمق حواس آدمی دور می رود، و در ۱۴ قرن گذشته با ایمان و باور مشترکی زیسته اند؛ در مدتی کوتاه، چنین دشمنی، کینه و بدخواهی عمیقی بیافرینند، که حتی اندیشمندان آنان نیز از تفکر آرام، منطقی و خرد پذیر فاصله گرفته اند.

«دکتر حسین مونس» کتابی برآورده است با نام «اطلس تاریخ اسلام» که نه ساخت نظیر آن، بل مختصر و فصلی محدود، که مثلاً و فقط به اطلس تاریخ ایران اسلامی متوجه باشد نیز، تاکنون برای مدعیان فرهنگی ما نامیسر بوده است. «دکتر حسین مونس» محقق معاصر عرب و کتاب اش خدمتی بزرگ به جهان اسلام است، که انجام مانند آن، تا این زمان، ازعهده دانشگاه های بزرگ جهان غیراسلامی نیز، با چنین نظم و استواری و وسعت، میسر نبوده است، اما این زحمت محقق عرب را، تعصب وخصلت ضد عرب روشنفکر کنونی ما، چنین تخطئه کرده است، که می خوانیم:

«اینک می توان گفت که فهارس تبارشناسی او **و نیز تعدادی نقشه که بر اساس روایات تاریخی تدارک دیده شده، و به صدر اسلام مربوط**

**است، تاکنون سابقه نداشته و از ابداعات دکترمونس به شمارمی‌آید** از سوی دیگر مجموعه اطلس نیز، که جهان اسلام را در همه دوران ها دربر می‌گیرد، تا آن جا که ما می‌دانیم، مانندی در کشورهای اسلامی نداشته است». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، مقدمه، صفحه پنج)

ارزش‌گذاری اولیه مترجم فارسی کتاب، از کارمونس چنین بوده، و این حداقل چیزی است که درباره کتاب می‌توان گفت. کار مونس، که جغرافیای تفصیلی نجد، پیش ازظهور حضرت محمد وجغرافیای جهان اسلام تا امروز را، دوران به دوران، همراه نقشه های تفکیکی سیاسی و اقتصادی ونظامی دربرمی‌گیرد، مجموعه ای بی‌نظیر است. «اطلس تاریخ اسلام» حاصل رنج درازمدتِ بیست ساله و به معنایی، حاصل عمر حسین مونس است.

«پیش از آن هم با اطلس دکتر مونس آشنا بودیم و در آن به چشم کاری دانشمندانه می‌نگریستیم و **لغزش های گاه به گاه آن را نیز سهل می انگاشتیم**، البته هنوز هم تردید نداریم که این اطلس از جهاتی در نوع خود خدمت بی‌مانندی است، **چنان که مؤلف خود در مقدمه عربی شرح داده، چه رنج ها برخود هموار کرده و چه منبع ها دیده** تا این اطلس اسلام را فراهم آورده است». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه)

اما، در ترجمه فارسی کتاب، مقدمه مؤلف را نمی‌بینیم تا با شرح این رنج ها، شخص مونس و یا لااقل با منابع و محرک های وی، بیش‌تر آشنا شویم. حذف مقدمه، که درمواردی حتی برمتن ارجح است، نخستین نشانه ی نوعی بی‌توجهی عمدی به کاروشخصیت استاد مونس است. آیا این بی‌اعتنایی ممکن است **فقط** به این دلیل باشد که دکتر مونس عرب است ونه آلمانی ویا مثلاً روس؟! آیا نباید بزرگ نامی به مقیاس دکتر آذرنوش، لااقل توضیح کوتاهی بر علت حذف مقدمه ی مؤلف، برای رفع سوءتفاهم می‌آوردند؟ آیا در این موردِ به خصوص، حذف مقدمه، به نوعی حذف مؤلف از ذهن خواننده نیست؟

«چون دست به کار ترجمه گشتیم، **دشواری های سهمگین گریبان ما را گرفت، که اگر از آغاز بر آن ها آگاهی یافته بودیم، هر آینه از ترجمه سر باز می زدیم**. اگر می خواستیم آن ها را به همان حال که در متن عربی

پدیدار است رها کنیم، باری **از ارزش کتاب سخت کاسته می‌شد** و اگر برآن می‌شدیم که همه را از میان برداریم، کار چند سال به درازا می‌کشید. دشواری‌های مورد بحث از دوجا برمی‌خاستند: نخست **لغزش‌ها و بی سر و سامانی‌های بی شماری است که سراسر متن و نقشه‌های کتاب را فراگرفته است**، دشواری دیگر از طبیعت و تحولات زبان و خط فارسی ـ عربی و وجود شکل‌های گوناگون نگارش یا گفتاری، برای نام‌های بیگانه ناشی می‌شود». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه)

ناگهان کتاب مونس، تا حد پشیمانی مترجم ازکار برروی آن سقوط می کند! مترجم، از لغزش و بی سر و سامانی «بی شمار» که «سراسر متن ونقشه های کتاب» را دربرگرفته، سخن می گوید! ایشان معلوم نمی کنند که بالاخره این لغزش‌ها را پیراسته اند و یا خیر، ولی از متن فوق برمی‌آید که در تشخیص کاستی‌های کتاب مونس خبرگی بروز داده اند. خواننده ازخود می پرسد : استادان توانایی چون آقای آذرنوش و نیز استاد جعفر شهیدی، که کتاب را به نوعی ویراستاری کرده اند و هر دو از بزرگواران تاریخ دان وایران و اسلام و عرب شناس اند، به نظر می رسد امکانات چند دانشگاه و مرکز تحقیق را در اختیار دارند، مورد احترام بزرگان سیاست وفرهنگ کشورند، گستره فصاحت وآگاهی وعلم و ورودشان به پهنه فرهنگ شرق اسلامی زبانزد است، می‌توانند به نگاهی، کار بزرگی چون «اطلس تاریخ اسلام» مونس را ارزش گذارند و عیوب اش را بیابند؛ پس چرا خود به نام مردم این سرزمین، از قبیل و نظیر کتاب مونس و کامل‌تر از آن را، ارائه نمی‌دهند تا از سویی سربلند باشیم، مجبور نشویم ازکتاب های بی‌ارزش سراسر اشتباهی چون کتاب مونس سود بریم و از دیگرسو عمرشریف خودشان را بر سر آماده سازی و ترجمه و معرفی متن هایی هدر ندهند که پایان کار آن پشیمانی است؟!

«مترجم بر این باور است که **اگر موفق شود همه اشتباهات کتاب را بزداید، اطلس تاریخی، اثری خواهد گردید که جامعه ی پژوهندگان ایران را سخت سودمند خواهد افتاد، ودراین راه رنج بسیاربر خود هموار کرد**». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه شش)

بدین ترتیب و ظاهراً، کتاب مونس به فارسی، دیگر نه حاصل بیست سال مرارت مؤلف، بل دست مایه دوسه سال دقت نظر و رنج «بسیار مترجم» و ویراستار آن است! و از آن رو که مترجم در صفحه بعد می نویسد که در پیراستن اشتباهات نقشه ها و متن کتاب «موفقیت، چنان که آرزوی او بوده با وی یار نگردیده»، پس آن چه اینک به نام «اطلس تاریخ اسلام» به فارسی زبانان عرضه می‌شود، به ظاهر هنوز کتابی است آکنده ازلغزش، چنان که مترجم و ویراستار محترم می گویند :

«نکته دیگر که از **نوشتن آن ناگزیرم** این که در خلال مطالعه این اطلس دانستم آقای مونس بیش از آن اندازه که در تاریخ تبحر دارد، در عربیت متوغل است، تا آن جا که **گاه تعصب عربی، او را از پیمودن راه راست مسلمانی برمی گرداند و به کوره راه عصبیت می راند**».

(حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، مقدمه ویراستار، صفحه نه)

پس خواننده مشتاقانه در انتظار می ماند که در متن کتاب، با این عرب متعصب از راه اسلام بازگشته، که کتابی با اغلاط فراوان در نقشه و متن، باعنوان «اطلس تاریخ اسلام» آورده، آشنا شود؛ اما در کتاب هیچ اشاره ای برتصحیح نقشه ها نمی یابیم ونقشه ای با تذکرات اصلاحی چاپ نشده است، برعکس نظم وترتیب آن پذیرفتنی است وحتی دقتی ستودنی دارد، پس خواننده با حد زحمت مترجم، ویراستار و سازمان جغرافیایی ارتش ایران، درپیراستن نقشه های کتاب اصلی، بیگانه می ماند، ولی در برابر، از طریق پاورقی هایی که ویراستار و مترجم بر متن افزوده اند، به خوبی آگاه می شود که چرا حسین مونس، علی رغم کار پُرشکوه وی، چنین ازاسلام برگشته ومتعصب معرفی می شود وآن گاه با کمال تأسف نشانه های تعصب را در سوی خویش و ملهم از آن عرب ستیزی بی مایه و **مصطلح معاصر می بینیم**!

«مکتب بلدان شناسان و مسالک نگاران، همانا مکتب اصیل **جغرافی دانان و نقشه نگاران اسلامی است که ابتکاری یکسره عربی است** و به دست نخستین دانشوران مجموعه نویس عرب آغاز گردیده».

(حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۲۲)

در فصل های دیگر همین کتاب خواهید خواند، که به طور عام، ادعاهای موجود درباره فرهنگ سه سده ی نخست جهان اسلام، تا چه حد نیاز به بازبینی دارد. اما سخن مونس در این باره که تحقیق در جغرافیا، و تألیفات آن، ابتکاری عربی است، می تواند در کمال درستی باشد؛ زیرا لااقل از نظر سیاسی و اقتصادی نیز، خلفای عرب به آشنایی با طول و پهنای امپراتوری خویش نیازمندتر بوده اند و ترغیب جست و جوی بیش تر، دراقالیم مفتوحه اسلامی وحواشی آن، حتی به هدف و با فرض یافتن سرزمین هایی که جزیه ای بر بیت المال بیفزاید، فقط می تواند دغدغه حاکمان و والیان و خلفای عرب بوده باشد.

«اوضاع نوین مستلزم فراهم آوردن اطلاعات دقیق ودرست ازتقسیم ولایات ومناطق مسکون، محصولات کشاورزی وصنعتی، وتعیین خراج و مالیات های جنسی و نقدی بود، **و برای این منظورکتاب هایی خاص پدید آمد که عنوان «کتاب الخراج» داشت**، و در آغاز کار هدف آن راهنمایی مأموران خراج بود، ولی به زودی در دسترس همگان قرارگرفت. همچنین تمرکز سازمان اداری، که سر رشته همه کارها را به بغداد می کشاند، مستلزم آن بود که راه های خوب برای ارتباطات ساخته شود واطلاعات دقیق درباره این راه ها با شماره منزل ها وایستگاه های پست وتعیین مسافت و ترتیبات سفرفراهم آید. ازجمله نخستین تألیفاتی که دراین زمینه به دست ما رسیده کتابی است که عامل پست دریکی ازولایات معتبرخلافت به قلم آورده است. **نیز مصالح دولت، که در آن روزگار معتبرترین قدرت جهانی بود، اقتضا داشت که تنها به شناخت سرزمین ها و حدود آن بس نکنند، بل که فراهم آوردن اطلاعات دقیق از اقطار دیگر، خاصه آن چه مجاور دولت خلافت بود، لازم می نمود.** وضع جنگ وصلح، هردو، به این کار کمک می کرد، سفیران یا اسیران جنگ که به وطن بازمی گشتند اطلاعاتی داشتند و نخستین اطلاعات مسلمانان نه فقط درباره روم شرقی بل که درباره همسایگان شان ازقوم صَقلاب و دیگراقوام ساکن جنوب روسیه، مدیون یکی از کسانی است که در اسارت رومیان بوده است».

(کراچکوفسکی، تاریخ نوشته های جغرافیایی در جهان اسلامی، صفحه ۵)

چنان بود که بیش ترین نقشه نگاران و جغرافی دانان نخستین را، یا عرب می شناسیم و یا در خدمت عرب رشد کرده اند: صفاقسی، ابو

زید بلخی، جیهانی، قدامة بن جعفر، ابن رسته، ابن الفقیه، مسعودی، یعقوبی، اصطخری، ابن حوقل، مقدسی، شریف ادریسی و غیره. اما ظاهراً همان اشاره به «ابتکار عربی»، در متن کتاب مونس، مترجم را چندان نا خشنود کرده است که در ذیل صفحه آورده اند :

«مؤلف محترم همه جا عنایت خاصی به «عرب» دارد. ای کاش به جای آن، لفظ «مسلمان» را به کار می برد تا به واقعیت نزدیک تر می شد. زیرا اگر قرار بود مثلاً عامل ایرانی را از این میان بیرون بکشیم، چیز عمده ای برای عرب باقی نمی ماند». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، پاورقی صفحه ۲۲)

چنین که دیده می شود جنگ مترجم و ویراستار با مؤلف، جنگ عرب و عجم است و آن حکم نامسلمانی مؤلف، از محکمه ناسیونالسیم ناپخته ایرانی صادرشده است. لااقل انتظارمی رفت این جدال عرب وعجم، که در ترجمه فارسی کتاب «اطلس تاریخ اسلام» برپاست، در آن حد بود که از بزرگانی چون مترجم و ویراستار کتاب انتظارمی رفت، اما برای آشکار شدن حد تعصب در اندیشه باستان پرستان تهی دست ایرانی، فرصت بررسی بیش تر ستیز مترجم و ویراستار، با مؤلف کتاب «اطلس تاریخ اسلام» را از دست نمی دهم، تا معلوم شود واقعاً بنیان این جدال ها تا چه حد خام، کم توان، ذهنی و بی دلیل است!

«دین ایرانیان، چنان که معروف است، زردشتی یا مزدکی بود که **نوعی بت پرستی است واساس آیین زردشت برپرستش (آتش)** [1] **است، که عرب ها آن را مجوسیت نامیده اند**». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۳۱)

مونس، آن چه را که معروف است، درباره زردشت وزرتشتیان و لغت «مجوس» که عرب برشرح آن نهاده، بازگفته است. واژه مجوس، که یک بارهم در قرآن آمده، از دیرباز در زبان کلدانی وسامی نام خادم بت بوده است و اشاره مونس، که شاید با زبان عرب، آشناتر از مترجم و ویراستار محترم کتاب اش باشد، با ریشه لغت مجوس منطبق تراست؛ اما همین اشاره مؤلف آگاه، خشم ضدعربانه مترجم را برانگیخته است.

۱. متن عربی جمله چنین است . «وکانت دیانات الفرس وثنیات معروفة لنا، و هی الزرادشتیه او المزدکیه، و هی دیانة تقوم علی **عبادة النار** و قد سماها العرب المجوسیه». (ص ۳۲ متن اصلی)

«ضعف گفتار و اطلاعات مؤلف درباره زرتشت و زرتشتیان بر خواننده ایرانی پوشیده نیست. **متأسفانه این کتاب در بیش‌تر جاهایی که به ایران مربوط می‌شود، دچار چنین ضعفی است**».
(حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه، پاورقی مترجم)

این عصبیت قومی است که در پاورقی مترجم رخ نموده، نه آگاهی ملی. زیرا، چنان که در دوکتاب پیش آوردم، اطلاعات هیچ صاحب فرهنگی در زمینه زردشت و زردشتیان، کم‌تر از صاحب نظران ایرانی نیست، چندان که حتی نام زردشت را، نه از اسناد ملی خویش، بل از میان اشارات دیگران، به زحمت بسیار، بیرون کشیده‌ایم و در جست و جو و شناخت زردشت و اوستا و اهورامزدا و از این قبیل، نه به کتیبه بیستون و یادداشت کرتیر و سنگ نگاره های کهن ایران، بل به اسناد هندی و آشوری و بابلی و یونانی رجوع داده و متوسل شده‌ایم! پس این یادآوری مترجم محترم درپاورقی، بیش‌تر باید یادآوری به خویش تلقی شود و نه مؤلف کتاب «اطلس تاریخی ایران»! اما پاورقی ایشان آشکارتر می‌کند که روشنفکر متعصب کنونی ایران، تاب شنیدن سخنی، حتی خردمندانه را ندارد، که بویی از انتقاد و وسیع نگری نسبت به ایران و ایرانیان در آن باشد، و اگر اشاره‌ای درباره ایران، از زبان یک صاحب سخن عرب صادر شود، دیگر موضوع را چندان گران می‌یابند که مثل پاورقی های مترجم و ویراستار درکتاب «اطلس تاریخ ایران» پاسخ اورا تقریباً با ناسزا می دهند وعصبیت بی دلیل روشنفکری ایران نسبت به عرب را علنی‌تر می کنند، زیرا چنین پاورقی هایی را مثلاً برکتاب نیبرگ، «دین های ایران باستان»، که به گونه ای حتی منکر اوستا و زردشت است، نمی یابیم. آیا به راستی چه گونه توانسته اند چنین کینه کنترل نشدنی، دراندیشه صاحب عناوین فرهنگ معاصرایران، نسبت به عرب، آن هم در فاصله ای چنین کوتاه، بنشانند؟!

«پس از آن، جهان اسلام مدتی طولانی آرامش یافت و مسلمانان در خلال آن اسلام را در سرزمین های فتح شده، کمال بخشیدند و همان گونه که گفتیم، خلاء ها را پرکردند. عرب ها طی آن دوره توانستند تمام ملت های

اسلامی را که تحت سلطه خود آورده بودند درحوزه زبان عربی داخل کنند وهمه این اقوام عرب زبان شدند مگرایرانیان که **زبان فارسی دربین آنان جانی تازه گرفت** و این امرناتوانی عرب ها را درعربی ساختن زبان ترکی نیز در پی داشت». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه)

بازهم مونس، بانهایت صداقت و صحت، به مطلبی اشاره می کند که با عین و وضوح تاریخ و فرهنگ ملت های به اسلام پیوسته منطبق است : جز ایرانیان و ترک ها، دیگر ملل مسلمان شده، زبان عرب را گزیدند و ایرانیان باسود بردن وسیع از لغات و قواعد زبان عرب، به زبان کهنه والکن خویش جان تازه بخشیدند. معلوم من نشد که کجای این اشاره نادرست است وچه جای تعرض دارد؟ اما ویراستار محترم و پرآوازه کتاب بر این اشاره تاخته اند و ادعایی آورده اند که اگرتمام کشورهای مسلمان عرب زبان کنونی، که در این یادآوری ویراستار «غیر متمدن» خوانده شده اند، بر ما بتازند؛ جای گله ای نخواهد بود. خرد آدمی در جست و جوی علت اصلی چنین ادعاهای بی مایه و دلیلی درمی ماند که حاصل آن جز تفرقه بیش تر در بین مسلمین نیست.

«زبان هایی که جای خودرا برعربی دادند (قبطی، هلنی[1] و...) برای آن بود که (آن) ملت ها تمدنی نداشتند، **درحالی که کشورایران فرهنگ اسلامی را قوت بخشید**». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه، پاورقی ویراستار)

بدین ترتیب، به نظر ویراستار محترم، مغرب و کارتاژ و مصر و یمن و ملت های ساکن شرق مدیترانه، به دلیل گزینش زبان عرب، همه بی تمدن بوده اند و کاری برای فرهنگ اسلامی نکرده اند ولی ایرانیان ـ و البته نه ترک ها که همین راه را رفته اند ـ ازطریق حفظ زبان بومی و ناتوان خود، فرهنگ اسلامی را قوت بخشیده اند!!! اندک اندک معلوم می شود که آن لغزش هایی که مترجم و ویراستار، درمقدمه، به مؤلف کتاب «اطلس تاریخ اسلام» نسبت داده اند، چه سرچشمه ای دارد و چرا لغزش دیده شده است!

۱ . غرض از زبان «هلنی» معلوم نیست. اگر منظور زبان یونانیان باشد، با بی تمدنی مورد اشاره ویراستار محترم به کلی مغایر می شود!

«این بدان معنا نیست که گسترش اسلام از اواخر قرن هفتم میلادی تا نهایت قرن دوازده میلادی متوقف شد، زیرا دولت های طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان، طی این دوران، درسرزمین های وسیع و پهناور، ازشرق دجله گرفته تا شمال ماوراء النهر و سرزمین های شمال رود سیحون و از آن جا تا کشمیر و پنجاب به ترویج اسلام پرداختند، بدان نیرو و عمق بخشیدند و **آن ها را به کشورهای اصیل اسلامی که آکنده از مراکز علوم عربی و اسلامی بود، تبدیل کردند**. و این فتوحاتی عمودی در جهت عمق بود که اهمیت اش از فتح های افقی، که در جهت توسعه انجام می گرفت، کم تر نبود». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۳۲)

در این جا نیز مؤلف کتاب، تصویری کاملاً منطبق با دوران شناسی رشد اسلامی ترسیم کرده اند. شخصاً معتقدم که ایشان علت و اهمیت شکست های نظامی و سیاسی اسلام درآن دوران را نادیده گرفته، کوشیده اند جای آن شکست ها را، که به استحاله در اسلام منجر شد، با موفقیت های فرهنگی پرکنند. این آن گوشه نادیده بررسی اسلام به طور کلی است، که می کوشم در این کتاب، چهره ای عریان تر و آشکارتر از آن بسازم، ولی سهمی را که مؤلف به طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان در آن دوران می بخشد، خود اعتراف به حضور ملت های مسلمان غیر عرب درآن دگرگونی ها است، ولی ظاهراً همان قید «علوم عربی»، که مؤلف کتاب «اطلس تاریخ اسلام» به کاربرده، طاقت ویراستار ترجمه فارسی آن را به سرآورده و به تعرض واداشته است:

**«چنان چه منظور مؤلف از علوم عربی، علوم اسلامی زاییده فکر ایرانیان مسلمان، هندیان و جنوب اسپانیا باشد، صحیح است».**
(حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه، پاورقی ویراستار)

اجازه دهید فرصت را از دست ندهیم و ببینیم آن چه در جهان اسلام از اسپانیا تا هند و آسیای میانه ظهورکرد، شایسته عنوان «علوم عربی» است یا خیر؟ ورود مختصرمن به این بحث، شاید بتواند شکاف موجود را اندکی ترمیم کند، عَلَم مفاخرات را بخواباند و توجه دهد که فرهنگ کنونی جهان، وام دار قرآن است. کتابی منطبق با دانایی و تجربه و فکر عرب، که پیامبری عرب، به زبان عرب ارائه داده است. هر چه

این کتاب را غیرآسمانی‌تر بپنداریم به همان میزان به اهمیت زبان و دانش و گمان عرب افزوده‌ایم، که به زمان لکنت زبان جهان، چنین متن خرد پایه‌ای را با فصاحتی مَثَل‌زدنی به بشر عرضه کرده است. و اگر قرآن را توصیه‌های آسمانی بگیریم، آن گاه انتخاب زبان و قوم عرب، به عنوان واسطه انتقال پیام خداوند، قدر و منزلت زبان ومردم عرب را در پیشگاه الهی آشکار می‌کند! پس درهردوحال، خرد آدمی به زبان و مردم عرب مدیون می‌شود و گسترش علوم اسلامی، از زبان عرب مایه می‌گیرد، که توان بیان قرآن را داشته است. چنان‌که اشارات کم سابقه قرآن به اهمیت تفکر و تدقیق در اجزاء هستی، پایه و مایه دریافت‌های بعدی دانشمندان اسلامی در ریاضیات و نجوم و شیمی و پزشکی و دیگر اساس علوم شد.

«بگو بر آن چه در زمین و آسمان است، تأمل کنید». (یونس، ۱۰۱)

اگر می پذیریم که ملل مسلمان غیرعرب، دعوت به آگاهی و تعقل را از قرآن برگرفته‌اند، که لفظ و گنجینه‌ای به زبان عرب است، و اگر می پذیریم که بیان یافته‌های علمی و عقلیِ جهان اسلام، در سایه وسعت زبان عرب میسر بوده، و نه فارسی و قبطی و ترکی، پس چرا حاصل این دعوت را، که گسترش علوم درکشورهای مسلمان بوده، نباید «علوم عربی و اسلامی» بخوانیم، چنان که مؤلف کتاب «اطلس تاریخ اسلام» خوانده است؟ و اگر سهمی را که ایرانیان در گستره فرهنگ اسلامی ادا کرده‌اند، به زبان عرب و توصیه قرآن مدیون نیست، پس چرا مؤلفین ایرانی، آثار خود را به زبان عرب نوشته‌اند و از ناتوانی زبان فارسی نالیده‌اند؟ این نکته اسباب تفاخر نیست که برخی خرد مندان جهان اسلام از ایران برخاسته‌اند؛ هرچه صاحب نظران مسلمان ایرانی بیش‌تر باشند، این سؤال بیش‌تر به جلوه درمی‌آید که چرا این همه استاد و دانشمند و نخبه و نابغه، پیش از اسلام یافت نشده‌اند و اگر به سراغ مجعولات و مجهولات پهلوی نمی‌روید، می پرسم چرا یکی از آن‌ها در سایه زبان پهلوی و به مدد اوستا برنخاسته و بروز

نکرده، که مدعی می‌شوند کتابی سرشار از حکمت و لااقل متعلق به یک هزاره پیش از قرآن است و اگر زبان عرب و حرکت و هدایت قرآن، موجد و مخترع اندیشه های نوین در سراسر سرزمین های اسلامی، و بیش از همه ایران بوده است، پس باید بی هیچ مکثی بپذیریم که تمام آن ها را باید علوم عربی ـ اسلامی دانست، زیرا بیان غالب و بل تمامی آن ها به زبان عرب، ونه دیگر زبان های مردمِ به اسلام پیوسته، میسر شد. آشکار است که اگر در زبان فارسی پیش از اسلام، اندک توان بیان بود، که کتاب فراهم آورد و اوستا بنویسد، سرودن شاهنامه را تا چهار قرن پس از ظهور اسلام به تعویق نمی انداخت!!!

«از این جا می توانیم به فرق عظیمی که میان دولت اموی و عباسی وجود دارد، پی ببریم. **دولت اموی حدود اسلام را در قسمت اعظم سرزمین های دولت بیزانس گسترش داد. نژاد بربر را به کیش اسلام درآورد، سپس شبه جزیره ایبری را از گت های غربی گرفت و توانست اسلام را به قلب سرزمین فرانک ها، بورگوندها و لمباردی ها پیش برد. همچنین سه بار کوشید بر قسطنطنیه استیلا یابد. اما عباسیان، علی رغم دیرپایی دولت شان، چیزعمده ای بر قلمروجهان اسلام نیفزودند**». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۵۵)

در صفحات بعد گفتارهای مشروحی بیاورم، درباب امویان و عباسیان. در آن جا با چشم انداز نوینی از تحولات آغازین در جهان اسلام آشنا می شویم. چنین است که گفت وگو درباره ی این نظر حسین مونس را به مطالعه آن بخش از همین کتاب رجوع می دهم. مختصر این که اشارات مونس به توقف سیاسی اسلام در عهد عباسیان اشاره ای درست است. دوران عباسیان را نمی توان دوران قدرت و عظمت امپراتوری اسلام دانست. زمانی است که اسلام از نظر سیاسی و اجتماعی به درون خویش بازمی گردد و حاکمیت مطلق آن به شبه جزیره و حتی فقط به بغداد محدود می شود. اما اعتراض ویراستار کتاب بر این اشارات مؤلف، به اندازه ای با تعصب آمیخته، که باورکردنی نیست!

«امویان به کشورگشایی توجه داشتند و عباسیان به کشورداری، که ظاهراً

علت اجتماعی دارد. **امویان خوی قبیله ای داشتند که لازمه آن جنگ جویی است، در حالی که عباسیان تحت تاثیر ایرانیان حکومتی متمدنانه داشتند**». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه، پاورقی ویراستار)

بدون کم ترین حاصل مثبتی برای تمدن بشری، سراسر دوازده قرن تسلط هخامنشیان، اشکانیان وساسانیان، در یورش بی دلیل و خشن به مراکز تمدن کهن، از جمله بین النهرین و یونان و مصر گذشته است. ویراستار محترم، این یورش های وحشیانه را، که فقط تمرین نیزه بازی و چپاول بوده است، ظاهراً صدور تمدن، و حضور مسلمانان در شمال آفریقا و سراسرنجد و ایران وآسیای میانه و هند را، حاصل خوی قبیله ای امویان می دانند!؟ بدین ترتیب امویان نه برای رساندن پیام اسلام به این عرصه پهناور، که ملت های متعددی را ازخواب دراز قرون بیدارکرد و به عرصه علم وآگاهی ودانش راند، بل، چنان که ویراستار فرموده اند، برای تسکین خوی جنگ طلبانه و قبیله ای خویش به فتوحات دست زده اند! وآن گاه که این سخن با آرامش ایرانی گونه ومتمدنانه ی عهد عباسی، که با پراکندگی امپراتوری اسلام توأم بود، مقایسه می شود؛ ناگزیراندیشه ویراستار را، به نوعی، معارض با گسترش اسلام در عهد اموی می یابیم. آیا این گفتار تا چه حد ریشه در دشمنی کور با عرب دارد، که در سده اخیر به ذهن روشنفکری ایران تزریق کرده اند وآیا این دشمنی با عرب، اصولاً به چه معناست، ازکجا آغازمی شود و از چه حکمتی تبعیت می کند؟ مگر جز احساساتی نوپدید است، که در دوران جدید، عمدتاً شرق شناسان، از سده های اولیه اسلامی و از میان اسناد ظاهراً شعوبی، به دوران جدید منتقل کرده اند؟ آیا نباید از خود بپرسیم که آن ها در بارور کردن ناسیونالیسم مصنوعی ایرانی چه سودی داشته اند که آغاز عرب ستیزی نوین است و با کمال تأسف سطوحی از جامعه را به عوارض پُردامنه آن مبتلا می یابیم، که انتظار می رفت نگاهی خردمندانه تر و خوددارانه تر به مسئله می داشتند.

«احساس ایرانی بودن به روشنی در سامانیان دیده می شد، چه فارسی

را زبان رسمی قرار دادند و ادب ایرانی را یاری کردند. **ولی زبان عربی همچنان در آن روزگار زبان اندیشه بود** و اندیشمندانی که در آن دوره برخاستند و در سایه این خاندان و حمایت مالی ایشان زیستند، **کتاب های** خود را به همین زبان نوشتند». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۲۸۰)

حسین مونس، در متن فوق، باز هم در کمال امانت، به تحولات فرهنگی دوران سامانیان، با نشانی های درست، اشاره می کند. ظاهراً اشتباه او این است که زبان عرب را زبان بیان اندیشه در آن زمان می شمرد، که به گواه کتاب هایی که در آن دوران تماماً به زبان عرب برآمده، بررسی درستی است. مؤلف محترم به دنبال، نمونه رازی و ابن سینا را می آورد، که کتاب های علمی شان را به زبان عرب یافته ایم ومؤلفین آن، زبان فارسی را برای بیان مطلب علمی علیل دانسته اند. اما معلوم نیست چرا این اشاره درست مونس، باز هم ظرف تحمل ویراستار ترجمه فارسی کتاب اش را واژگون کرده است.

**«نه ازآن جهت که عربی زبان اندیشه بود، بل که عربی مانند انگلیسی امروز، زبان عمومی دانشمندان به شمار می آمد (!!!)».**

(حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه، پاورقی ویراستار)

تعرض موجود در پاورقی بالا، از فرط خامی دیگر فهمیده نمی شود. ظاهراً باید برای فرض صحتی بر آن، گمان کنیم که دانشمندان درآن زمان به زبانی غیر ازعرب می اندیشیده اند و سپس از سر ناگزیری به عربی می نوشته اند، چنان که دانشمندان کنونی با زبان انگلیسی چنین می کنند!!! اگر تدارک این پرخاش های کنترل نشده از خوی ضد عرب روشنفکری کنونی ما سرچشمه نمی گیرد، پس شاید آقای شهیدی معتقدند که دانشمندان اسلامی از روی ترس، و نه به علت نیاز، زبان عرب را برای بیان اندیشه های خود برمی گزیده اند؟!

«با این همه در زمان همین سلسله بود که ادب فارسی شکوفا شد و فردوسی در پرتو گشاده دستی اینان زیست و **برای آنان بود که شاهنامه را تدوین کرد**. بلعمی نویسنده **گزیده تاریخ نامه طبری** به زبان فارسی قلم می زد».

(حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۲۸۰)

آن چه را حسین مونس، درباره ی تدوین شاهنامه به زمان سامانیان نوشته، از حداکثر دقت برخوردار است. اشاره وی به نقش گشاده دستی سامانیان در برآمدن شاهنامه، سند مطابق و یا مغایری ندارد، اما در ۳۸۹ هجری، که سال انقراض سامانیان است، از اتمام کار سرودن شاهنامه چند سالی می گذشت.

«**معروف است** که فردوسی شاهنامه را برای سلطان محمود غزنوی سروده، مؤلف محترم باز هم درباره مسائل مربوط به ایران دچار اشتباه شده است». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه، پاورقی مترجم)

باور این مطلب دشوار است که دانشمند پرآوازه و آگاهی چون استاد آذرنوش، چندان دردام عجم گرایی گرفتار شوند که اشتباهی به عظمت اشاره بالا را بر خود ببندند، تا مؤلف کتاب «اطلس تاریخ اسلام» را نسبت به ایران ناآگاه نشان دهند! اینک همه می دانیم افسانه های محمود و فردوسی عامیانه است و می دانیم که در سال برآمدن محمود مدت ها از اتمام سرودن شاهنامه می گذشته است. این که خبره ای چون استاد آذرنوش در نقل مطالبی چنین، به «معروف» پناه می برد و نه به «محکم» و «مسلّم»، اسباب تأسف بسیار است و شاید هم که نسبت به حد رعایت مسئولیت فرهنگی، نزد بزرگواران صاحب نام کنونی، دچار نوعی ناامیدی شویم.

«دری، فارسی جدید ونیم عربی شده ای است که **بیش تر واژگان فرهنگی آن را کلمات عربی تشکیل می دهد. علاوه بر این، زبان فارسی دری را به حروف عربی نوشتند** و نیکوترین آثاری که در روزگار این دو حکومت پدیدار شد، به همین زبان بود. زیرا آن زبان تازه فارسی، بیش تر زبان شعر و حماسه بود **و هنوز می بایست زمانی سپری می شد تا شایسته تألیفات علمی نیز بگردد. این نظر، همان سخن ابوریحان بیرونی است که در سایه غزنویان زیست و برای آنان کتاب ها نوشت، وی چنین می پنداشت که عربی زبان علم و اندیشه و تألیف است، نه فارسی**». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۲۸۲)

انصاف محققانه مؤلف در متن بالا، به حق او را در مقام شایسته ای

قرار می‌دهد. حتی کلامی از این نقل، گزافه و یا حتی با فاصله اندک از حقیقت نیست. هنوز هم کلماتی که در زبان فارسی وظیفه ادای مفاهیم فرهنگی و نه امور عادی را دارد، به تمام عربی است. این که زبان عرب، تا قرن‌ها، تنها زبان بیان علوم و عقول در ایران بوده و هنوز نیز چنان است، جای چون و چرا ندارد و این‌که همین فارسی لمیده در آغوش زبان عرب نیز، بیش‌تر و بل تنها به بیان شعر فریبنده می‌شود، و بیش‌تر و تنها به آن کار می‌آید، که قواعد فنی وغنای آن، باز هم ازعروض ولغت عرب بهره می‌برد، نزد هرکس که جدالی با حقیقت نداشته باشد، محتوم است، ولی ویراستار فارسی کتاب اطلس تاریخ اسلام، این تذکر مونس را نپسندیده‌اند و اعتراض کرده‌اند.

«ادعایی است بدون دلیل. (رجوع) به رساله های علمی ابن سینا و بیرونی به فارسی، (و) **نیزکتاب هایی که مقدم براین زبان است** (!)، شایستگی این زبان را برای ادای مفهوم های علمی نشان می‌دهد».
(حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، همان صفحه، پاورقی ویراستار)

از ۱۳۱ اثرمسلّم ابن سینا، فقط دانش نامه علایی را به فارسی گفته‌اند که از نام کتاب هم سفارشی بودن آن برمی‌آید که ابن سینا را برای رفع ناتوانی علاءالدوله کاکویه درخواندن مطالب جدی به زبان عرب، مجبورکردند به فارسی بنویسد. گفته‌اند که علاءالدوله حتی ازآن متن فارسی نیز به علت وفور لغت عرب چیزی درنیافت! بیرونی هم، به تخمین «بوآلو»، ۱۸۰ عنوان و به تأیید درست، ۱۵۳ عنوان کتاب را صاحب بوده است و از میان این کوله بار گران، که گنجینه‌ای ازنجوم و ریاضیات و فیزیک و تفحص در امور ملل عالم است، فقط کتاب «التفهیم» را، هم به فارسی و هم به عربی، از بیرونی یافته‌ایم.

«**آثار ابوریحان در زبان عربی فراوان است. اما درفارسی یگانه اثری که از او مانده همین کتاب تفهیم است** که به عقیده من اگرهمه جهات را از قبیل اشتمال بر مواضیع علمی و فواید تاریخی و قدمت و صحت و اعتبار مطالب واهمیت ادبی و امثال این ها را درنظر بگیریم، بی شبهه بزرگ ترین و به ترین یادگارهای فارسی است و در سراسر آثار فارسی بعد از اسلام

هیچ نظیر و مانندی برای آن نتوان یافت. **استاد ابوریحان خود این کتاب را به هر دو زبان فارسی و عربی نوشته** به این طریق که آن را نخست به فارسی یا به عربی تألیف فرموده و سپس عیناً به زبان دیگر نقل کرده و به حدی دراین کار مهارت و استادی به کاربرده است که تمیز اصل از ترجمه دشوار می‌نماید تا جایی که بعضی پنداشته‌اند هر کدام تألیفی است مستقل بدون این که ترجمه دیگری باشد». (ابوالقاسم قربانی، بیرونی نامه، صفحه ۸۲)

همین تنها کتاب بیرونی به فارسی نیز، که نگارش نخست آن به عربی بوده، درست آن فارسی است که مونس توصیف می‌کند: زبانی که برای غنا و توان بیان، پی در پی به لغات عرب پناه می‌برد:

«هر دو نقطه منقلب مر فلک را به دو نیم همی کند یکی **صاعد** نام و دیگر **هابط**. و برج های نیمه صاعد جدی و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزاند. و باقی برج ها که نظیر اینانند نیمه هابط راست. و هندوان این هر دو نیمه را اَیَنَ خوانند. آن گاه صاعد را **اوترایَنَ** ای شمالی. زیراک هر چند میل آفتاب به برجی ازین نیمه سوی جنوب بود ولکن آفتاب به همه نیمه روی سوی غایت شمالی نهاده دارد. و نیمه هابط را **دَکشنایَنَ** خوانند ای جنوبی به همان علت که گفتیم به نیمه شمالی. و برج های نیمه صاعد **معوج الطلوع** خوانند ای آن که برآمدنش کژ است. به سبب آنک مطالع هر برجی از آن به هر شهری همیشه کم تر باشد از مطالع اشی به فلک مستقیم برج های نیمه هابط را **مستقیم الطلوع** خوانند ای راست برآمدن زیراک به خلاف برج های معوج اند اندر باب مطالع. و نیز برج های معرج را **مُطیع** خوانند ای فرمان بردار. و برج های مستقیم را **آمر** خوانند ای فرمانده. و سبب این اتفاق است به طریقت. ازیراک هر دو برجی که بر یکی مدار باشند چون قیاس کنی آن برج که نیمه هابط است پیش همی رود به حرکت اولی و آنک به نیمه صاعد است از پس. پس آن پیشین چون فرمانده است پسین را خواننده، و این پسین فرمان اش را طاعت همی دارد و از پسِ او همی رود». (ابوریحان بیرونی، التفهیم، متن فارسی، صفحه ۳۵۰)

آیا انصاف است که متن بالا را فارسی بشناسیم؟ مگر نه این که تمام واژگان علمی، عقلی و فنی متن فوق از لغت عرب برداشته شده است؟! واژگانی که نه فقط در عهد بیرونی، بل هم اینک نیز جایگزین فارسی ندارد. بیرونی بزرگ حتی برای نام کتاب اش به فارسی، جز تکرار همان لفظ عرب چیزی نیافته است، زیرا که وسعت واژه «التفهیم» با

یک سطر فارسی نویسی نیز منتقل نمی شود و حال که با گوشه ای از متن نیز آشنا شدیم، آیا انصاف را کدام بگیریم، تذکر استاد مونس یا تعرض ویراستار ترجمه فارسی کتاب اش را؟ بدین ترتیب بررسی یکی دو رساله ابن سینا وبیرونی به فارسی، صحت سخنان مونس را گواهی می دهد، ولی از اشاره ی ویراستار به کتاب های فارسی مقدم بربیرونی و ابن سینا، چیزی مفهوم نشد. به احتمال زیاد منظوراستاد، اسناد موهوم ساسانی است، که در کتاب پیش، از بی هویتی آن ها به قدر لازم سخن رفت. اما گفتار مونس درباره مقام والای زبان عرب نزد بیرونی هم، سخن خود ساخته نیست.

> «بیرونی که با لهجه ایرانی خوارزم تربیت یافته بود و زبان فارسی را در محاوره به کار می برد. **به علت امکانات فراوان علمی زبان عربی، مدافع آن بود و ترجیح می داد که در آثار علمی خود از زبان عربی استفاده کند**». (ابوالقاسم قربانی. بیرونی نامه، صفحه ۲)

و چنین است، تا پایان کتاب! آن چه را که ویراستار محترم، تعصب عربی حسین مونس وبرگشت وی از راه مسلمانی دانسته اند، از این گونه اشارات درست مؤلف به ایران و زبان و دین فارسیان پیش از اسلام است! به راستی چه گونه ازعهده برآمدند که در فاصله ای اندک و با چند دهه توطئه و تبلیغات، بین دو ملت و نژاد دیرینه ی همسایه و همکیش، خندقی چنین ژرف پدید آرند که حتی اندیشمندان آن ها، به صرف نام ونشان، مقابل هم قرارمی گیرند، سخنان درست یکدیگر را هم می آلایند و از انصاف و عقل دور می شوند؟
این بررسی، بهانه و مدخلی بود برکتاب پیش روی، تا بدانید به دنبال چه روانم و ببینید که ملت های شرق میانه وجهان اسلام را، ازچه راد تازیانه به دست سر به دنبال یکدیگر فرستاده اند، چندان که مثلا شنیدن لفظ عرب، حتی برآن ها که نان وآوازه و آبروی شان درگروفرهنگ و زبان عرب است، گران می آید وبه جای سخن متین، پرخاش از زبان شان، چنان که خواندید، می بارد. شاید هم اگر «اطلس تاریخ اسلام» را،

نه دکتر حسین مونس عرب، بل نامعتبرترین و گم‌نام‌ترین دانشگاه و یا پژوهشگرمملکت «لیختن اشتاین» فراهم کرده بود، اینک برآن ستایش نامه نوشته بودند، مرجع معتبری معرفی می‌کردند و مجبور می‌شدیم برابر مؤلف آن کرنش کنیم. پاورقی‌های مترجم و ویراستار محترم کتاب مونس، بیش‌تر به مجادله سیاسی می‌ماند، تا همراهی فرهنگی! آنان چنان‌که از تأثیر گرفتن خواننده ایرانی از کتاب «اطلس تاریخ اسلام» هراسان باشند، گفتار مؤلف را در مقدمه روبیده‌اند و به جانب کتاب سنگ پرتاب کرده‌اند. شیوه درست شاید این بود که کتاب و مقاله‌ای برمی‌آوردند در برابرگمراهی‌های احتمالی حسین مونس، که به صحبت هایی غنی شده باشد، مقبول‌تر از این لغزخوانی‌های قوم پرستانه ی سطحی، نادرست و بی‌بنیان.

اینک بخش دوم بررسی‌های اسناد اسلام و ایران. شاید که از پس مطالعه ی این کتاب، آن شمایل نفرت‌انگیز را به‌تر بشناسیم، که از آغاز، برای مقابله با حقانیت وگسترش طبیعی اسلام، که اندیشه انسانی خفته در آن، استعداد رخنه ی کلی در باور تمام بشر را داشت؛ قلب اسلام، یعنی تاریخ آن را هدف گرفت و از آن رخ داد، که شرق میانه خاموش را شعله ورکرد، هیولاهایی با هزارزبان و هزارچشم و گوش و هزار رخسار نامشخص و نامیمون ساخت، که پیوسته و با هزار شیوه ی ناپسند به یکدیگر چنگ و دندان می‌نمایند!

# تاریخ ایران بعد از اسلام

«**دریای خون، قتل عام مردم جرجان** : پس از آن، یزید بن مهلب راهی جرجان شد **تا دست به حمله انتقامی تأدیبی بزند** : «زنان و کودکان را اسیر کرد، رزمندگان را کشت و در چپ و راست جاده اصلی منتهی به شهر، به طول دو فرسنگ از رزمندگان به دار آویخت. دوازده هزار نفر از آنان را به «اندرهز» = دشت جرجان کشاند و به اعراب گفت : هر کس می خواهد خون خواهی کند، از این ها بکشد. **هر فردی از اعراب چهار نفر از اهالی شهر و پنج نفر از آن دوازده هزار نفر را کشت**. سپس دستور داد که آب بر دشت جاری کنند تا دریایی از خون پدید آید **و با این سیل خون آسیاب های آبی را به کار انداخت و گندم آرد کرد تا سوگندش ادا شود**. زیرا سوگند یاد کرده بود که از خون مردم جرجان گندم آرد کند، و چنین کرد، از آن آرد نان پخت و خورد».

(عبدالله مهدی الخطیب، ایران در روزگار اموی، صفحه ۵۲)

تقریباً تمام اسناد ساختگی تاریخ اسلام، لااقل تا پایان قرن سوم، از قماش و مراتب بالاست. عظیم ترین اغتشاشی است که در تاریخ نگاری عالم روی داده، یک درهم ریختگی برنامه ریزی شده، که هزار قصد و نظر پنهان و آشکار در هر سطر نبشته آن جاسازی است. کوشش این قلم برای عیان کردن سبب این آشوب عمدی، فصل درخشان دیگری خواهد ساخت در پیراستن تاریخ سه قرن صدر اسلام و به ویژه آن چه

درباره تاریخ ایران واسلام، به قصد پایه گذاری عرب و اسلام ستیزی نوین، بر قلم ها به طور عام رفته است. من نور اندک این کتاب را بر گوشه تاریکی ازتاریخ میهن خویش می تابانم، زمانی که تف تعصبات فرونشیند و هاله تقدس از گرد رخسار این همه نوشته بی مقدار بر داشته شود، شاید که دیگران با فروغ بیش تری به میدان آیند.

نقل پیش، با تفاوت هایی، در جلد نهم تاریخ طبری، صفحه ۳۹۴۰، دنبال کردنی است: سخن از کشتار چهل هزار نفر است، مالیات تا ۲۵ میلیون درهم، سهم ۹ نفری هر عرب برای گردن زدن، آسیاب هایی که با خون تسلیم شدگان می گردد! و همه نیز از قول طبری، صاحب قلم کبیراواخر قرن سوم هجری، با اتکاء به روایت های مختلف. عقل مجرد سالم وناوابسته، حتی سطری ازآن را نمی پذیرد، زیرا چندان به اوهام و ناممکنات آغشته است که بالاخره مؤلف کتاب هم ناگزیر می شود، ذهن خواننده را، که به طور طبیعی، از این همه نامربوط نویسی به تلاطم افتاده، آرام و منحرف کند.

«شاید گفته شود که این گزارش ها توسط دشمنان اعراب ساخته شده یا گزارش هایی است که توسط رواة قبیله ی قیس، رقیب و دشمن سرسخت قبیله ی ازد و قبایل یمنی ساخته شده است! **اما واقعیت این است که منابع تاریخی این گزارش ها را تکذیب نمی کنند و حتی در وقوع آن تردیدی هم ندارند**». (عبدالله مهدی الخطیب، ایران در روزگار اموی، صفحه ۵۵)

این اطمینان خاطر حیرت انگیز، که مؤلف برای باور بی چون و چرای این همه تصویرسازی نادرست درباره ظهور اسلام در ایران به خواننده، از قول راویان، به عنوان منابع تاریخی ارائه می دهد، هنوز در حالی است که منابع تاریخی مورد وثوق مؤلف، حتی نمی داند جرجان کجاست و اطلاعات درباره این شهر، در همان منابع، چندان پریشان است که تا امروز نیز ناشناس مانده است:

«جرجان شهر بزرگ ومشهوری است **بین طبرستان و خراسان**، گروهی آن را جزء خراسان و پاره ای آن را از طبرستان می دانند و می گویند:

اول بار یزید بن مهلب بن ابی صفره آن را بنا گذاشت و بزرگانی در علم و ادب و فقه و حدیث از این شهر برخاسته اند و حمزة بن یزید سهمی تاریخ این شهر را نوشت. استخری گوید : جرجان بزرگ‌ترین شهر آن نواحی است و رطوبت و بارندگی در آن‌جا از طبرستان کم‌تر است و مردم آن‌جا باوقارتر و جوانمردتر و دست گشاده‌تر از مردم طبرستان‌اند. این شهر به وسیله نهر بزرگی، که ممکن است قابل کشتیرانی باشد(!) و از وسط آن می‌گذرد به دو ناحیه تقسیم می‌گردد و به‌ترین قسم ابریشم و لباس‌های ابریشمی از این ناحیه به تمام نقاط صادر می‌شود. (از معجم البلدان). نام شهر جرجان است که در عصر سلیمان بن عبدالملک به دست یزید بن مهلب فتح شد. (از لباب الانساب ج ۱). لطف علی بیگ آذر آرد : از اقلیم چهارم و از **ابنیه ی اولاد سلطان ملک شاه است که در اول حال تختگاه سلاطین آن دیار بوده و حال سال‌ها است که نام و نشانی از آن باقی نیست** و تربت محمد جعفر را در آن‌جا نشان می‌دهند که مشهور به گور سرخ است. (از آتشکده آذر چ بمبئی ص ۱۵۵). مؤلف ریحانة الادب آرد : بنا به نوشته ابن خلکان شهری است بزرگ از اعمال و توابع مازندران (خراسان) و به گفته صاحب مراصد، شهری است مابین خراسان و طبرستان که **زیتون و انار و گردو و نیشکر و خرما** در آن بسیار به عمل می‌آید و نهر بزرگی که از وسط آن می‌گذرد آن را به دو قسمت تقسیم می‌کند. (از ریحانة الادب ج ۱). **ازمجموع منقولات مستفاد می‌شود که شهر معروف وبزرگی که درسابق به نام جرجان شهرت داشته تطابق کامل با گرگان امروزی ندارد**». (دهخدا، لغت نامه، صفحه ۷۶۱۰)

تمام منابع تاریخیِ سه قرن نخست اسلام در ایران، چون وضعیت شهرجرجان، خواننده را بلاتکلیف می‌گذارد. چنان که منبعی می‌گوید: یزید بن مهلب بن ابی صفره، چهل هزار از مردم جرجان را گردن زد، و منبعی دیگر، هم او را بنیان گذار جرجان معرفی می‌کند. بنیان گذار دیگری برای جرجان در منابع تاریخی یافته‌ایم به نام «اولاد ملک شاه». قدیم‌ترین ملک شاه، از قرن پنجم می‌آید و سیصد سال با یزید بن مهلب فاصله دارد و نیز گویا در آن شهر پرباران مرطوبِ زیتون خیز، خرما و نیشکر هم حاصل می‌شده است! چنین است که برای تاریخ نویسی سه سده نخست ظهور اسلام در ایران، باید سفارش دهنده و صاحبی یافت، نظیر صاحبان و سفارش دهندگانی که برای

شاهنامه سرایی یافتم، در کتاب پیش!!

«بیننده کتاب ما بداند که بنای من در آن چه آورده ام و گفته ام بر راویان **بوده است نه حجت عقول و استنباط نفوس، نه استدلال و نظر**، به جز اندکی. که علم اخبار گذشتگان، به خبر و نقل به متأخران توان رسید، **نه استدلال و نظر**، و خبرهای گذشتگان که درکتاب ما هست و**خواننده عجب داند یا شنونده نپذیرد وصحیح نداند، از من نیست، بل که از ناقلان گرفته ام و همچنان یاد کرده ام**». (طبری، تاریخ طبری، جلد اول، صفحه ۶)

چه قدر این تبرّیِ طبری، از اخبار و روایات قرون اولیه ی اسلامی در کتاب اش، به تحاشی فردوسی درباره داستان های شاهنامه می ماند! و چه اندازه این انذار طبری، مقام او را به عنوان مؤلفی صادق و نه مورخی لایق، متعالی می کند! آیا به قرن سوم و چهارم، در عرصه فرهنگ این سرزمین چه می گذشته، که بازارجعل و فریب و نا گزیری و قلم بازی این همه رواج داشته است؟! طبری به صراحت معترف است که جزاندکی، مابقی مجموعه مفصل او، با «حجت عقول» و «استنباط نفوس» و «استدلال و نظر» بی ارتباط است و می گوید اگر خواننده و شنونده را عجب آید، نپذیرد و صحیح نداند، مسئولیت بر وی نیست، زیرا اوسخنان ناقلان و راویان را آورده بی دخل وتصرف. همین قید را فردوسی درباره داستان های شاهنامه، به تعدّد تکرارکرده است. آیا چه گونه مؤلف امروزین کتاب «ایران در روزگار اموی» همین اندازه نیز خود را به خواننده مدیون نمی داند و می کوشد نقل از کتابی را معتبر کند و مسند و مأخذ تفسیرهای تاریخی اش بیاورد که یک هزاره پیش هم، مؤلف اصلی کتاب، صحت آن را تضمین نکرده بود؟!!!

«مورخان قدیمی اسلامی از نظر سبک منحصر به فرد نوشته های شان با کلیه دیگران فرق دارند. شرح هر واقعه ای به زبان شاهد عینی یا معاصران واقعه از طریق یک سلسله راوی واسطه که هر کدام روایت اصلی را به نفر بعدی نقل کرده است، به آخرین آن ها می رسد. اغلب یک واقعه به دو روایت یا بیش تر که از راه سلسله راویان مختلف به دست آمده است و مختصری با هم اختلاف دارند ارائه می شود. همچنین اغلب یک واقعه یا جزییات مهم آن براساس شهادت چند معاصر آن زمان به چند روایت و

از چند طریق به آخرین راوی رسیده است... اصل براین است که احتیاجی نیست آن چه قبلاً گفته شده دوباره با کلمات دیگری گفته شود. بنابراین نویسنده تا حد امکان منابع خود را حفظ می کند، **به ترتیبی که آخرین نویسنده عین کلمات اولین راوی را تکرارمی کند.** هـ.ا.ر.گیب وم. ج. گوئژ در مقاله مشترک شان در چاپ های قدیمی دائرة المعارف بریتانیکا درباره تاریخ نویسی اسلامی توضیح می دهند که **پیدا کردن منبع اصلی، که اغلب یافت نمی شود، از لابه لای روایت های پی درپی مورخان و مؤلفانی که مطالب دیگران را به خود نسبت می دهند، چه مشکلات بزرگی را دربردارد.** به این ترتیب که اغلب ممکن نیست واقعه ای یا شرح اوضاع کشوری را معلوم کرد؛ و موقعی که نویسنده واقعه ای را به زبان حال شرح می دهد صریحاً نمی گوید از چه منبعی در گذشته نقل قول می کند، **اشتباه در تاریخ گذاری ممکن است به یک قرن برسد. علاوه بر این مشخص کردن اشخاص، قبایل و محل ها، به علت ضبط های مختلف اسامی و اشتباهات نسخه برداران مشکل بزرگی است، و در نتیجه به ترمیم کوزه خرد شده ای می ماند که نیمی از قطعات آن مفقود شده باشد و مقداری ازخرده های کوزه های دیگری را نیز به آن اضافه کرده باشند و ما فقط شکل تقریبی آن را بدانیم».**

(آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۲۰۳)

شاید این یکی ازدقیق ترین و منطبق ترین تعریف و تشریحی باشد که درباره تاریخ نگاری اسلامی آورده اند و شاید هنوز هم بتوان منابع اسلامی سه قرن نخست را، از این نیز بی حاصل تر و پریشان تر توصیف کرد و درعین حال بنای عظیم تاریخ نگاری معاصر، برظهور و حضور اسلام و اسلام در ایران، که روس ها و آلمان ها و انگلیسی ها و غیره بالا برده اند، تمامی را ازمصالح همین اوراق بی مقدار، بدون سنجش استحکام آن ها، ساخته اند وسخن پردازانی در ایران و دیگر سرزمین های اسلامی، پیوسته به آراستن و مشاطه دیوارهای این بنای بی بنیان مشغول اند. اما جبروت و درخشش رنگین این بنای نوسازی شده، مورخ آگاه امروز را فریب نمی دهد، زیرا که نیک معلوم است که این بنا تحمل وزن خویش ندارد و با اندک تلاطمی فرومی ریزد. اینک ناگزیرم که ساخته یک دو مؤلف و مبلّغ و مسوّد و مکرر تاریخ کهن،

در زمان حاضر را بیازمایم، تا معلوم شود که استحکام مصالح این نوشته ها تا چه میزان است!

«منابع تاریخ ایران در عهد اسلام، لااقل تا روزگار مغول، بیش‌تر عربی است. درست است که مورخین عربی زبان در آن زمان غالباً ایرانی بوده‌اند. به علاوه در تدوین و تألیف تاریخ‌های بزرگ خویش **از تقلید شیوه تاریخ های قدیم ایران غافل نبوده اند** ـ و حتی شاید تا اندازه‌ای نیز به تقلید وتتبع کتاب هایی مانند خداینامک پهلوی داشته اند ـ لیکن در آن زمان اخبار و تواریخ نه فقط به زبان عربی تدوین می شد بل که **در تدوین و تألیف آن اخبار نیز به شیوه جامعان و حافظان حدیث در ضبط الفاظ و اسناد و در ذکر رواة و وسائط نهایت دقت و اهتمام می ورزیدند**. این معنی هرچند موجب ضبط ونقل روایات مختلف درباره هر واقعه ای گشت لیکن هم سبب جمع مواد و شهادات مختلف شد و هم با حفظ نام وسائط ملاک تمیز صحت و سقم روایات را که طریق آن معروف رواة و رجال بود نیز حفظ نمود. **این نکته ازمزایای عمده تاریخ بعد از اسلام ایران است که در تاریخ پیش از اسلام ایران نظیر ندارد**».
(عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۰)

به گمانم، آن چه را زرین کوب با عنوان «درباره مآخذ»، در آغاز کتاب «تاریخ ایران بعد از اسلام» آورده، به ترین شاهد ناراستی با تاریخ و تاریخ نگاری وبابی است در عین حال، بربی خبری وناآگاهی وپراکنده بافی وی درباره اسلام و به ویژه اسلام در ایران.

درنقل فوق هیچ گفتارگزیده‌ای نمی یابیم، جزاین که گویا مورخین اسلامی قرن سوم هجری به بعد، در تدوین و تألیف تاریخ های بزرگ خویش، به تقلید و تتبع و تمدید «تاریخ نگاری در ایران پیش از اسلام» چون خدای نامک ها و غیره مشغول بوده اند که درکتاب پیش مجعول و مجهول بودن آن ها معلوم شد و در عین حال زرین کوب هم، چون مهدی الخطیب، در اندیشه طیب و پاکیزه کردن آن روایات مجعول و مغلوط و مخدوش ومخلوطی است که دست مایه تاریخ نویسی قرن سوم هجری به بعد بوده، که خواندیم حتی طبری مسئولیت صحت آن ها را نپذیرفته است!

«**کتاب هایی که جامع این گونه روایات بوده است و در قرون دوم و سوم تالیف شده است غالباً ازبین رفته است** ولیکن بعضی مندرجات آن ها در کتاب هایی که مورخین بعد نوشته اند نقل شده است. به طور کل در باب اخبار سواد و عراق ابومخنف لوط بن یحیی ازدی و در باب اخبار خراسان وفارس ابوالحسن مداینی بیش ازدیگران اطلاع داشته اند. **مداینی به آثار مورخین پیش ازخود نیز دسترسی داشته و ازبعضی نقل کرده است**. روایات او را طبری به نقل از ابویزید النمیری آورده است».
(عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۲)

زرین کوب می کوشد به خواننده القاء کند که تاریخ نویسی اسلامی، ازقرن دوم هجری و به قول وی، از اوایل عهد عباسیان آغاز می شود و از تدوین و مکتوب شدن شرح غزوات و فتوح و سرایا در قرن دوم سخن می گوید. تمامی این اصرارها و القائات، از بیخ و بن ناصحیح و بی شک آن چه زرین کوب درباره «کتاب های» ابومخنف ومدائنی و نیز نقل طبری از این کتاب ها می آورد، سراپا نادرست است. این بار نیز ایشان برای باز گذاردن درگریز، ازمفقود بودن آثارمورخین قرن دوم سخن می گوید که شیوه مصطلحی برای طفره رفتن از اثبات ادعاهای شان است! پس، برای روشن شدن حقیقت، ابتدا به گفت وگویی فنی درباره کتاب نویسی اسلامی، در قرون اولیه هجری، رجوع دهم. دقت در شرحی که از این پس می آید، چون گشودن دری است به دیدار حقیقت و سپردن راهی به سرمنزل رهایی از فریب و دروغ!

«نزول قرآن، همزمان با ظهوراسلام وشکل گیری تمدن برجسته اسلامی در دهه های بعد، به زبان عربی، که قبلاً به منطقه ای بیابانی در جنوب هلال حاصل خیزمحدود بود، اهمیت بی سابقه ای بخشید. عربی به سرعت به زبان یک دین و تمدن بزرگ بدل شد و به تدریج گفتار و نوشتار آن در منطقه ای پهناور، از اقیانوس اطلس تا هند غربی، مورد استفاده قرار گرفت. **هم دین و هم تمدن، برای ترویج، اشاعه و جاودانگی، به نوشتار متکی است و این امر موجب ظهور دوره ای مملو از خلاقیت شد که طی آن معیارتهیه کتاب های عربی تعیین وسپس به سراسر جهان اسلام منتقل شد**. این معیارها از سنت های رایج تهیه کتاب در خاورمیانه و مصر، قبل از ظهور اسلام، برگرفته شد که طی آن **برای**

**ساخت کتاب از پاپیروس و پوست استفاده می کردند**. تا آن جا که به نوشته های قرآنی مربوط می‌شود، چنین معلوم است که استفاده از پوست، **حداقل به مدت پنج قرن در نیمه شرقی و تا هشت قرن در نیمه غربی جهان اسلام رایج تر بوده است**. در شرق هرچند سنت استفاده از کاغذ کهن تر است ولی تا مدت ها در دست نویس های قرآنی از آن استفاده نشد. **تاریخ اولین قرآنِ نوشته شده برکاغذ، به اوایل قرن چهارم هجری بازمی گردد**». (فرانسیس دروش، سبک عباسی، صفحه ۱۶)

تا میانه ی قرن سوم، هنوز حتی معیارهای اولیه کتاب نویسی، یعنی نحو خط عرب، نقطه و اعراب و علامت گذاری، به مرحله ای نرسیده بود که کتابت، در آن سطح که برای سراسر امپراتوری اسلام قابل استفاده باشد، میسر شود! چنین است که انبوه راویان و ناقلان و جمع کنندگان خبر، خلاء نبود کتاب و مؤلف را پر می‌کرده‌اند و حوادث صدر اسلام را، نه بر اسناد مکتوب برجای مانده ی همزمان، بل در سینه و بر زبان این راویان و ناقلان می یابیم.

«**درقرن اول هجری هیچ گونه کتابی نوشته نشد و کلیه این علوم سینه به سینه و نسل به نسل شفاهاً منتقل می گشت و قرآن تقریباً تنها اثری بود که به نثر عربی، و بیش تر نثر موزون و مسجع باقی ماند**». (ادوارد براون، تاریخ ادبیات، جلد اول، صفحه ۲۹۲)

اشاره براون را می‌توان بدون واهمه تا میانه قرن سوم امتداد داد و مدعی شد که کتاب نویسی اسلامی، به دلایلی که می‌خوانیم، قریب ۳۰۰ سال پس از هجرت آغاز می‌شود. فرانسیس دروش اشاره کرد که نگارش برکاغذ، تا قرن چهارم سابقه ندارد و من بیافزایم که تا اواخر قرن سوم، اسلوب فنی نگارش خط عرب، یعنی قواعد صرف و نحو هم، هنوز کامل نشده بود، تا کتاب نویسی اسلامی میسر شود!

«**این حقیقتی است، بیان شده به صد زبان، که صرف ونحو و نقطه وعلامت گذاری درخط عرب، مشغولیات ودغدغه فکری ده ها وده ها ادیب و شاعرِ و نحویِ و لغوی زبان عرب بوده است و از آن جا که قرآن، این مبینِ و معرفِ دین اسلام، باید به میان ملت های متنوعی برده می‌شد، که با زبان عرب آشنا نبوده‌اند، پس تلاش زبان شناسان عرب، برای تکمیل خط آن، تا به حدی که ارتباط با آن برای**

**هر نوآموزی قانونمند و میسر شود، تلاشی طاقت فرسا و طولانی بوده است»**. (ابن قتیبه، الشعر و الشعرا، صفحه ۱۹۹)

از سوی دیگر نگارش بر پوست چندان پرهزینه بود، که جز با همت و پشتوانه صاحب منصبان حکومتی و مراکز دینی ممکن نمی‌شد. به همین دلیل از قرون اولیه اسلامی، کتابی جز شمار اندکی از قرآن‌های پوستی باقی نمانده، که کتابت آن را در دستورکار زمامداران اسلامی می‌بینیم. بی‌شک در پایگاه‌های دیوانی، نگارش نامه‌ها و فرمان‌ها مسلّم است، اما فراهم آوردن مجموعه‌ای مثلاً به حجم تاریخ یعقوبی و یا طبری، بی‌هیچ تردیدی فقط با حمایت یک مرکز معین میسر بوده است. زیرا تدارک اوراق پوستی مناسب برای چنین آثار پُربرگی، از عهده‌ی یک مورخ مستقل برنمی‌آمد وبی‌شک جمع‌آوری خوراک مفصل تدوین چنین دائرةالمعارف‌ها وگردآوری اقوال واخبار وروایات لازم، ازآن‌جا که کتابی برای رجوع نمی‌شناخته‌اند، به تیم بزرگی ازجست وجو گران نیاز داشت و جمع این عوامل، هزینه بزرگی را بر مورخ تحمیل می‌کرد، که تصور تدارک مستقل آن دشوار است.

«برای آماده کردن پوست ابتدا به‌آن نمک می‌زدند تا از فساد آن جلوگیری کنند، سپس تمامی چربی‌ها و گوشت‌های باقی مانده بر پوست را می تراشیدند و در ماسه یا شن می‌خواباندند و سپس با نیروی تمام از همه سو می‌کشیدند و خشک می‌کردند... به جای تا کردن متعدد یک پوست بزرگ، غالباً ابتدا آن را درقطعات دوبرگی می بریدند. **از آن جا که پوست به عمل آمده گران بود، صحاف به روش خاص از کناره‌های پوست نیز استفاده می‌کرد»**. (فرانسیس دروش، سبک عباسی، صفحه ۱۷)

من اشاره‌ای درکتاب ابن قتیبه، «امامت وسیاست» یافته‌ام که تا حدی باور نکردنی می‌نماید. زیرا نامه ارسالی منصور، خلیفه عباسی، در میانه قرن دوم هجری به خراسان را، نوشته بر گِل می‌داند. ابن قتیبه کتاب‌اش را در اواخر قرن سوم تألیف کرده و از نظر او، وجود نامه‌ای بر گِل، درنیمه اول قرن‌دوم، و شاید هم در زمان او، طبیعی می‌نموده است. بعید نیست، به علت گرانی پوست، نگارش بر گِل، تا زمان او

هم مصطلح بوده ولااقل این که اطلاعات ابن قتیبه در این باره بر تصور و ناباوری های کنونی ما ارجح است، زیرا مطلبی را که ابن قتیبه می آورد، شامل اطلاعاتی عادی است و در آن، چنان قصدی که موجب شود بر اصالت آن شک کنیم، مترتب نیست.

«واین کشتن بومسلم روز پنج شنبه بود پنج روز مانده ازماه شعبان سال صد و سی و هفت. و منصور بفرمود تا انگشتری بومسلم را از انگشتش برون کردند و نامه نبشت به بونصر از دهن بومسلم، که آن همه بنه و خواسته را برگیر و بیا. **و نامه را بدان انگشتری مهر کرد**. و ابومسلم چون او را با بنه و خواسته آن جا بگذاشت گفته بود چون مُهر من به تو آید، خواسته ها برگیر و بیاور. بونصرگفت: علامتی کن تا بدانم که مُهر و نامه تواست. **گفت هرگه مهرنامه نیمی به گِل اندربود مُهر من بود، و چون همه به گِل اندر زده بود بدان که آن نامه نه من نوشته ام و کسی دیگر نوشته بود. و این کس ندانست جز این دو تن. و چون منصور نامه نبشت از دهن بومسلم، همه مُهر به تمامی اندر گِل زد**. چون نامه به بونصر رسید گفت: کردند کردنی، و با آن سپاه و خواسته برخاست و به خراسان شد». (بلعمی، تاریخ نامه طبری، صفحه ۱۰۹۲)

اگر تذکر نگارش برگِل درنیمه قرن دوم، حتی در دربارها تصوری عادی بود، پس دیگر باید پذیرفت که امکان و احتمال برآوردن کتاب با حجم هایی که ابن ندیم مدعی است، درقرن دوم، کاملاً منتفی ومردود است. درعین حال حجت فقدان سنت و قدمت کتاب نویسی تا ظهور ابن قتیبه و یعقوبی و طبری، در همان نقلی خفته است که پیش تر از طبری درباره ارزش گذاری تاریخ اش در صفحه ۳۰ کتاب حاضر آوردم. طبری در آن نقل به صراحت گفته است که «علم اخبار گذشتگان به خبر و نقل به متأخران تواند رسید» و تأکید می کند که کتاب اش را ازگفته راویان و ناقلان فراهم آورده و هیچ اشاره ای به برداشت ازکتاب های پیشینیان ندارد. به واقع هم، در سراسرمجموعه ی تاریخ طبری پیوسته ناقلان و راویان و صاحبان اخبارند که حوادث ایام را به او یادآوری می کنند **و طبری هیچ رجوع و بازگشتی به نام و یاد و مشخصه ای از کتاب، پیش از زمان خود ندارد**. آیا این دلیل کافی و حجتی بزرگ

بر این نکته نیست که مجموعه تاریخ ابن قتیبه، یعقوبی و طبری، از نخستین برگ های نوشتار غیرقرآنی جهان اسلام بوده است؟ چرا که می بینیم «عریب بن سعد قرطبی» که با فاصله‌ای اندک، برتاریخ طبری ذیل زده، به کتاب و نام اثر و مؤلف اشاره دارد و ابن قتیبه در یک محل، خبر کتاب «موطاء» مالک را، در دربار هارون‌الرشید نقل می کند، ولی یعقوبی و طبری، از کتاب های اسلامی هیچ یاد نکرده‌اند. چنین نشانه هایی معلوم می کند که اگر این مؤلفین با نام و یا حتی خبر کتابی هم آشنا بوده اند، از ذکر آن صرف نظر نمی کرده اند!

«ابومحمد، عبدالله بن احمد فرغانی **در کتاب خویش که به دنباله کتاب محمد بن جریر طبری نوشته وآن را «المذیل» نام کرده** گوید: در این سال در محرم، گروهی از سواران، در بغداد مقرری های خویش را از سلیمان بن حسن وزیر مطالبه کردند و دشنام اش گفتند و با وی درشتی کردند، غلامان وزیر ازبالای خانه آجر به آن ها افکندند که یکی از دوستان کشته شد». (عریب بن سعد قرطبی، ذیل تاریخ طبری، صفحه ۶۹۴۳)

به علاوه خط عربی تا پایان قرن سوم هجری، جلا و پختگی و کارآمدی کامل نگارش های مطول و مفصل را نداشته و تا قرن سوم هنوز تکلیف اعراب، نقطه و علامت گذاری آن، به طور کامل روشن نبوده است. واضح است که این نقص فقط شامل نگارش زبان عرب می شد و نه گویش و لغت آن، که به خاطر وسعت و تنوع تلفظ و لغت، در میان قبایل مختلف عرب، تا مدت ها بر سر اعراب گذاری و تلفظ و نگارش و رسم الخط واحد در قرآن نیز توافقی نبوده است.

«مصحف قرآن که در همان زمان حیات پیامبر (ص) به خامه کسان مختلفی از کاتبان وحی به نگارش درآمده و در زمان خلافت ابوبکر و عمر گردآوری شده بود، به دست انجمنی که عثمان برگماشت فراهم آمد و از آن هنگام، روایت مکتوب قرآن در کانون اهمیت قرار گرفت. با این همه، آن ۴ نسخه قرآن که به دست اعضای این انجمن، یعنی زید بن ثابت، سعید بن عاص، عبدالرحمان بن حارث و عبدالله بن زبیر، رسماً تدوین یافت، نتوانست جایگزین برخی از مصحف های قدیم تر، خصوصاً مصحف های ابن مسعود و أبی بن کعب کردد. این نسخه ها که انجمن برگماشته

عثمان فراهم آورد و به شهرهای مختلف فرستاده شد، خود اختلافاتی نیز درمتن داشت. گویند عثمان وعایشه حتی از وجود برخی «لحن»ها در این متن سخن گفته و امیدوار بوده‌اند که عرب‌ها با ذوق و احساس زبانی خود آن‌ها را به سامان آورند. از این گذشته، **اکنون کوشش می‌شد که هر یک از قبایل، قرآن را مانند زمان پیامبر (ص) به لهجه خویش بخواند و این نیز پس از تدوین متنی رسمی از قرآن موجب پدید آمدن قرائت‌های مختلف گردید. پیش از آن، برخی از تابعین برای توانایی در تلاوت آیه واحدی از قرآن به ۵ قرائت مختلف ارزش بسیار قائل بودند.** تأثیرعوامل دیگر نیز سبب شده که مطالعه متن مکتوب قرآن بسیار زود آغاز گردد و به سرعت توسعه و تکامل یابد».

(فؤاد سزگین، تاریخ نگارش‌های عربی، جلد اول، صفحه ۳۵)

این ناتوانی درنگارش برای زبانی که قرن‌ها درمحدوده بومی خویش رفع نیاز می‌کرد و اینک رخ‌دادهای تاریخ آن را فرامی‌خواند تا به ابزاری برای اظهار امیال و مقاصد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مردم نیمی از جهان شناخته شده آن روز بدل شود، که غالباً زبان عرب نمی دانسته‌اند، بسیارطبیعی می‌نمود. ضرورت اصلی دررسیدگی به نگارش خط عرب، از قرآن نویسی پدید آمد. بی‌شک اگر اسلام در شبه جزیره طلوع نمی‌کرد، نه فقط اصلاحیه کنونی در این خط و نگارش، معلوم نبود تا چه زمان به تعویق می‌افتاد، بل تصور این‌که زبان و خط عرب، علی‌رغم وسعت خود، به وسیله‌ای جهانی برای بیان فلسفه، حکمت، دین، هنر، اخلاق، تفسیر و علوم بدل شود، بسیار بعید می‌نمود.

«چنین می‌نماید که خط‌عربی درپایان قرن‌چهارم وطی قرن‌پنجم میلادی، از خط نبطی قبایل آرامی شمال، شرق و جنوب صحرای سینا سرچشمه یافته باشد. **باید اذعان داشت که تاکنون نمونه‌های معدودی از خط عربی پیش از اسلام کشف شده است، زیرا عرب‌ها به رغم آن که مردمانی آشنا به زبان و شعر بودند ازخط چندان استفاده نمی‌کردند.** آن‌ها قبایلی بادیه‌نشین و فاقد هر گونه سازمان مرکزی مقتدر بودند و مانند اکثر ملل عهد باستان، آثار ادبی خود را سینه به سینه نقل می‌کردند و هر شاعری برای این منظور گروهی مرید برگزیده را تعلیم می‌داد. در بیش‌تر مواردی که تاکنون بحث شد، تکامل خط ناشی از ضرورت‌های تولیدی، تجاری و اداری بوده است، **اما در مورد اعراب، این انگیزه**

**ناشی از پیشرفت مادی نبود بل که مستقیماً از ظهور اسلام در نیمه نخست قرن هفتم میلادی نشأت گرفت.** آیات قرآن که از سوی خداوند یکتا بر محمد (ص) نازل و با حرمتی خاص توسط پیروان نوشته می شد، باید بدون کوچک ترین تغییری ثبت و آموخته می شد. **بدین ترتیب در نیمه دوم قرن هفتم نوعی دگرگونی بینشی و ناگهانی پدید آمد و خط در زندگی مردم این منطقه اهمیت یافت.** این دگرگونی نه تنها خط بل که خوش نویسی را نیز دربر می گرفت، زیرا کلام خدا باید به دقت و با احترام ثبت می شد؛ بدین معنی که تا بدان جا که برای بشر میسر است، زیبا وکامل باشد». (آلبرتین گاور، تاریخ خط، صفحه ۱۲۱)

یافتن مهارتی واحد در نگارش، و کسب موافقت قبایل مختلف در نحو نوشتار، برای زبانی که با لهجه های متفاوت ومتنوعی غنی می شد، تا آن حد که قرائت مشترکی برای سرزمین های پهناوراسلامی فراهم شود، تا آن همه مردم و ملل گوناگون از آن به آسانی بهره برند، که عربی زبان بومی وملی غالب آنان نبوده است، به درستی به آن قریب سیصد سال نخست نیازمند بود.

«مصاحفی که عثمان فراهم آورد، و شاید اصولاً نوشته های کُتّابِ وحی و همچنین مصاحفی که صحابه رسول خدا (ص) پس از رحلت آن حضرت نگاشتند **از هرگونه نشانه های مشخص کننده خط از قبیل شَکْل و اعْراب، و اِعْجام، یعنی نقطه های حروف متشابه عاری بود؛ چون خَطی که دراختیارتازیانِ زمانِ پیغمبراکرم (ص) قرارداشت، بسیار ساده و ابتدایی و فاقد علائم و نشانه هایی بود که هم اکنون از آن ها برای نمایاندن حرکات یا سکون و یا بازیافتن حروف متشابه، استفاده می شود.** علاوه براین به منظور آن که خط قرآن نسبت به قرآات مختلف، قابل انعطاف باشد وبتواند وجوه متفاوتی را ـ که در قرآات قرآن روایت شده بود ـ تحمل نماید، **آن را عاری از هر گونه مشخصات می نوشتند**». (محمدباقر حجتی، تاریخ قرآن کریم، صفحه ۴۶۳)

اختلاف در رسیدن به توافق برای تلفظی واحد، چنان که خواندیم، تا مدت ها اعراب و علائم گذاری را در قرآن نویسی به تعویق انداخت و علی رغم کتابتی واحد، قرائتی واحد وجود نداشت ونگارش های نخستین به گونه ای بود که به هر تیره ای از عرب اجازه می داد تا قرآن را به

تلفظ خویش بخواند. نمونه های موجود ازقرآن های تا اواخرقرن دوم، هنوزتلفظ واحدی را ممکن نمی کند. به همان نسبت که سرسخت ترین متعصبین آلوده به نسب قبیله ای جهان را وامی گذاردند؛ اندک اندک از اواخر قرن دوم، صاحبان خرد و جست وجوگران ادب عرب، راهی برای رفع مشکل می یافتند. قرآن های مانده از سه قرن نخست نشان می دهد که مسیر این مشکل سیاسی، ادبی و فنی، با گام هایی بسیار کوتاه و کند طی شده و بر هر مرحله از ظهور و ثبت علامتی، به راستی که حوصله و عمر یک نسل به سر آمده است.

بدین ترتیب نگارش خط عرب، لااقل در دوقرن نخست هجری، چندان ناپخته و ناسفته بود، که کتابت متن های عمومی، درباره جغرافیا و تاریخ و دیگر نیازهای آن زمان، و یا برگردان کتب ملل دیگر به خط و زبان عرب، برای امپراتوری بزرگ اسلام، که نزدیک به تمام ملت های شکل دهنده آن غیرعرب بودند، نه فقط بدون استفاده و کاربرد، بل بی شک ناممکن بوده است. اگر قانون اساسی اسلام، یعنی قرآن، هنوز قابل انتقال کتبی به بیش ترمسلمانان نبوده است، نگارش هرکتاب دیگر، نه فقط نامیسر، بل به کلی غیرلازم می نمود. شاید به گونه ای فقط بتوان پذیرفت که برخی اوراق داخلیِ توضیحی، توجیحی و استدلالی برای بیان علت رجحان این یا آن قرائت، برای مراجعه و اقناع اهل فن پدید می آمده، ولی تا آن هنگام که برسرقرائت ونحوکلمات قرآن هم، الگوی واحد و وحدت نظری پیش نیامده بود، طبیعی است که نگارش هرمتن دیگری برای عموم، ناممکن و غیرقابل استفاده می نمود.

سیرخط عرب پیش ازاسلام و دوبرگ کامل از قرآن نگاری، تا اوایل قرن چهارم را، پیش رو دارید. می بینیم که تکلیف نحو این نمونه ها تا پایان قرن سوم هنوز به کمال روشن نیست. هنرمندان، کاتبان، لغت دانانان، نحویون و زبده گان سخن درسراسرجهان اسلام، همراه افول غیرت خام قبیله ای وحضورتمام نیروهای عرب درمنصب های سیاسی اسلام، که به وسعت سه قاره گسترده بود، رفته رفته عمده ترین کوشش خود را بر

تکمیل نگارش خط عرب گذاردند و آن را به مرحله‌ای از تکامل رساندند، تا ابتدا کتابت و قرائت واحدی از قرآن، در سراسر امپراتوری، برای این همه مردم و ملل، که به خط و لغت خویش معتاد بوده‌اند، ممکن شد و سپس از مسیرآن، کتاب نویسی عمومی، دربین ملت‌های مسلمان شکل گرفت. طبیعی است تا زمانی‌که هنوز قرآن هم قرائت واحدی نداشت، ممکن نبود از کتاب در این مجموعه‌ی بزرگ سخن گفت.

**«کاراصلاح رسم الخط تا آن حد پیشرفت کرد که ابوحاتم سجستانی (۲۵۰هجری) کتابی درنقطه و اعراب گذاری قرآن تألیف نمود تا رسم الخط قرآن از لحاظ فنی و علمی کاملاً مشخص و ارائه شود. لذا در قرن سوم هجری شیوه نگارش قرآن از نظر تکامل وپختگی به مرحله قابل ملاحظه ای رسید،** وحتی نویسندگان درانتخاب وابتکارخطوط زیبا وابداع علائم ونشانه های لازم به منافسه و رقابت با یکدیگر برخاستند». (محمدباقر حجتی، تاریخ قرآن کریم، صفحه ۴۷۹)

اگربخواهم تمام اسناد مربوط به ابوحاتم سجستانی را، به این مدخل منتقل کنم، آشوب وشلوغی برپا خواهد شد. تنها برای آشنایی مختصر با این مطلب که چه ناهماهنگی نامتناهی دراین نقل ها نهفته است، دعوت می‌کنم که به گزارش دیگری درباره ابوحاتم سجستانی توجه کنید:

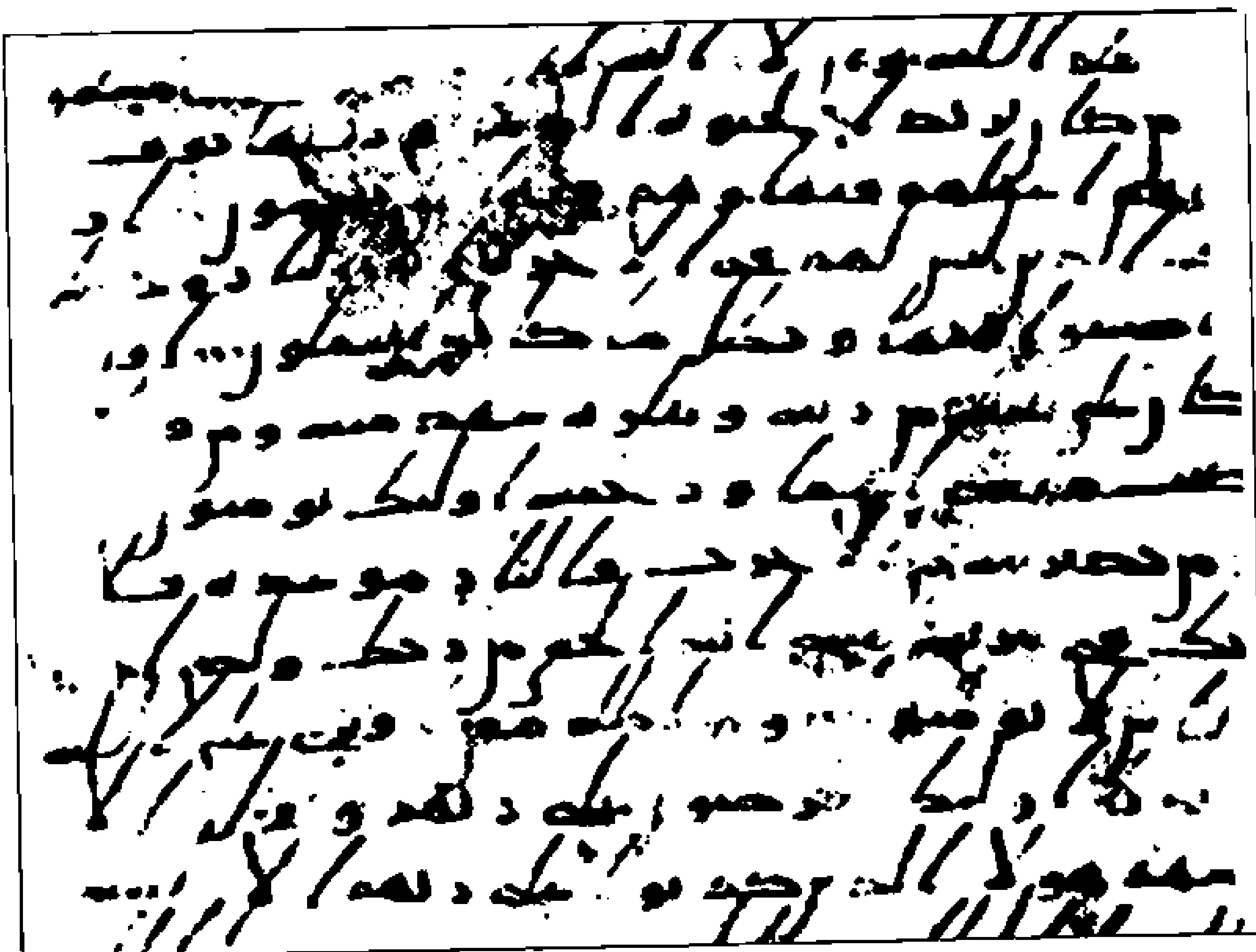
نقشة ام الجمال (۲۷۱م)

کتیبة زبد (حدود ۵۱۲م)

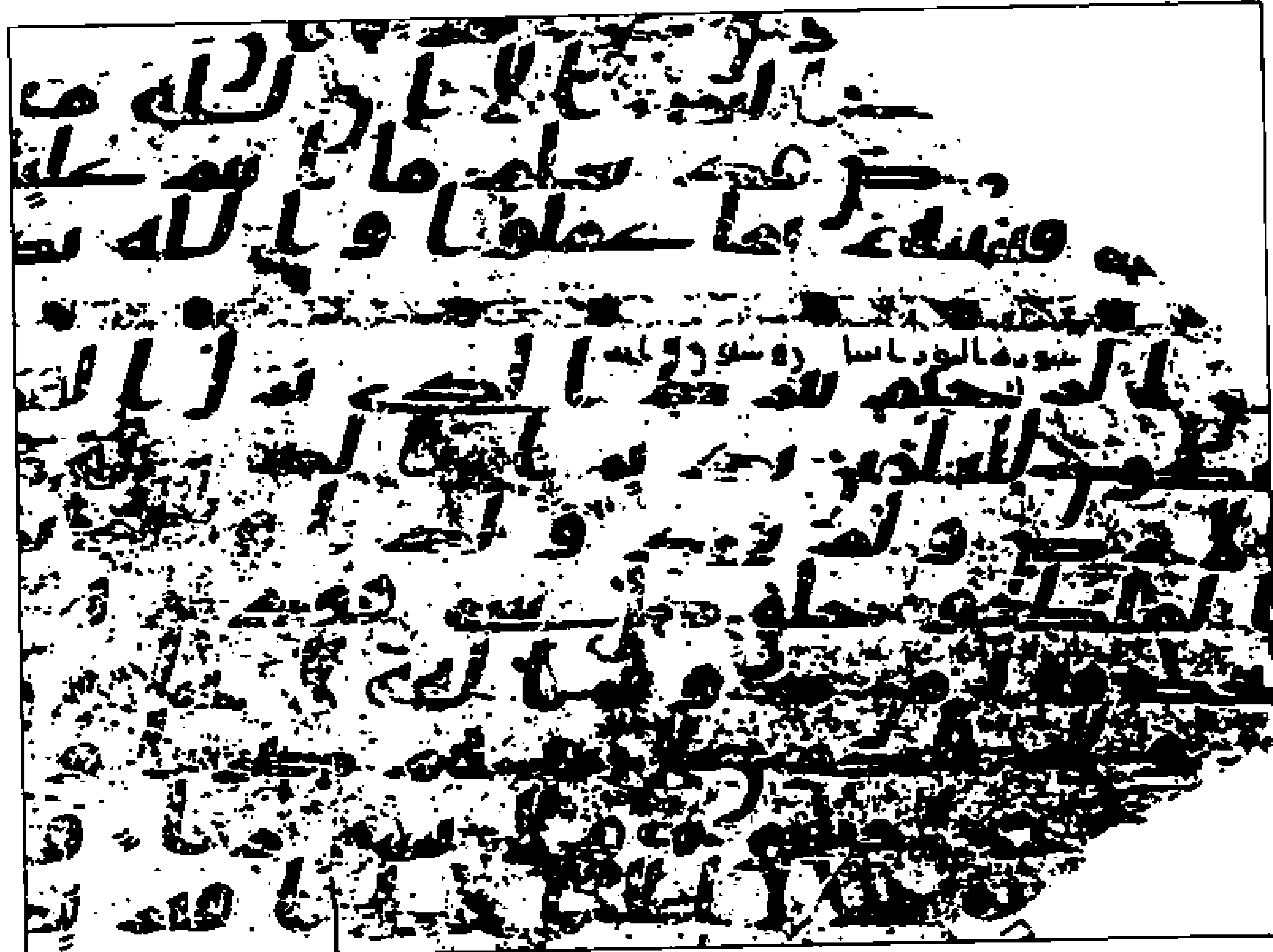
کتیبة النمارة (۳۲۸م)

کتیبة حران (۵۶۸م)

سیرخط عرب، ازقرن سوم تا ششم میلادی. این سیر، چنان که می بینیم، بسیارکند بوده است. (آذرتاش آذرنوش، راه های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی، صفحه ۷۰)

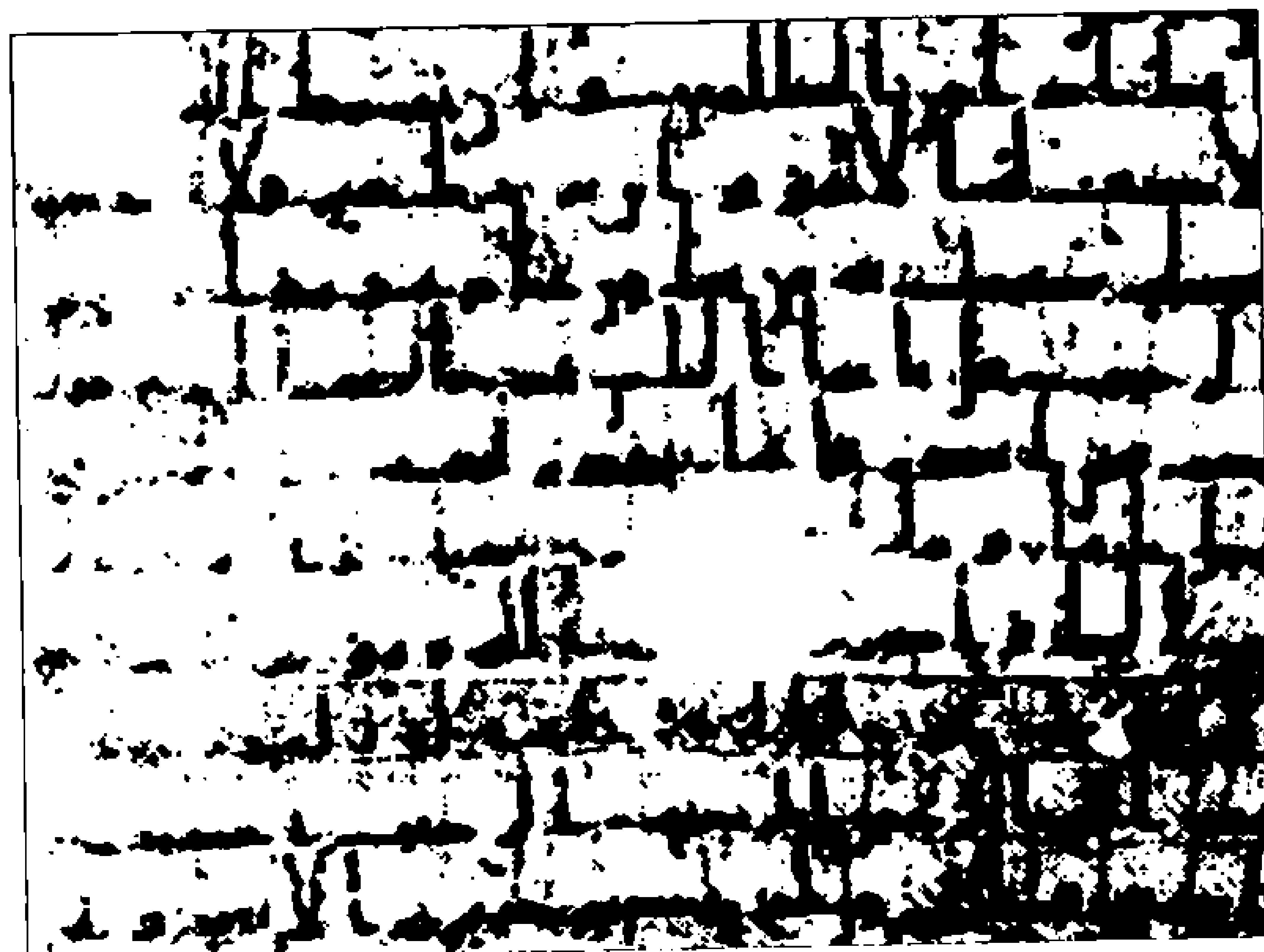


نمونه ای از قرآن نگاری در پایان قرن اول، یا اوائل قرن دوم هجری، ازکتاب سبک عباسی، صفحه ۳۰



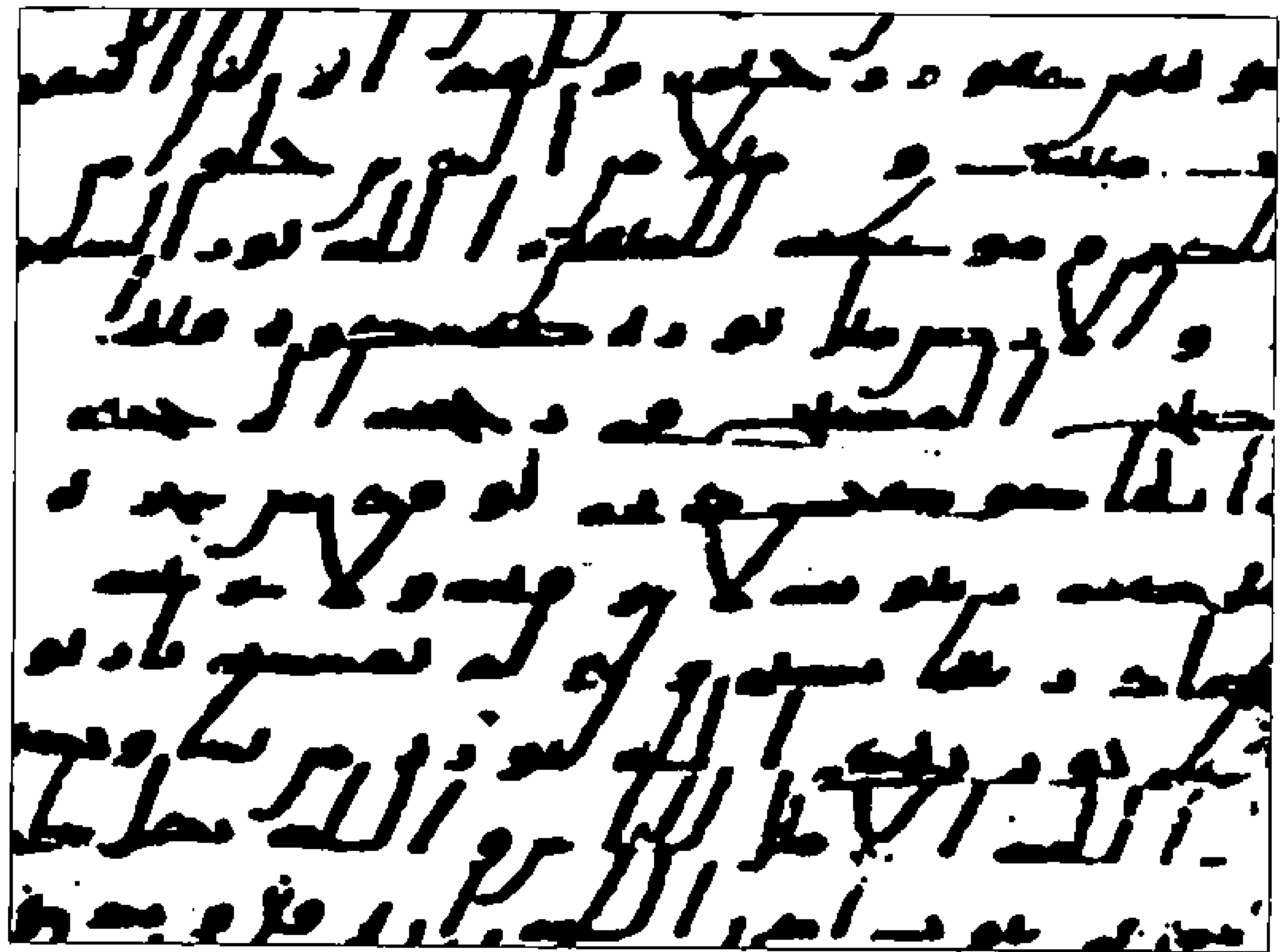
نمونه دیگری از قرآن نگاری در نیمه اول قرن دوم هجری، از کتاب سبک عباسی، صفحه ۳۳.

**ظاهراً ابن مقفع ترجمه های اش، از جمله کلیله و دمنه را، از نظر زمانی، باید با این خط نوشته باشد، که نقطه و اعراب ندارد و نمَی توان خواند!**

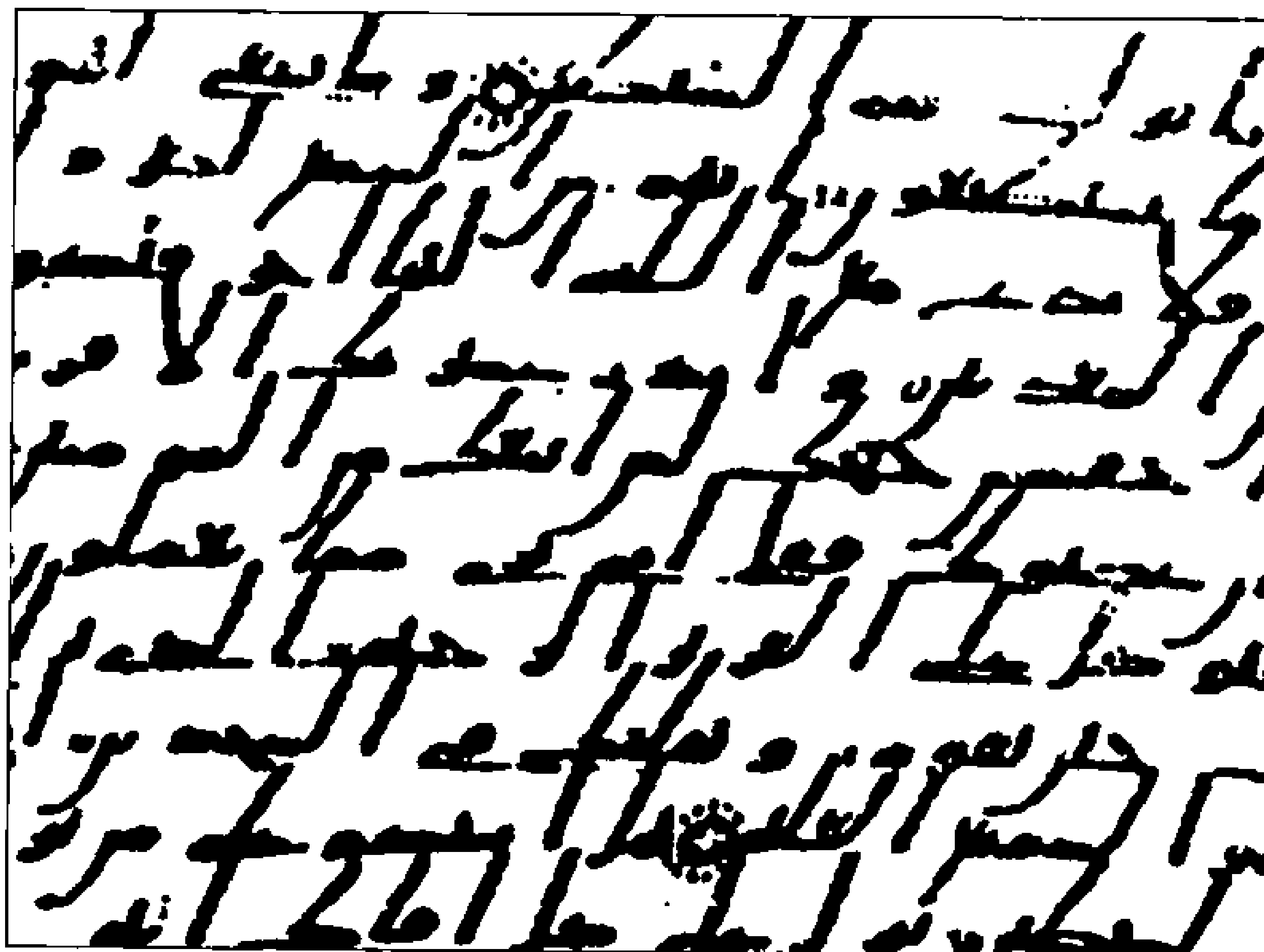


نمونه ی دیگری از قرآن نگاری از اواخر قرن دوم و یا اوائل قرن سوم هجری، ازکتاب سبک عباسی، صفحه ۴۸

**کاش از آن همه کتاب که گویا ابن مقفع به عربی برگردانده، برگی به دست داشتیم تا ببینیم چه گونه ترجمه های اش را نقطه گذاری می کرده است.**

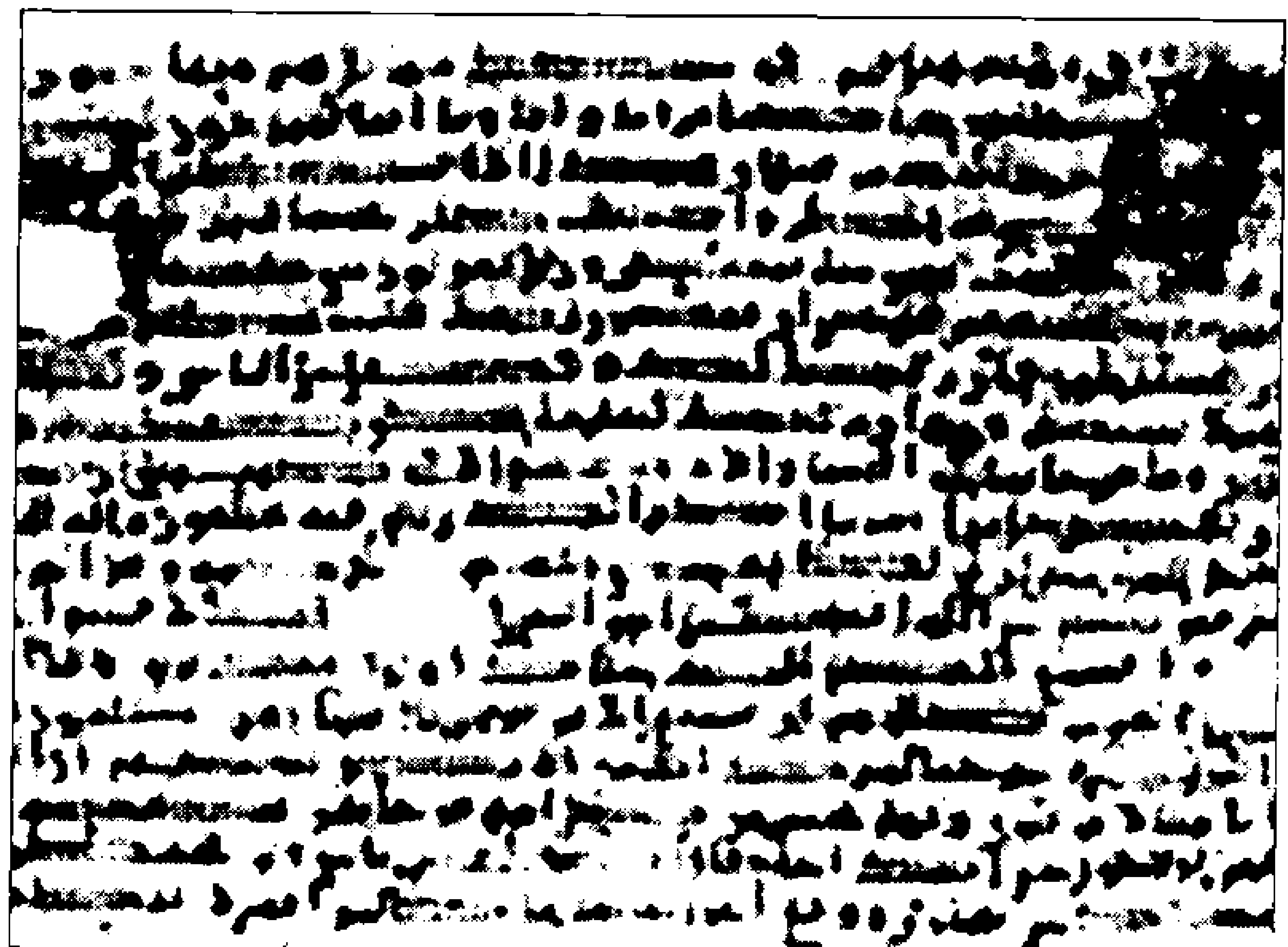


بخشی از قرآنی است که با خط کهن و ابتدایی در پایان سده دوم هجری بدون نقطه و اعراب نگاشته شده است. تصویر شماره ۴۴، از کتاب تاریخ قرآن کریم، محمد باقر حجتی



صفحه ای از قرآن بی نقطه ازقرن دوم، تصویر ۴۵ از کتاب تاریخ قرآن کریم، محمد باقر حجتی.

**نگارش ناممکن انبوه کتاب های تاریخ ابومخنف، مدائني، زهری، ابن اسحاق، بلاذری و غیره نیز باید با چنین خطی باشد، که هنوز هیچ علامت نحوی برآن نمی بینیم!**



برگی از قرآن هنوز بی اعراب و نقطه، از اواخر قرن سوم، ازکتاب سبک عباسی، صفحه ۱۱۹.

**چه گونه باورکنیم، در قرن اول و دوم، که قرآن نویسی نیز به کمال نرسیده، نگارش آن همه کتاب، که الفهرست معرفی می کند، میسر بوده است؟!**

**شایان ذکراست که درسده۳ق. هریک ازقرائات هفتگانه بدون امتیازخاصی در عرض دیگر قرائات بودند و مراکز مهم قرائت، یعنی شهرهای مدینه، مکه، کوفه، بصره وشام، هریک قاریانی چند را در خود پرورانده بودند که ازنظرتقدم وتأخر و میزان اعتبارعلمی درمراتب مختلف** قرارداشتند. در این میان ابوحاتم (سجستانی) بیست و اندی قرائت رایج را درکتاب خود مورد توجه قرار داده». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد پنجم، صفحه ۲۱۲)

پس، درمیانه قرن سوم نیز، به علت فقدان نشانه های نحوی، خواندن قرآن ۲۵ قرائت مختلف داشته است! مورخ می پرسد دراین صورت ابو حاتم سجستانی کتاب خود «القراءآت» و دیگر کتاب های اش را ـ که الفهرست تا ۳۰ عنوان، درمباحث مختلف ومتضاد، ازحشره شناسی تا کشاورزی وجامعه شناسی واصول فصاحت برمی شمرد ـ با کدام قرائت می نوشت، چه گونه این قرائت را مشخص می کرد، چه کسانی و چه گونه می خواندند و اصولاً کتاب نویسی در زبانی که برای قرآن هم۲۵ قرائت مختلف دارد، به چه معناست و این همه کتاب و مؤلف را، با این همه تضاد درموضوع و بیان، اگر نگارش آن به دلیل ضعف خط عرب ناممکن بوده است، پس چه کسانی و به چه قصد ساخته اند؟!!!

باری، با وجود وسواس و احساس پردامنه ای، که در قرآن نویسی به کارمی رفت، قرآن های تا میانه قرن چهارم، هنوزهویت امروزین خط عرب را ندارد، که کوشش برای نگارش آن از زمان پیامبر آغازشده بود و در کنار حافظان، از کاتبان قرآن نیز نشانه هایی به جاست. پس تا زمانی که خواندن قرآن هم نزد مسلمین به قرائت واحدی نرسیده بود، کتاب نویسی دراین یا آن موضوع چه گونه میسرمی شد؟! زیرا آن کتاب را، که خواننده و مؤلف قرائت درست آن نمی دانند، چرا وچه گونه می نوشتند؟ امروز هم اگر علائم نحوی را از کلمات قرآن برداریم، حتی فارسی زبانان، که از الفبای عرب سود می برند، قادر به خواندن درست کلمات آن نیستند، چه رسد به مصری و بربر شمال آفریقا به زمان ظهور اسلام!

«**اهتمام پیامبر اکرم در نوشتن قرآن و سخن به تمامی در آن مورد (اثر) گذاشت**. اسلام مقامی والا و جایگاهی رفیع برای دانش و نوشتن

قرار داد و آن را از خواری و فروافتادگی، **عزت و پایگاه بخشید. این** تشویق پیامبر به نوشتن و آموختن، این کوشش پی‌گیر و **مداوم در بالا** بردن دانش یاران، کار اواخر زمان رسول (ص) و یا **بعدها نبود. از همان بدو اسلام، به علم و قلم احترامی درخور توجه و شایان ملاحظه می‌شد**». (محمود رامیار، تاریخ قرآن، صفحه ۵۰۱)

بی‌شک قرآن‌نویسی، بدون وقفه و مطابق نیاز گسترش اسلام ادامه داشت و دغدغه اصلی زمامداران اسلامی بود، اما با وجود چنین سرمایه گذاری هنگفت، بی‌دریغ و مداومی، هنوز نگارش خط عرب در آغاز قرن چهارم، موضوعی تخصصی و پیچیده است. کسب مهارت در نگارش، نیازمند حوصله‌ای درازمدت بود و تب و تاب های سیاسی، رفتار و علائق خلفا و نیز امکانات امپراتوری، در کند کردن و یا شتاب بخشیدن بر بازسازی و تکامل خط و نحو عرب اثر می‌گذارد. چندان‌که امروز از کاتبان قرآن پیش از قرن دوم، که دوران سرمایه گذاری برای گسترش ارضی و بیش‌تر عصر فتوحات است، یادگاری نداریم.

«باید این نکته را یادآور شویم که **محققان تاکنون به نسخه‌ای از قرآن کریم دست نیافتند که از قرن دوم هجری فروتر باشد**. بنابراین همه این نسخه‌ها به قرن دوم و قرون پس از آن مربوط است - اگرچه برخی از آن‌ها را منسوب به اشخاصی می‌دانند که در نیمه‌ی اول و یا احیاناً در نیمه‌ی قرن دوم می‌زیستند - زیرا اکثر آن‌ها دارای نوعی از علائمٍ و مشخصات املایی است که آن‌ها را حداقل به نیمه دوم قرن اول و به ظَن بسیار قوی به قرن دوم می‌پیوندد». (محمدباقر حجتی، تاریخ قرآن کریم، صفحه ۴۹۱)

بالاخره در پایان دوران عباسی اول و شروع دوران عباسی دوم، و پس از استقرار مرکزیتی آرامش طلب و عمده شدن توجهات فرهنگی و نشست نسبی تفاخرات مبتنی بر انساب، و به ویژه به علت عرب گریزی عباسیان، علامت و اعراب خط عرب و اصول صرف و نحو نسبتاً کامل می‌شود، جهان اسلام اندک اندک به دوران تألیف و کتابت گام می‌گذارد، از روایت و نقل و خبر فاصله می‌گیرد و شرح حوادث ایام به روزمی‌رسد. طبیعی است که تا تکلیف خواننده با شناخت وقرائت حروف، اعراب و نقطه گذاری و نحو روشن نبود، درسطح عمومی

کتاب نوشته نمی شد، زیرا خواننده، ازآن که خواندن آن نمی توانست، شاید چنین کتاب هایی را آرزومندانه فقط تماشا می کرد!!!

«در عصر عباسی دوم، یعنی از سال ۲۳۲، آغاز خلافت متوکل، تا سال ۳۳۴ هجری و استقرار آل بویه در بغداد، **کار تألیف و ترجمه رونق بیش تری یافت و در رشته های مختلف تاریخ اسلام، از فتح و تاریخ جزیرة العرب و تاریخ خصوصی و عمومی و جز آن، دانشمندانی کار تحقیق وتالیف را دنبال کردند وآثاری گران بها از خود به جای گذاشتند**». (احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، مقدمه، صفحه یازده)

با پیشرفت این کارشاق، که بنا برنیازمسلمین، با حوصله وتوان کافی، مستمراً دنبال می شد، از ابتدای قرن چهارم و پس از پیدایش خط نسخ و تکمیل اِعراب وعلامت و نقطه گذاری، بالاخره نگارش امروزین قرآن پدید آمد و متداول شد.

«خطاطان و خوش نویسان تا اواخر قرن چهارم قرآن را به خط کوفی می نوشتند، و خط زیبای نسخ در اوایل قرن پنجم جای خط کوفی را گرفت. **از این قرن به بعد در خط قرآنی تمام نقطه ها و نشانه هایی که هم اکنون ـ کم و بیش ـ معمول و متداول است نوشته می شد**».
(محمدباقر حجتی، تاریخ قرآن کریم، صفحه ۴۸۴)

اینک که اندکی بازحمت طاقت فرسای عربی نویسی، در سه قرن اولیه آشنا شدیم و دیدیم که حتی قرآن نگاری نیز راه بسیار دشواری برای تعیین هویت فنی خویش طی کرده است، تا قرائت آن برای عموم، در سراسر سرزمین های مفتوحه آسان باشد؛ آن گاه بی هودگی برخی از ادعاهای سازندگان ونو کنندگان مانده های فرهنگی موهوم ساسانی به سهولت آشکارمی شود، که در رأس آن ترجمه ها و کتاب نویسی های «ابن مقفع» قرار می گیرد که گویا در دهه های اول قرن دوم، ده ها کتاب را ازپهلوی به عربی گردانده و ازآن ها کتاب های تازه ای ساخته، که اینک حتی سطری از آن برجای نیست و نمی توانسته است که باشد، زیرا جهان اسلام، لااقل تا اواسط قرن سوم، ازنگارش هیچ کتابی، درهیچ زمینه ای، جزقرآن و حواشی مربوط به آن، نشانی ندارد و امروز از این همه کتاب، که تألیف آن ها را به قبل از نیمه دوم قرن سوم منسوب

می کنند، نه به فارسی ونه به عربی ونه به پهلوی، برگی به جای نیست! آیا آنان که «ابن مقفع» را سازنده نثرعرب پس ازاسلام معرفی می کنند، چه گونه برادعای خود باقی می مانند، درحالی که به زمان «ابن مقفع» هنوز نحوه ی نگارش خط عرب کامل نبود، تا برمبنای آن غنای تازه ای در بیان و کتاب عرب آفریده شود! این هنوز درباره خط عرب است که چنان عنایتی بذل آن می شد، درباره کتاب های فارسی ابن مقفع، همان به تر که آن ادعاها را دست مایه طرب و اسباب تمسخر قرار دهیم. زیرا زمانی که خط عرب هنوز به کار نگارش نمی آمد، پس فارسی نویسی که از الفبای عرب تبعیت کرده، چه گونه پدید آمده بود؟!!!

«**تا نیمه قرن سوم هجری کتب تاریخ مسلمانان و طبقات و تاریخ جنگ ها و فتح ها محدود بود، از آن زمان به بعد به تدوین تاریخ عمومی ممالک و ملل قدیم و جدید مشغول شدند و قدیم ترین تاریخ عمومی اسلامی تاریخ ابن واضح معروف به یعقوبی در دو مجلد است** که مجلد اول آن مربوط به تاریخ یهود و هند و یونان و روم و ایران و غیره و جلد دیگر راجع به تاریخ اسلام **از آغاز تا زمان معتمد عباسی است که درسال ۲۵۶ به خلافت رسید**. پس از یعقوبی تاریخ ابن جریر طبری مفسر مشهور متوفی به سال ۳۱۰ می باشد. تاریخ طبری تاریخ بزرگی است که به ترتیب سال تنظیم شده و تا سال ۳۰۲ می آید، فرغانی تکمله ای بر آن نگاشته که تا سال ۳۱۲ می باشد و هر دو کتاب به چاپ رسیده است». (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۴۹۹)

جرجی زیدان نمی تواند هیچ نشانی از تاریخ جنگ ها و فتح ها، به صورت مکتوب، پیش از تاریخ یعقوبی بیاورد، و تصریح می کند که کتاب نویسی اسلامی ازیعقوبی آغازمی شود. آن گاه به زمان ابن مقفع یعنی دهه های اول قرن دوم، که به سبب دشواری نگارش خط عرب، حتی از قرآن نگاری نیز نمونه هایی بس اندک به دست داریم، که فاقد نقطه و نشانه های نحوی است، ابن مقفع چه گونه خدای نامه ها، سیر الملوک و کلیله و دمنه را به عربی ترجمه و کتاب کرده و چه کسانی و با کدام تلفظ آن را می خوانده اند؟!

«**باری کهنه ترین تاریخ عمومی که به زبان عربی باقی مانده است،**

**تاریخ یعقوبی است** که تاریخ اسلام را تا حدود سنه ۲۵۲ ذکر کرده است. همین مؤلف کتابی هم در باب بلدان دارد، که فواید تاریخی از آن به دست می آید». (عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۶)

هم زیدان وهم زرین کوب، معلوم نیست چرا به ابن قتیبه اشاره ندارند و تاریخ خلفای او را از نظر می اندازند، که لااقل یک دهه پیش ازتاریخ یعقوبی تألیف شده است. با این همه، زمان تألیف کتاب ابن قتیبه نیز، دهه های پایانی قرن سوم است. این کهن ترین تاریخ های عمومی: تاریخ خلفای ابن قتیبه، تاریخ یعقوبی و تاریخ طبری ویژگی های آموختنی دارند وبه بحث ما درباره نبود سنت کتاب نویسی تا میانه قرن سوم، مدد بسیار می رسانند. می خواهم به مطلبی اشاره کنم، که نه فقط کاملاً تازه، بل چندان با استدلال قوی همراه است، که تشنگی خرد آماده ی دریافت و درک حقیقت را فرومی نشاند و آن را سیراب می کند.

«یعقوبی دوران جوانی خود را در ارمنستان و درخدمت طاهریان خراسان (۲۰۵ ـ ۲۵۹) به سر برده و فتوحات آنان را در کتابی جداگانه نوشته است. هوتسما می نویسد: اثبات این امر ساده است زیرا یعقوبی منشی و کاتب وقایع آن حکام بوده است. یعقوبی رحّاله و دوست دار سفر بود، و بلاد اسلامی را شرقاً و غرباً سیاحت کرد، و چنان که در کتاب مختصر البلدان ابن فقیه ص ۲۹۰ ازخود وی نقل می کند، **مدتی درارمنستان اقامت داشته وبرای چندین نفر از پادشاهان و عمال آن سرزمین منشیگری داشته است. وی درسال ۲۶۰ در ارمنستان بود و به گفته سارتن تا سال ۸۷۳ـ۸۷۴ م. (۲۵۹ـ۲۶۰ هـ.) در ارمنستان و خراسان شکوفا بود سپس به هند رفت** و آن گاه به مصر و بلاد مغرب رفت و نزد طولونیان (۲۳ رمضان ۲۵۴ـ۲۹۲) برخوردار بود و از آن پس با مشرق زمین ارتباطی نداشت و به همین جهت است که مسعودی در کتاب مروج الذهب وحاجی خلیفه درکشف الظنون او را به عنوان «احمدبن یعقوب **مصری» نام برده اند**». (احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، مقدمه، صفحه هیجده)

**بدین ترتیب یعقوبی** از ارمنستان درشمال غربی، تا هند درجنوب شرقی جهان اسلام گذرکرده است. این مطلب از متن تاریخ او نیز برمی آید، آن جا که ازتورات و انجیل و از کتاب های گوناگون یونان و هند سخن می گوید. شرح مطلب به درازا خواهد کشید، اگر بخواهم به جزییات

وارد شوم، کفایت می‌کند به اشاره بگویم کتاب شناسی یعقوبی در تاریخ اش تا زمانی است که از جهان غیر اسلامی می‌گوید و تنها تا صفحه ۱۷۰ تألیف اش را شامل می‌شود که بالاخره از یونان خروج می‌کند. ازآن پس ودر هزار صفحه بعد، که از پارس ومصر وآفریقا و یمن و شام و حیره پیش از اسلام و اقوام و قبایل عرب در ظهور اسلام ونیز تاریخ سیاسی و فرهنگی اسلام تا عصرهارون الرشید می‌گوید، دیگر حتی نام یک کتاب را درتاریخ اش نمی‌خوانیم! در بیرون از یونان، این راویان و ناقلان و حاملان اخبارند که حوادث پیش و پس از اسلام را در شرق میانه برای او بیان می‌کنند! همین اشاره، به کفایت فقدان سند مکتوب غیرقرآنی تا قرن سوم را، ثابت می‌کند. شرح یعقوبی بر کتاب های یونانیان و هندیان و تورات و انجیل به وضوح معلوم می‌کند که یعقوبی هرچند برتمام آن ها، به اجبار و برای توضیح متن، عناوین و نام‌های جانشین به عربی گذارده، ولی به زبان عرب ندیده و از محتویات آن ها از طریقی جز مطالعه مستقیم آگاه است.

«دیگر از پادشاهان هند «دبشلم» است، که در زمان اش «کلیله و دمنه» نوشته شد. **این کتاب را «بیدپا» یکی از حکمای هند نوشت و آن را مثل هایی قرار داد که خردمندان آن را بفهمند** و بدان ها عبرت گیرند و ادب پذیرند». (احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد اول، صفحه ۱۰۷)

آن گاه تمام فصول کلیله و دمنه را به تفصیل شرح می‌کند. آشکار است که یعقوبی کلیه و دمنه را نخست در هند دیده و نه ترجمه عربی ابن مقفع ازآن کتاب را! اگرابن مقفع در اوائل قرن دوم، کلیله ودمنه ای به زبان عرب داشت، بی شک یعقوبی ازآن بی خبر نمی‌ماند و به جای شرحِ مفصل ده فصل کلیله و دمنه، به ترجمه عربی آن رجوع می‌داد! این که یعقوبی، به محنت بسیار، مطالب کتاب های هندیان و یونانیان را باز می‌نویسد، روشن می‌کند که، به زمان او، آن کتاب ها به زبان عرب در دسترس نبوده و گر نه مجبور نمی‌شد مطالب آن ها را دوباره بیاورد، زیرا کفایت می‌کرد به نام کتاب اشاره‌ای کند و دریافت مطلب

را، به خواندن متن عربی آن ارجاع دهد! مگر این که استدلال کنیم، یعقوبی از کتاب های جهان اسلام بی خبر بوده، که استدلالی به غایت سست و موجب اعلام ناآگاهی یعقوبی است!

«ابومحمد گوید: در این کتاب به آنان که چیزی به جز شعر بر ایشان غالب آمده است نظر نیفکنده ام، چه **کسی را دیدم که در این باب کتابی فراهم آورده بود** و کسانی را در صف شاعران ذکر کرده است که به شعر شناخته نشده اند و جز شعری سخت اندک نپرداخته اند، چون ابن شُبرَمه قاضی و سلیمان بن قَته تمیمی محدث. اگر آهنگ ذکر این گونه شاعران کنیم، بباید که از اکثر مردمان ذکری آریم، زیرا نادرند آنان که اندک بویی از ادب به مشام شان رسیده، یا اندک بهره ای از طبع لطیف دارند و شعری چند نگفته اند. بدین سان برما واجب آید که صحابه رسول خدا(ص) و اکثر تابعین و گروهی عظیم از دانشمندان و خلفا و اشراف را ذکر کنیم و در «طبقات الشعراء» بنهیم». (ابن قتیبه، الشعر و الشعرا، صفحه ۸۵)

چنین که خواندیم، ابن قتیبه در اواخر قرن سوم از کتابی نشان می دهد در زمینه شعر و معرفی شاعران، او نام کتاب، نام مؤلف و زمان تألیف را نمی آورد، پس اعتبار سخن اش محدود می شود. چنین گفتارهایی درباره شعر و شاعران و نحو و خط و فقه، شاید از اواسط قرن سوم، جسته و گریخته یافت شود، اما بی شک آن ها جز رساله های کوچک کم برگی نبوده اند، ارائه عام نداشته اند و تنها به کار تبادل نظربین اهل فن می آمده اند. مثلاً کتاب ابن قتیبه، «الشعر و الشعرا» نیز، جز رساله ای مختصر و چند برگی نیست. بدین ترتیب ناآشنایی یعقوبی با کتاب های اسلامی و سکوت او در این باره، به کفایت آشکار می کند که یعقوبی در زمان تدوین تاریخ اش، کتابی به زبان عرب، لااقل در زمینه تاریخ نمی شناخته است ولی این استدلال آن گاه به کمال می رسد که می بینیم تاریخ نگاری ابن قتیبه و محمد بن جریر طبری نیز برنقل و خبر و روایت استوار است و آنان نیز بر سند مکتوب اشاره و اتکاء نداشته اند.

در این صورت سخن گفتن از کتاب، پیش از اواخر قرن سوم، به ویژه در موضوعات تاریخی، سخنی بی حجت است و درست به سبب همین خلاء کتاب نویسی است که انبوهی راوی و صاحب نقل و خبر، تاریخ

اسلام را به صورت شفاهی درآورده‌اند، به جای کتاب در هر باره‌ای سخن گفته‌اند و آشوب کنونی را به میراث گذارده‌اند، زیرا حتی اگر یکی از این راویان را، دشمن در لباس دوست بپنداریم، آن گاه پایه‌ای از درک ما درباره آغاز جنبش جهانی اسلام، به سویی کج خواهد شد! و از آن که تقریباً هیچ راوی دوست مسلکی نمی‌شناسیم و یا به شماره بس اندک اند، پس برای دریافت درست از تاریخ آغاز اسلام، تقریباً نقل برقرار و استواری به دست نداریم. آن‌گاه کارمورخ امروز، بررسی محتوا و مقصد و کشف علت جعل کتاب هایی است که با تزویر تمام، به قرن اول و دوم نسبت می‌دهند؛ نه چون زرین‌کوب، تأیید و تنفیذ و همزبانی هدفمند با این کتاب ها!

«اینک مطلبی که ابن‌فقیه در قرن سوم/نهم هـ. در این باب نقل می‌کند: «از پیغمبر درباره زمین‌های هفت‌گانه پرسیدند، گفت: بله آسمان نیز هفت است؛ و آیه «الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن» را خواند. یکی پرسید: آیا ما روی زمین اول هستیم؟ گفت: آری و در دوم مخلوقی هست که اطاعت کند ومعصیت نکند، در سوم نیز مخلوقی هست و در چهارم سنگی صاف و لغزنده است و پنجمی آبی کم عمق است و ششمی سنگ و گل است و تختگاه شیطان است و هفتمی گاوی است، و زمین ما بر شاخ گاوی است و گاو بر ماهی است و ماهی برآب است و آب بر هواست و هوا برخاک است و درباره خاک علم دانشوران نارساست». **ظاهراً عوامل یهودی درپیدایش این گونه احادیث نقشی مهم داشته است**. اگر درباره ناشران این احادیث کنجکاوی کنیم، در مرحله اول **ابن عباس و کعب‌الاحبار و وهب بن منبه را خواهیم یافت، یعنی به طور کلی روایتگران نخستینی که به نسبت زیاد عامل نفوذ مایه های یهودی به قلمرو حدیث بوده‌اند**. در این‌گونه احادیث، با جواب مسائل مختلف درباره پیدایش و شکل گیتی و حجم زمین و دریای محیط و منبع رودها که ازبهشت است و اعماق دریاها و دریاچه ها و رشته کوه ها روبه رو می شویم. حدیثی هست که ابن‌عباس هریک از طول و عرض زمین را چهارهزار فرسنگ و سطح آن را شانزده میلیون فرسنگ مربع معین می‌کند و نمونه‌ای است ازاین‌گونه جواب ها. از علی [ع] نیز روایت کرده‌اند که گفت امتداد زمین پانصد سال راه است که فقط یکصد سال آن آباد است».

(کراچکوفسکی، تاریخ نوشته‌های جغرافیایی در جهان اسلامی، صفحه ۴۱)

به محل خویش، درباره نقش یهود و مخالفین اسلام **در بی‌پایه کردن** روایات اسلامی دو قرن نخست، سخن خواهم گفت، **ولی امروز دیگر** این مطلبی است پذیرفته شده و اثبات ویرانگری‌های آن‌ها، **به دشواری** خاصی برنخواهد خورد، زیرا صاحب نظران بسیاری، **به بطلان غالب** روایات و احادیث و اخبار و منقولات اسلامی در دو قرن **نخست پی** برده‌اند که عمده دست مایه ی کتاب نویسی اسلامی قرن **سوم به بعد**، از جمله درباره اسلام و ایران بوده، که عیناً به یک سلسله از تاریخ نگاری‌های معاصر نیز منتقل شده است!

**«آن قدر در حدیث و سیره پیامبر، حدیث دروغ و افسانه های زننده انباشته شده است که با وجود آن‌ها پی بردن به اسلام صحیح در حد محال و وجود آن احادیث دروغ باعث آن گردیده است که اسلام بد آموخته شود»**. (مرتضی عسکری، یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، صفحه ۲۲)

زمانی که درباره جغرافیا و سیره و حدیث چنین قضاوت هایی است، پس اخبار و روایات تاریخی، به کلی ازدست رفته قلمداد می‌شود و به کارکشف وسعت نادرستی گفتار درباره اسلام، به ویژه اسلام و ایران طی دو قرن اولیه می‌آید! اگر از همین دوران نام کتابی نیز بشنویم، جز تقلا برای استحکام بیش‌تر آن روایات ارزیابی نمی‌شود!

«و باز در ضمن بحث‌ها بیان شده است که سیف داستان هایی با اتفاقات معجزه‌آسا ذکر کرده است که آن‌ها را نمی‌توان قبول کرد، مانند آن که شن‌های بیابان برای لشگر مسلمانان تبدیل به آب شد، و یا دریاها به زمین شنزار مبدل گردید، و یا گله گاوها به سخن درآمدند و لشگر مسلمانان را از مخفیگاه خود باخبر ساختند و مطالب دیگری از این قبیل، در زمان سیف این امکان وجود داشت که چنین داستان‌های (ساختگی) را به عنوان (وقایع) تاریخی برای دیگران نقل کند، **ولی امروزه قبول این داستان‌ها برای پژوهشگران کنجکاو غیرقابل قبول است**. بحث های قانع کننده‌ای نیز (در این کتاب) مطرح شده است که نشان دهد چه‌گونه اخبار سیف درباره ابن سبا و سبائیان کاملاً (ساختگی) و غیرقابل اطمینان است».

(مرتضی عسکری، یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، صفحه ۱۱)

نادر کریمیان سردشتی، کتاب کوچک ولی بزرگ مقداری آورده با نام

**«احادیث ساختگی در سیر و سفر و جهان گردی»** اگر جعلیات درباره **سفر، که به دعواهای فرقه ای** کم تر مربوط می شود، به میزان کتابی **متورم است، پس مقدار**آن احادیث وروایات نادرست، که درباره جنگ ها وصلح ها و ظهورها وافول ها و نشست وبرخاست ها وگفت وشنیدها و نیک و بدمردان و زنان صدر اسلام می شنویم، چه گونه به دست می آید، چه گونه برانداز و بازبینی می شود وتشخیص صحیح وسقیم آن، برای مردم عادی که سر به کارخویش دارند و نمی توانند اسلوب دشوار ولی هنوزنامطمئن تمییزحدیث صحیح ازناصحیح را بیاموزند ودرعین حال تمام احادیث را برای ذهن وباوروایمان آن ها ساخته اند، چه گونه میسر است؟ آقای کریمیان، به ادله ای روی کرده اند که در عین سادگی وکوتاهی، تکلیف کلی آن چه را به نام نقل وحدیث وخبر و روایت به ما رسیده است، یکسره می کند!

**«دلایل قطعی وجود اخبار و احادیث ساختگی** : و اما برای وجود اخبار و احادیث ساختگی (موضوع و مجعول) حتی در میان احادیث و اخبار دلایل قطعی و مسلم وجود دارد که در این میان اجمالاً به چند نمونه اشاره می کنیم :
**۱ . خبر دادن ازجعل حدیث و دروغ بستن به پیامبر اکرم (ص) :** از همان ابتدای اسلام، افرادی بوده اند که به دروغ احادیثی را به رسول خدا نسبت می دادند و یا آن را تحریف و کم و زیاد می کردند که پیامبر اکرم (ص) در حق آنان فرمود : من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار» [هر کس از روی عمد بر من دروغ ببندد، جایگاه اش را در آتش (جهنم) قرار داده است]. (صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۸؛ صحیح مسلم، مقدمه : ص ۳ و۴). ملاعلی قاری از ابن جوزی نقل می کند که این حدیث با تعابیر مختلف از بیش از صد نفر از صحابی روایت شده است.
و نیز در جامع ترمذی و سنن ابن ماجه از حضرت علی (ع) نقل شده که پیامبر فرمود: لاتکذبوا علی فانه من کذب علی فلیلج النار» (جامع ترمذی، حدیث ش ۲۶۶۰؛ سنن ابن ماجه، حدیث شماره ۳۱) وهمچنین امام بخاری و دارقطنی از سلمه بن اکوع روایت کرده اند که پیامبر فرمود : «من یقل علی مالم اقل فلیتبوا مقعده من النار» (صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۸)
درکتب حدیث شیعه نیز از حضرت علی (ع) روایت شده است که فرمود:

«قد کذب علی رسول الله(ص) علی عهده[أوفی عهده] حتی قام خطیباً فقال ایها الناس قدکثرت علی الکذابه فمن کذب علی متعمداً فلیتبوا مقعده من النارثم کذب علیه من بعده». (اصول کافی، شیخ کلینی، باب اختلاف الحدیث) در کتاب «وافی» و «مرآت العقول» در شرح حدیث منقول از اصول کافی در همان‌جا با این احادیث بر قطعی بودن و روایات و احادیث مجعول استدلال شده است. **به هر روی این احادیث که خبر از جعل حدیث می‌دهد اگر راست است که اینان فرموده‌اند و به سند صحیح از آن‌ها صادر شده پس آنان که صادق القولند از وجود راویان دروغ گو خبر داده‌اند و اگر این روایات دروغ است یعنی ایشان این احادیث را نفرموده‌اند پس خود این روایات ساختگی و مجعول بوده و دال بروجود احادیث مجعول است. پس وجود این احادیث به طور قطع دلالت بر جود روایات دروغ و مجعول می‌کند**».

(نادر کریمیان سردشتی، احادیث ساختگی در سیر و سفر و جهان‌گردی، صفحه ۱۶)

اینک که به قدرِ نیازِ مدخلی به حجم این کتاب کوچک روشن کردم که زیربنای سخن از تاریخ اسلام، تا اواخر قرن سوم، تنها بر قول و روایت و نه بر کتاب و کتابت استوار بوده، دیگر می‌توانم به اطلاعات زرین‌کوب وارد شوم که به عنوان اسناد و مصالح ساختمان «تاریخ ایران بعد از اسلام» ارائه می‌دهد. می‌خواهم در میان مصالح کتاب او اندکی بدمم تا همه به عیان ببینند که چه‌گونه تمامی اوراق و سطر به سطر آن، به دمیدنی ضعیف، با باد می‌رود، چرا که عمداً و عمدتاً بر همان کتاب‌های مجعول پیش از قرن سوم اتکا دارد!!!

«به هر حال از جمله مآخذ قدیم، برای تاریخ و ترتیب فتوح اسلام در ایران، **روایات کتب «فتوح» و «مغازی» است که از همان اوایل اسلام به جمع آن روایات اهتمام ورزیده‌اند و در عهد امویان و در قرن دوم هجری در مدینه و دیگر بلاد کسانی بوده‌اند که با شوق و علاقه اخبار و روایات لشکرکشی‌های پیغمبر و خلفاء را تدوین می‌کرده‌اند**. از این جمله بوده‌اند ابان پسر عثمان بن عفان و عروه پسر زبیربن عوام که هر دو از اشراف قریش به شمار می‌بوده‌اند. نکته جالب توجه آن که غیر ازاین اشخاص، بیش‌تر ارباب «مغازی و فتوح» مثل شرحبیل بن سعد **و وهب بن منبه** و امثال آن‌ها که روایات راجع به فتوح و مغازی بدان‌ها منسوب است از «موالی» بوده‌اند **و کتاب هایی که در اوایل عهد**

**عباسیان در باب «فتوح» به وسیله ی واقدی و بلاذری و دیگران تدوین شده است** تا حدی بر روایات همین ارباب مغازی مبتنی بوده است». (عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۱)

ابان پسر عثمان بن عفان و عروه پسر زبیر بن عوام هر دو به دهه های میانی قرن اول اسلام بازمی گردند و مثل شرحبیل بن سعد و وهب بن منبه، از اوایل قرن دوم، به شرحی که آمد، مطلقاً نمی توانسته اند صاحب هیچ کتابی باشند و همان روایت های شان را نیز ناصحیح و مجعول خوانده اند. آن گاه به نام های «واقدی» و «بلاذری» می رسیم که به گمان آقای زرین کوب از موالی و صاحب کتاب هایی در «اوایل عهد عباسیان» در باب فتوح و مغازی بوده اند!

«**ابوجعفر احمد بن یحیی بن جابر بلاذری** : و کنیه اش را ابوالحسن نیز گفته اند؛ از مردم بغداد و جدش جابر نزد خصیب فرمان فرمای مصر کتابت می کرد، **بلاذری شاعر وراویه بود**، و در اواخر عمر اختلال مشاعر پیدا کرد، و در تیمارستان او را می بستند و همان جا درگذشت، سبب بیماری اش خوردن تمر بلادر از روی نادانی بوده که دچار این پیش آمد گردید. از هجوکردن زیاد خودداری نداشت، و **وهب بن سلیمان** را برای بادی که از وی در محضر **عبدالله بن یحیی بن خاقان**، خارج شده بود مورد نکوهش قرار داده و این کتاب ها از اوست : کتاب البلدان الصغیر، کتاب البلدان الکبیر ـ ناتمام، کتاب الاخبار و الانساب، **کتاب عهد اردشیر که به شعر ترجمه کرده است زیرا یکی از مترجمان فارسی به عربی بود**». (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۱۸۶)

این شرح حال بلاذری است، از قول ابن ندیم، که سازنده ی اوست و در آن تذکری بر سنه و ایام بلاذری نمی یابیم. پس معلوم نیست که زرین کوب با چه نشانه بلاذری را، از اوایل عهد عباسیان، یعنی میانه قرن دوم هجری دانسته است! لاجرم می کوشم ازمیان دیگر اطلاعات ابن ندیم، سال حضور بلاذری را در تاریخ بیابم، که می گوید : جد او جابر، کاتب خصیب فرمان روای دهه چهارم از سده سوم در مصر بوده است. اما جهشیاری می نویسد که شخص بلاذری و نه جد او، کاتب خصیب بوده است!!

«**ابوعبدالحمید بن داود البلاذری** (!)، مؤلف کتاب «البلدان» و کتاب های دیگر، برای «الخصیب» کتابت می کرد. وی اشعار شیوایی دارد».
(جهشیاری، الوزرا و الکتاب، صفحه ۲۲۶)

اگر طبری از هیچ کتابی نام نمی برد، بدان سبب است که تا زمان او، جز تاریخ ابن قتیبه و یعقوبی کتاب دیگری نبوده است. ولی ابن ندیم که جهشیاری و کتاب اش «الوزراء والکتاب» را درصفحه ۲۰۹ الفهرست معرفی کرده، چه گونه است که اطلاعات کتاب اش با اطلاعات کتاب جهشیاری درباره بلاذری این همه متفاوت است که حتی شامل نام و نسب او نیز می شود؟! آیا این دلیل دیگری نیست که ابن ندیم فن دوم از مقاله سوم، که درباره جهشیاری و کتاب وی گفته است، با دیگری که در فن سوم از همان مقاله به احوال بلاذری اشاره می کند، یکی نیستند؟! اگر نام کتاب تصوری بلاذری، «البلدان» در هر دو نقل یکی نبود، گمان می رفت که هرکدام از بلاذری دیگری سخن گفته اند واگر همین اطلاعات مختصربرای معرفی صاحب قلمی درآن زمان، حتی در اسناد ظاهراً معتبر قرن چهارم، چنین مغشوش روایت شده، پس چه گونه و با کدام ضمانت می توان به مطالب مندرج در این به اصطلاح اسناد، اطمینان کرد و به آن ها رجوع داد؟

«از آن جا به شهر منیة بن خصیب (مینیا) رفتم که شهری است بزرگ و پهناور و وسیع و بر کنار نیل بنا شده است و به حقیقت بر کلیه نواحی مصر علیا برتری دارد. این شهر دارای مدرسه ها و خانقاه ها و مسجدها و زیارتگاه ها می باشد **و در زمان قدیم به خصیب فرمان روای مصر تعلق داشته است.**
**داستان خصیب** : می گویند یکی از خلفای عباسی بر اهل مصر خشم آورد وبرای سرکوفت وتحقیر مردم آن مملکت سوگند یاد کرد که کم ترین و ناچیزترین بندگان خود را به حکومت آن جا بفرستد وخصیب را که تون تابی بیش نبود، به این مقام برگزید و خلفت و فرمان بدو ارزانی داشت. **گمان خلیفه چنان بود که خصیب با مصریان بدرفتاری خواهد کرد و چون دیگر نو دولتان به آزار مردم خواهد پرداخت.** لیکن وی چون در حکومت خود مستقر گردید، خوش رفتاری پیشه گرفت و به کرم و ایثار اشتهار یافت». (ابن بطوطه، سفرنامه، جلد اول، صفحه ۸۲)

ظاهراً این «خصیب» بیش‌تر به کار داستان‌ها می‌آمده است، زیرا نه فقط ابن بطوطه چنین حکایتی را درباره وی از زبان مصریان شنیده، بل خصیب به عرصه شوخی‌های گزنده سعدی نیز وارد شده است.

«هارون‌الرشید را چون ملک مصر مسلم شد، گفت به خلاف آن طاغی که به غرور ملک مصر دعوی خدایی کرد نبخشم این مملکت را مگر به خسیس‌ترین بندگان. سیاهی داشت نام او خصیب، ملک مصر به وی ارزانی داشت و گویند عقل و درایت او تا به حدی بود که طایفه حراث مصر شکایت آوردندش که : پنبه کاشته بودیم، باران بی‌وقت آمد و تلف شد. گفت : پشم بایستی کاشتن تا تلف نشدی». (سعدی، گلستان)

بدین ترتیب خصیب مصری‌ها بسیارهوشیار و خوش رفتار و خصیب ایرانیان، چندان کودن است که به لطیفه‌های سعدی راه می‌یابد. پس او را نمی‌توان چهره تاریخی جدی ومسلم پنداشت، که شامل قصه و مطایبه نشود، چرا که شمایل آشکاری ندارد و نمی‌تواند مستند کشف حال بلاذری قرار گیرد. آن‌گاه و ناگزیر به وهب بن سلیمان مورد اشاره ابن‌ندیم رجوع می‌کنیم. معلوم می‌شود کسی به این نام نبوده است! شاید او سلیمان بن وهب یاد شده توسط یاقوت را، که وکیل و کاتب خاصه متوکل (۲۳۲ـ۲۴۷) بوده، گفته باشد، چرا که عبدالله بن یحیی بن خاقان را نیز وزیر متوکل می‌شناسیم. ابن‌ندیم نگفته است که بلاذری درکجا وچه گونه وهب بن سلیمان را مورد نکوهش قرارداده، اما وی که در زمان بلاذری نمی‌زیسته، جز با رجوع به کتاب و یا شنیدن نقلی نمی‌توانسته است از آن آگاه باشد. در عین حال معلوم نمی‌شود خود بلاذری ناظرحادثه این «باد» بوده ویا شارح آن است. پس، از این اشاره هم نمی‌توان دوران حضور او را دریافت. ابن‌ندیم او را شاعر و راویه گفته است ونیز صاحب چندین کتاب. بدین ترتیب از روی همین نشانه‌های ضعیف ومغایر، پایان عهد اورا باید به حدس، همان حوالی ۲۵۰ بدانیم، اما سه سند تاریخی که اینک به دست داریم: ابن قتیبه در امامت و سیاست، احمد بن ابی یعقوب در تاریخ یعقوبی و احمد بن جریر طبری در تاریخ طبری، که تماماً منقولاتی از راویان

است، کسی را با نام بلاذری نمی‌شناسند وکتاب هایی را که ابن‌ندیم به او می‌بخشد، ندیده‌اند!!! در نتیجه هیچ یک از نشانه های ابن‌ندیم درباره بلاذری به مأمن درستی نمی‌رسد، جز این‌که می‌گوید: «بلاذریِ بغدادی فارسی می‌دانسته و کتاب «عهد اردشیر» را به شعر عرب بر گردانده است»! اینک بلاذری ظهور می‌کند و معلوم می‌شود که همانند شخص ابن‌ندیم از علمای اختراعی الفهرست است که به کار شخصیت سازی مجعول ایرانی می‌آمده‌اند!

شرح حال واقدی، ازبلاذری نیزمغشوش‌تر واطلاعات درباره او، ازبلاذری نیز گم‌راه کننده‌تر است. واقدی را هم نخست در الفهرست یافته‌ایم :

«**اخبار واقدی** : ابوعبدالله محمدبن عمر واقدی، برده‌ی اسلمیان، از سهم‌بن اسلم، **شیعه نیکوکاری بود که جانب تقیه را از دست نمی‌داد**. و او کسی است که روایت کرد : علی علیه السلام ازمعجزات پیغمبر صلعم بود؛ همچنان که عصا برای موسی، صلعم و مرده زنده نمودن برای عیسی‌بن مریم علیه السلام. و روایت های دیگری در همین زمینه.
واقدی از مردم مدینه بود که به بغداد نقل مکان کرد. و از **جانب رشید در عسکرالمهدی بغداد قضاوت می‌نمود** و از عالمان به غزوات، سیرت و فتوحات، و اختلافات مردم در حدیث وفقه و احکام و اخبار بود.
**محمدبن اسحق گوید : در پاره‌ای از نوشته‌جات قدیمی خواندم، که واقدی پس ازمرگ‌اش ششصد کتابدان به جا گذاشته بود که هر یک از آن‌ها را دو نفر برمی‌داشت. و دو برده‌ی زرخرید داشت که شبانه‌روز برایش می‌نوشتند**. و پیش از آن هم معادل دو هزار دینار از کتاب‌ها را برایش فروخته بودند.
کاتب‌اش محمدبن سعد از قول ابوعبدالله واقدی نقل کرده است که او **در سال یکصدو سی به دنیا آمده بود** و در دوشنبه، شب یازدهم ذی‌حجه سال **دویست و هفت**، در سن هفتاد و هشت سالگی از دنیا رحلت کرده و محمدبن سماعه بر وی نماز گذارد، و در گورستان خیزران به خاک سپرده شد. از تألیفات اوست : کتاب التاریخ و المغازی و المبعث. کتاب اخبار مکه، کتاب الطبقات، کتاب فتوح‌الشام، کتاب فتوح‌العراق، کتاب الجمل، کتاب مقتل الحسین علیه السلام، کتاب السیره، کتاب وفاة‌النبی صلعم، کتاب الردة والدار، کتاب حرب‌الاوس و الخزرج، کتاب صفین، کتاب ازواج‌النبی صلعم، کتاب امرالحبشة و الفیل، کتاب المناکح، کتاب

السقیفة و بیعة ابی بکر، کتاب ذکرالاذان، کتاب سیرة ابی بکر و وفاته، کتاب مداعی قریش والانصار فی القطائع و وضع عمرالدواوین و تصنیف القبائل و مراتب ها و انساب ها، کتاب الترعیب فی علم المغازی و غلط الرجال، کتاب مولد الحسن و الحسین و مقتل الحسین علیه السلام، کتاب ضرب الدنانیر والدراهم، کتاب تاریخ الفقهاء، کتاب الاداب، **کتاب التاریخ الکبیر**، کتاب غلط الحدیث، کتاب السنه و الجماعه و ذم الهوی و ترک الخروج و الفتن، کتاب الاختلاف ـ مشتمل بر : اختلاف اهل مدینه و کوفه در شفعه، و صدقه، (وهبه)، و عمری، و رقبی، و عاریه، و بضاعة، و مضاربة، و غصب، و شرکة و حدود، و شهادات، و بقیه کتاب های فقه از روی همین ترتیب». (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۱۶۴)

این مخلوق ابن ندیم نیز، دارای سابقه ای است که روایت های صدر اسلام، به مجعول دیگری به نام ابن سبا نسبت می دهند و معجزه شمردن امام علی، از زبان پیامبر اسلام را به او می بندند.

از این شیعه نام دار، که در دهه سوم قرن دوم به دنیا آمده و در اوایل قرن سوم درگذشته، یعنی در دورانی که به علت نقص نحو عرب، قرآن نیز کم ترنوشته می شد؛ نزد ابن ندیم سی عنوان کتاب موجود است، که در آن «تاریخ کبیر»ی نیز نام برده می شود! در این صورت تاریخ کبیر واقدی لااقل باید ۱۰۰ سال پیش از تاریخ کبیر طبری باشد! اما طبری چیزی به نام تاریخ کبیر از شخصی به نام واقدی به یاد ندارد و نام او را در شمایل راوی تکرار می کند، ابن قتیبه مطلقاً او را نمی شناسد و یعقوبی شیعه، به واقدی شیعه، در چند محل، باز هم به عنوان راوی اشاره دارد و سخنی درباره کتاب های اش نمی آورد!

«**واقدی روایت کرده** که بلال پس ازگفتن اذان، بر در خانه رسول خدا می ایستاد و می گفت : ای فرستاده خدا، نماز. حی علی الصلوة، حی علی الفلاح». (احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد اول، ص ۴۰۲)

بدین ترتیب و به قول واقدی، بلال وقت نماز را به پیغمبر یادآور می شده و او را ظاهراً از خانه برای ادای نماز با سماجت بیرون می کشیده است! این تعریض و تعرض به پیامبر، خود نمی گوید که واقدی وامثال

اورا به چه اعتباری می ساخته اند و همین حجتی کافی بررد اوهام بافی ابن ندیم نیست؟ ابن ندیم، به نقل از خویش و طبق معمول، چنان که «در پاره ای از نوشته های قدیمی» خوانده است، ششصد کتاب دان در مجموعه میراث واقدی برمی شمرد که هر یک را دو مرد حمل می کرده اند! پس اگر هر کتاب دان را لااقل پنجاه کیلو و متوسط هر کتاب پوستی را حداکثر دو کیلو فرض کنیم، واقدی در قرن دوم، که از قرآن نیز چندان نمونه‌ای به دست نیست، پانزده هزار جلد کتاب میراث می گذارد!!! آیا وفور این گونه داودها، اسحاق ها، یعقوب ها و سلیمان ها، در عرصه فرهنگ قرون اولیه اسلامی را، برای مدد به اسلام و تاریخ آن فرض کنیم و آن چه را در کتاب هایی موهوم، آن هم با انتساب به شیعه و شعوبیه، درباره صدر اسلام و اسلام در ایران جعل کرده اند و اینک سطری از آن ها به دست نیست، از افتخارات خود بدانیم؟!!

«محمد بن عمر واقدی بنا بر مشهور از موالی بوده و در اواخر عهد اموی، در مدینه به دنیا آمده است و بعدها بر برامکه پیوسته و در زمان مأمون متصدی قضاء «عسکر مهدی» بوده است. وفات اش به سال ۲۰۷ و به قولی ۲۰۹ هجری اتفاق افتاده است. واقدی به جمع اخبار رغبت خاص داشته و **کتب او** در مغازی و سیر مرجع و منبع بسیاری از مورخین بعد بوده است. **از جمله کتابی به نام تاریخ کبیر داشته که طبری از آن نقل کرده است** و کتابی هم در طبقات صحابه و تابعین داشته است و **از تالیفات او چیزی جز کتاب المغازی باقی نمانده است** و به هر حال با آن که بعضی از علماء او را تجریح کرده اند، **روایات او حاکی از وسعت اطلاع اوست**». (عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، **صفحه ۲۳**)

زرین کوب، طبری را نقل کننده از کتاب تاریخ کبیر **واقدی می گوید**. بی شک از آن که نام چنین کتابی در تاریخ طبری نیامده، **این نهایت** ناراستی با تاریخ و با خواننده است و آن گاه که بی هیچ دلیلی، علی رغم تجریح قدیم و جدید علما، واقدی را راوی مطّلعی می داند، پس خود را ابن ندیم جدیدی معرفی می کند که وظیفه تازه نگه داشتن اغتشاش وسیع در اسناد صدر اسلام را، با منظورهای خود، بر دوش می برد:

ابن ندیم آن همه کتاب به واقدی می‌بخشد وزرین کوب این همه اعتبار!!!

**«بنابر آن چه گفتیم شگفت نیست که طمع کاران برای جلب منافع خصوصی از خود حدیث بسازند و به آن استدلال کنند و مطابق گفته و نوشته اهل تحقیق، مشهورترین حدیث سازان چهار نفر بودند :**

۱ . ابن ابی یحیی در مدینه.

**۲ . واقدی در بغداد.**

۳ . مقاتل بن سلیمان در خراسان.

۴ . محمدبن سعید در شام.

حدیث سازان در پاره‌ای موارد به گناه خویش اعتراف می‌کردند، مثلاً همین که محمدبن سلیمان والی کوفه در سال ۱۵۳ هجری فرمان قتل ابن ابوالعوجای حدیث ساز را صادرکرد، وی گفت حال که مرا حتماً می‌کشید بدانیدکه **۴۰۰۰حدیث ساخته وپرداخته ام وبدان وسیله حرام شما را حلال وحلال شما را حرام کردم وبا آن احادیث روزه خود را گشودید و بی جهت روزه گرفتید»**. (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۴۶۹)

**آیا نباید آرزو کنیم که این واقدیِ شهره به جعل حدیث، برای جهان اسلام کتابی نگذارده باشد؟! و اگر به فرض محال کتاب فتوح و تاریخ کبیر او را بپذیریم، تکلیف این کتاب ها در برخورد با توصیف فوق و آن نقل درباره پیامبرچه می‌شود؟ نقل بالا توصیف وضع حدیث است در جهان اسلام، که عمده ترین تصمیمات سیاسی و تکلیف های دینی از آن مایه می‌گرفته است. از این رو و به خاطر اهمیت بسیار زیاد تفکیک صحیح از ناصحیح در نقل حدیث است که پس از قرآن نگاری،** جهت عمده همت صاحبان بارگاه و دربارها و متفکران دل سوز را متوجه جمع و پیرایش و حذف واثبات صحت حدیث ها می‌بینیم، زیرا اندک اندک با وجود وفور اسناد و مراجع بدون ضابطه در حدیث اسلامی، اداره امور دیوانی نامیسر می‌شد.

«محمداسماعیل بخاری مشهور به امام المحدثین، در جمع احادیث مرد نامی زمان خویش بوده است و کتاب صحیح بخاری در میان اهل تسنن مشهور می‌باشد، سپس مسلم بن حجاج نیشابوری کتاب صحیح خود را تألیف نمود و این کتاب که مشتمل بر احادیث صحیح است به صحیحین شهرت دارد پس از آن جمعی دیگر از رواة و محدثین آمدند و از موطأ و

مالک و صحاح بخاری و نیشابوری احادیثی جمع کرده و کتاب هایی در آن باره تألیف نمودند و از مجموع تألیفات آن کتب شش گانه (اهل تسنن) احادیث پدید آمد که مؤلفان آن کتب بدین قرار می باشند :

۱ . بخاری متوفی در سال ۲۶۵
۲ . مسلم متوفی در نیشابور ۲۶۱
۳ . ابوداود متوفی در بصره ۲۷۵
۴ . ترمذی متوفی در ترمذ به سال ۲۷۹
۵ . نسایی متوفی به سال ۳۰۳
۶ . دارقطنی متوفی در بغداد به سال ۳۸۵ .

(جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۴۷۰)

چنین که می خوانیم، نگارش و تدوین کتاب های مدعی احادیث صحیح نیز، پس ازمیانه قرن سوم آغاز می شود و تا اواخر قرن چهارم امتداد دارد. شیعه نیز کتاب های حدیث صحیح خود را، پس از قرن چهارم عرضه می کند : اصول کافی کلینی را، در ابتدای قرن چهارم، من لا یحضره الفقیه ابن بابویه را در اواخر قرن چهارم و تهذیب استیصار طوسی را در میانه قرن پنجم.

«محمد بن اسحاق گوید : در شهر حدیثه شخصی به نام محمد حسین، معروف به ابن بقره بود که کتاب جمع آوری می کرد و خزانه ای از کتاب های عربی زیادی در نحو و لغت و آداب و کتاب های قدیمی داشت که من مانند آن را نزد کسی ندیده بودم. من بارها نزد او رفته و با او همدم و مأنوس بودم و او نفرتی داشت از این که چیزهای خود را به کسی نشان دهد و از بنی حمدان بیمناک و هراسان بود.
کتابدانی نشانم داد که وزن آن سیصد رطل و محتویات آن عبارت بود از: پوست گورخر، وصک و کاغذهای مصری و چینی و تهامی و پوست شتر و کاغذهای خراسانی با حواشی و تعلیقات از (لغت) عرب، و قصیده های یک دانه و مفردی از اشعارعرب، و چیزهایی درنحو، و حکایات، و اخبار، و اسمار، وانساب، وسایر علوم عرب و غیرعرب، ونام مردی از اهل کوفه را برد که من فراموش کرده ام، گفت: این شخص در جمع آوری و به دست آوردن نوشته جات قدیمی حرص داشت، و همین که اجل اش سر رسید، به رعایت دوستی که با من داشت، و نیکویی هایی که من درباره او کرده بودم، و همعقیدگی که در مذهب با هم داشتیم، چه او نیز از شیعیان بود، تمام این ها را به من بخشیده است. من تمام آن ها را دیده، و زیر و رو

کرده، و شگفت انگیز چیزهایی را درآن ها مشاهده نمودم و با آن که گذشت زمان کارخود را کرده و آن ها را **پلاسیده و پوسانده، و تحریفاتی در آن ها ایجادکرده بود**. باز دریکایک آن جزوه ها، نوشته ها، ولوله کتاب ها امضاهایی از علما دیده می شد که نام نویسندگان آن ها را تصریح، در زیر هر امضایی پنج شش نفر خط همدیگر را گواهی کرده بودند. از جمله : قرآنی به خط خالدبن ابوهیاج، ازاصحاب علی علیه السلام دیدم، که بعدها آن قرآن به ابوعبدالله بن حانی رحمة الله رسید و نامه هایی به خط امام حسن به امام حسین علیهما السلام و امانات و عهد نامه هایی به خط امیرالمؤمنین علی علیه السلام، و خط سایر کاتبان پیغمبر صلعم در آن دیده، و نوشته جاتی نیز درنحو، و لغت، ازعلماء مانند ابوعمر بن علاء، و اصعمی، و ابوعمرو شیبانی، وابن اعرابی و سیبویه و فراء و کسائی، ونوشته جاتی ازاصحاب حدیث، مانند سفیان بن عیینه، و سفیان ثوری، و اوزاعی، و دیگران در آن ها دیده می شد و چیزی میان آن ها دیده شد **که دلالت داشت بر این که نحو از ابواسود است و آن چهار ورقی بود که گویا ورقش چینی، و بر آن نوشته بود: در این جا کلامی است در فاعل و مفعول، از ابواسود رحمة الله و در زیر این خط، به خطی قدیم نوشته بود، این است خط علان نحوی و در زیر آن داشت این است خط نضربن شمیل. پس از وفات این شخص، آن کتابدان و هر چه در آن بود، ناپدید گردیده و خبری از آن به دست نیامد** و من با جست و جوی فراوانی که از آن نمودم، جز همان قرآن، نه چیزی از آن دیدم، و نه چیزی از آن شنیدم». (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۷۱)

معلوم می شود که به نظر ابن ندیم، مرور زمان نه فقط کتاب ها را پلاسیده وپوسیده، بل متن آن ها را نیز دچارتحریف می کرده است!!! نقل بالا نمونه واضحی از اغتشاش های عمدی ابن ندیم درفرهنگ قرون نخستین اسلامی است. این اسحاق پسر یعقوب، که پیش تر ۱۵۰۰۰ کتاب به اخلاف واقدی رسانده بود، در متن پر از جعل و خیال بافی فوق، مخزنی از کتاب می آفریند مملو از نوشته ها و نقش ها و ابداع ها ونام ها وابهام ها، تا برخی ازآنان، چون سفیان ثوری وکسائی وعلان نحوی و گروهی دیگر را صاحب کتاب معرفی کند و در آن میان چهار ورق بیابد با نامی و کلامی از ابواسود در مبحث فاعل و مفعول، تا از طریق این چهار ورق مطلب درباره فاعل ومفعول، که به «صرف»

زبان عرب مربوط می‌شود، دریابد که «نحو» ازابواسود دوئلی بوده است!!! بدین ترتیب آیا ابن‌ندیم تفاوت بین صرف و نحو را می‌دانسته است؟ آن‌گاه ابن‌ندیم پس از رفع نیاز، به‌چشم برهمزدنی این گنجینه وموزه‌ی کتاب وسند و نوشته را بر باد می‌دهد! اگر اثبات پایه‌گذاری نحو به وسیله ابواسود دوئلی در قرن اول، به چنین چشم‌بندی حیرت انگیزی نیازداشته است، همان به‌ترکه موضوع دوئلی را در علم نحو فراموش کنیم. این شرح را با شیوه تدوین «نحو» به وسیله دوئلی، هم به روایت ابن‌ندیم درآمیزید، تا به حاصل آن رسیدگی شود :

«محمد ابن اسحاق گوید : **بسیاری از علماء عقیده دارند که نحو از ابواسود دوئلی فرا گرفته شده و ابواسود نیز از امیرالمؤمنین علی صلوات‌الله علیه آن را فرا گرفته است. و دیگران نصربن عاصم دوئلی و به قولی لیثی را پایه‌گذار نحو دانند.**

به خط ابوعبدالله بن مقله خواندم، که ثعلب گوید ابن لهیعه از ابونضر نقل نمود که عبدالرحمن بن هرمز (!)، اول کسی است که پایه‌گذار عربیت بود زیرا، بیش از هر کسی انساب قریش و اخبارشان را می‌دانست، و خود او هم یکی از قراء قرآن به شمار می‌رفت. شیخ ابوسعید (سیرافی) رضی‌الله عنه نیز همین مطلب را برای من نقل کرد، و به علاوه گفت : نصربن عاصم لیثی از قراء و فصحائی بود که ابوعمرو بن علاء و سایر مردم از او آموختند. ابوجعفربن رستم طبری گوید : نحو را از این جهت نحو خوانند که هنگامی علی علیه‌السلام چیزی از اصول آن را به ابواسود دوئلی می‌آموخت، او اجازه خواست که چیزی مانند آن بسازد و از این جهت آن را نحو نامیدند (!). درباره سببی که ابواسود وادار به این کار شد اختلاف است، ابوعبیده گوید : ابواسود نحو را از علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام آموخته ولی آن‌چه را که فرا گرفته بود به کسی نیاموخت تا آن که زیاد وی را پیغام کرد که چیزی سازد تا راهنمای مردم به معرف کتاب الله باشد، وی نپذیرفت و از این کار خودداری نمود، تا وقتی شنید که کسی قرآن را چنین می‌خواند : ان الله بریء من المشرکین و رسوله به کسر ل، با خود گفت: **گمان نداشتم کارمردم به این جا کشیده شود؛** و به نزد زیاد رفته وگفته: من حاضرم آن‌چه را‌که خواسته توباشد انجام دهم. یک نویسنده تیزهوشی لازم است تا به گفته من عمل نماید. برای وی نویسنده‌ای از عبدالقیس آوردند، او را پسند نکرد، دیگری را آوردند، که به قول ابوالعباس مبرد، او نیز از عبدالقیس بود. ابواسود او را گفت: اگر دیدی

دهانم را بر حرفی گشودم، یک نقطه روی آن حرف بگذار. و اگر دیدی دهانم را بستم، یک نقطه کنار آن بگذار، و اگر کسره دادم دو نقطه بگذار. و این ها را نقطه های ابواسود نامیدند». (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۶۹)

چنین است ترتیب و تنظیم نحو، چنان که ابن ندیم به ابوالاسود نسبت می دهد! اینک آیا نکوتر معلوم نمی شود که ابن ندیم معنی کلمه نحو را در زبان عرب نمی دانسته است؟ اگر اثبات دوئلی از میان این گونه شروح برمی خیزد، آیا بپذیریم که دوئلی بوده است؟! آن چه را ابن ندیم به ابوالاسود می بندد، هیچ نیست جزنظری که نویسندگان الفهرست به چند قرآن زمان خویش انداخته اند و شرح و خالقی از خود، در توضیح نقطه هایی آورده اند که برالفاظ قرآن های قرن دوم وسوم وحتی چهارم گذارده می شده است. حجت سخن این که شرح ابن ندیم، ابوالاسود را شاگرد امام علی و به قرن اول منسوب می کند، از آن قرن قرآنی هم به دست نداریم ولی می دانیم که غالب قرآن های مانده از آخر قرن دوم و اوایل قرن سوم نیز، با چنان نقطه هایی که ابن ندیم می گوید، بیگانه است! پس نقطه هایی را که دوئلی در میانه قرن اول ابداع و اختراع کرده، باید که ۱۰۰ سال بعد در قرآن ها به کار برده باشند!!! اگر شرح ابن ندیم به کاری آید، اثبات این مطلب است که مردم درزمان دوئلی، به علت نبودن علائم نحوی، قرآن را درست قرائت نمی کرده اند، آن گاه بدون قرائت درست و بدون نقطه و اِعراب چه گونه کتاب می نوشته اند و خواننده آن را چه گونه می خوانده است؟

«خلاصه این که در دوره ترقی و تکامل علم و ادب (در زمان عباسیان) چهار نویسنده بزرگ پدید آمدند که چهار کتاب در آن موضوع تألیف نمودند **و اساس و پایه علم و ادب در زبان عربی تاکنون همان چهار کتاب است** وتألیفات دیگری که بعداً درآن موضوع پیدا شد بیش تر اقتباس از آن چهار کتاب است و اینک نام آن چهار کتاب و مؤلفان آن.

۱. ادب الکاتب ابن قتیبه (وفات ۲۹۲)

۲. کامل مبرد (وفات ۲۸۵)

۳. بیان و تبیین جاحظ (وفات ۲۵۵)

۴. نوادر قالی (وفات ۳۵۶)». (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۴۳۸)

هنگامی که پایه ریزی ادب عرب، نحو و علامت گذاری و اعراب و نقطه پردازی، که نوشتار بر آن متکی است، تا میانه قرن سوم به درازا می کشد، چه گونه بپذیریم زبانی که قواعد درست مکتوب کردن آن هنوز مدون نیست، جز نقل و روایت و خبر راه دیگری برای انتقال دانسته ها می شناخته است؟ زیرا بدون اصول نگارش چه گونه کتاب می نوشته اند آن هم درحالی که کاغذ، یعنی اصلی ترین نیازنوشتن در دسترس نبوده و به علت هزینه بسیار زیاد تهیه اوراق پوستی، کتابت، درحد نگارش نامه و قرار، به بارگاه و دربارهای خلفا محدود می شده است؟! آیا این راهی نیست که برآن کتاب های الفهرست، که تدوین آن پیش از میانه قرن سوم ادعا می شود، خط بکشیم و از شر بسیاری از عناوین آن فهرست و به ویژه کتاب هایی که به عهد ساسانیان و پیش از اسلام می رساند، خلاص شویم و از خود بپرسیم منظور از این انبوه جعل و نادرستی چه بوده است؟ اگر مسلّم است که کتاب نویسی اسلامی، از پایان قرن سوم، یعنی از زمان تولد ابن ندیم آغاز می شود، پس او در کم تر از یک قرن، این همه مؤلف و کتاب را کجا یافته است؟!

> «**محمد بن عمر الواقدی** (۱۳۰-۲۰۷): گویند شیعه بوده و تقیه می نموده است، **او نیز دارای کتب زیادی بوده است و تاریخی در مغازی داشته و کتابی به نام تاریخ کبیر نیز تألیف کرده است** لیکن روایات اش محصور درقضایای مذکوره اسلامی وعرب است و **محمد بن سعد** کاتب **واقدی** نیز تاریخ مختصری داشته است.
> **هیثم بن عدی** (۲۰۷): از روات ومورخان است و**تاریخ عجم هم نوشته است وکتابی به نام اخبارالفرس هم به اونسبت می دهند.**
> **ابوالحسن علی بن محمد المداینی** (۱۳۵-۲۱۵): ازموالی بوده وقبل از طبری مهم ترین تاریخ نویسان اسلامی محسوب می شود و روایات عمده طبری در فتوح و مغازی از اوست، **کتاب در مفاخر عرب و عجم داشته است و احمد بن الحارث دوست اونیز از اخبارنویسان است و کتابی به نام المسالک والممالک تألیف کرده بود**». (بهار، سبک شناسی، ص ۱۶۱)

این سیاهه مؤلفین بهار نیز، چون بیش تر اطلاعات سبک شناسی، از ذره ای ذوق وذات پژوهش بهره نبرده است و تکرار همان مجهولات

کهن و بیش تر از کتاب ابن ندیم است! نام هایی که گویی از دفتر حضور و غیاب خوانده می شود، مؤلفینی که تماماً در قرن دوم برآمده اند و نمی توانند صاحب کتاب باشند، چنان که طبری مداینی را راوی دانسته وبهار، مؤلف می داند! آیا تکلیف مورخ امروزبا چنین ادعاهای نادرست چیست و آیا بدون این ناموران موهوم، چه چیز از تاریخ صدر اسلام، در حالی که برگی ازهیچ کتاب آن زمان به دست نداریم، بدون موشکافی های محققانه ی صریح وعمیق، قابل اعتنا و انتقال است؟!

«اخبار فتوح قتیبة بن مسلم که ازطریق منقولات وروایات اعراب باهله نقل شده از **مبالغات افتخارآمیز و گزاف آلود مشحون گشته است و اخبار مبالغه آمیز طوایف ازد در روایات ابومخنف تجلی وظهوریافته است** این گونه روایات که متکی بر سنن و اخبار و منقولات قبایل و بطون عرب است غالباً مشتمل بر حکایات متفرقه و متضمن آب وتاب تمام در جزئیات مطالب و **از این جهت همواره در مظنه تحریف و غلط و اشتباه و آلودگی به دروغ و تعصب است**. مع هذا همین روایات یگانه مأخذ تألیفات کسانی بوده است که در قرون بعد به جمع تواریخ راجع به فتوح پرداخته اند و به هر حال در تحقیق تاریخ ایران در اوایل فتوح اسلام **چاره ای جز استفاده از این روایات نیست. کتاب هایی که جامع این گونه روایات بوده و در قرون دوم و سوم تألیف شده، غالباً از بین رفته است**». (عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۲)

شاید زرین کوب چاره ای نداشته است جز این که همین روایاتی را که خود به آن ها عنوان «گزافه و مبالغه و تحریف و اشتباه و دروغ و تعصب» داده، اساس تاریخ نگاری هایش قرار دهد. زیرا تاریخ گویی او هم امتداد همین گزافه ها و نادرستی ها و تعصب ها و تحریف ها است. پس بر ایشان حرجی نیست، اما اگرمؤلفی به جای این تلقین ها به تاریخ، آن هم با ابزارهایی چنین متصف به صفات ناپسند، در جست و جوی صحت اسناد باشد، بی شک دیگر نخواهد توانست «دو قرن سکوت» و «تاریخ ایران پس از اسلام» بنویسد!!! آیا چه گونه اینان با اتکاء بر روایت هایی، که خود با پست ترین الفاظ از آن یاد می کنند، مفاخرات پیش و پس از اسلام می فروشند و عرب را، که به

آن ها خواندن و نوشتن و اندیشیدن عالمانه آموخت، برمبنای سخنانی بی صاحب، زیردست خود قرار می دهند؟!

«دربین این مآخذ اسناد ازهردستی هست. تاریخ های عمومی، تاریخ های سلاطین وسلسله ها، تاریخ های محلی راجع به ولایات مختلف، یادداشت های روزانه یا خاطرات، تذکره های رجال، سیاحت نامه ها وکتب جغرافیا، متون ادبی، دیوان های اشعار، کتیبه ها، مهرها وسکه ها، مکاتبات رسمی، فرمان ها و وقف نامه ها، وهرنوع مدرک و برگه ای که ازتاریخ گذشته باز مانده است همگی پیوسته محل حاجت و مورد رجوع مورخ هستند **و از میان انبوه این مآخذ و اسناد گونه گون است که محقق باید گذشته های دور ونزدیک را زنده کند و درقالب قرون مرده جان تازه بدمد**».
(عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۱۹)

بدین ترتیب آقای زرین کوب می خواهد با رجوع به اسناد، به آن ها جان تازه بدمد! یعنی منقولاتی از کتیبه ها را حقیقت محض معرفی کند، ازخود، کتاب های تاریخ بیافریند، ازمیان آن ها گزیده هایی را به سود علائق و نفرت هایش به بازار برد، بر مبنای نوشته هایی ناموجه و بی هویت عرب را نفرین کند و به ناسزا بندد، براساس قصه های شاهنامه، خدایگان ساسانی را به عرش اعلی برساند، دربارهای شان را پر از نغمه های آسمانی وخزائن شان را ازمیلیاردها سکه انباشته کند و این نام اش از نظر زرین کوب و امثالهم جان دار کردن تاریخ است! زیرا در کارهای گروه ایشان نخوانده ایم که تحلیلی برنوشته ای کهن آورده باشند که صورتی ازنقد آن به حساب آید، مگر ردیه هایی در اثبات بی اهمیتی زبان و نسب و فرهنگ عرب!!!

«**ابومخنف که در حدود ۱۵۷ وفات یافته است اهل کوفه و شیعی مذهب بوده** و بیش تر به وقایع عراق و کوفه توجه داشته است. وی **مخصوصاً در** جمع و ضبط اخبار راجع به شیعه و خوارج اهتمام نموده **است چنان که** درباب واقعه جمل وجنگ صفین و واقعه نهروان و همچنین **در باب مقاتل عثمان و علی و مقتل حسین تالیفات داشته است و «مقتل الحسین» منسوب بدو در بحارالانوار (ج ۱۰) نقل شده و در صحت انتساب آن به وی بعضی تردید کرده اند و آن ها را مانند**

**برخی دیگر از آثارمنسوب بدو مجعول شمرده اند.** اما از اخبار مربوط به تاریخ ایران، وی در باب فتوح عراق و فتوح خراسان و اخبار مختار و سلیمان بن صرد وداستان مصعب بن زبیر وداستان عبدالرحمن بن اشعث و دیر جماجم **کتاب هایی جداگانه داشته است. روایات کتب او در تاریخ طبری وفتوح البلدان بلاذری نقل شده است.** ابوالحسن مداینی اهل بصره بوده و در مداین می‌زیسته است و به سال ۲۱۵ یا ۲۲۵ در بغداد وفات یافته است. وی که از مشاهیر قدمای مورخین محسوب است درباره حوادث راجع به تاریخ ایران تحت عنوان فتوح العراق، خبر الجسر، خبر مهران و مقتله یوم النخیله، خبر القادسیه، المدائن، جلولاء، نهاوند، کتاب خبر البصرة و فتوح ها، خبر الاهواز، خبر السوس، خبر الهرمزان، خبر جنذیسا بود، خبر رامهرمز و کتاب فتوح خراسان، اختلاف الروایة فی خبر قتیبة بخراسان، کتاب نوادرقتیبة بن مسلم، کتاب ولایة اسد بن عبدالله القسری، کتاب ولایة نصربن سیار، کتاب فتوح سجستان، کتاب فارس، کتاب فتح الابله، کتاب کرمان، کتاب فتوح جبال طبرستان ایام الرشید، کتاب فتوح جرجان و طبرستان، کتاب های مفرد و مستقل پرداخته بوده است که **مندرجات آن‌ها** غالباً مورد استفاده مورخین بعد مانند بلاذری و دینوری و یعقوبی و طبری و مسعودی واقع شده است».

(عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۲)

متن فوق می‌تواند به عنوان ادعانامه ی اثبات غرض ورزی زرین کوب با تاریخ اسلام و ایران در هر محفل قضاوتی خوانده شود. ابومخنف زرین کوب دیگر حتی شبیه ابومخنف ابن ندیم هم نیست و یک سرهم بندی آشکار است درباره کسی که مثلاً در تاریخ یعقوبی نام او، فقط یک بار و آن هم به عنوان فقیه عهد مهدی عباسی آمده است که دوران خلافت او از سال ۱۵۸ هجری و یک سال پس از درگذشت ابومخنف روایت شده ی زرین کوب آغاز می‌شود!!!

«فقهای دوران مهدی عبارت بودند از: محمد بن عبدالرحمان بن ابی ذئب، ابراهیم بن محمد بن ابی الحسن، سعید بن عبدالعزیز جمحی، عبدالعزیز بن ابی حازم، عبدالحمید مدنی، یونس ابن ابی‌اسحاق سبیعی، حجاج بن ارطاة نخعی، سفیان بن سعید ثوری، شریک ابن عبدالله نخعی، یحیی بن سلمة بن کهیل، سلمة الاحمر، ابراهیم بن سعد زهری، **ابومخنف لوط بن یحیی**، سفیان بن حسن حمانی، جعفر بن عتاب، یحیی بن ابی زائده، علی بن

مسهر، محمد بن مروان سدی، زیاد بن ابی طفیل، عبدالرحمان ابن مالک، مالک بن فضیل، ابومحمد بن [......] محمد بن جابر یمامی، ابواشهب جعفر بن حیان عطاردی، سلمة بن علقمه، سعید بن ایاس، خالدبن دینار، جریر بن حازم ازدی، شعبة بن حجاج، حماد بن سلمه، مهدی بن میمون، موسی بن علی بن رباح، عبدالله بن لهیعه، جعفربن غطریف، بقیة بن ولید حمصی، عبدالسلام ابن عبدالملک دمشقی». (احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۴۰۵)

اگر ابومخنفِ یعقوبی، همان ابومخنفِ زرین کوب نیست، پس یعقوبی راوی و مورخی به نام ابومخنف نمی شناخته است، آن گاه این همه کتاب که ابن ندیم و زرین کوب به ابومخنف می بخشند، در کجا دیده شده، که مورخان قریب به عصر او نیز، از آن ها بی خبر بوده اند؟!

«**ابومخنف، لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سلیم ازدی** : از اصحاب علی علیه السلام، و از پیغمبر صلعم (و صحابه) روایاتی دارد. و در ...... وفات یافت. این کتاب ها از اوست : کتاب الرده، کتاب فتوح الشام، کتاب فتوح العراق، کتاب الجمل، کتاب صفین، کتاب اهل النهروان و الخوارج، کتاب الغارات، کتاب مقتل محمد بن ابی بکر والاشتر و محمد بن ابی حذیفه، کتاب الشوری و مقتل عثمان، کتاب المستوردبن علفه، کتاب مقتل الحسین علیه السلام، کتاب الخریب بن راشد و بنی ناحیه، کتاب مقتل علی علیه السلام، کتاب مقتل حجربن عدی، کتاب وفاة معاویه و ولایته ابنه یزید و وقعة الحرة و حصار ابن الزبیر، کتاب المختاربن ابی عبید، کتاب سلیمان بن صرد و عین الوردة، کتاب مرج راهط و بیعة مروان ومقتل الضحاک بن قیس، کتاب مصعب و ولایته العراق، کتاب مقتل عبدالله بن الزبیر، کتاب مقتل سعید بن العاص، کتاب حدیث یا حمیراء و مقتل ابن اشعث، کتاب بلال الخارجی، کتاب نجدة ابی مربک، کتاب حدیث الازارقه، کتاب حدیث روشنقباد، کتاب شبیب الحروری و صالح بن مسرح، کتاب مطرف بن مغیره، کتاب دیرالجماجم و خلع عبدالرحمن بن الاشعث، کتاب یزید بن المهلب و مقتله بالعقر. کتاب خالدبن عبدالله القسری و یوسف بن عمر، وموت هشام، و ولایة الولید (بن یزید، کتاب زید بن علی علیه السلام)، کتاب یحیی (بن زید)، کتاب الضحاک الخارجی. به خط احمد بن حارث خزاز خواندم: **علما برآنند که ابومخنف بیش ازدیگران در امرعراق و اخبار وفتوحات وارد بود ومدائنی درامورخراسان، وفارس و واقدی به امورحجاز و سیرت اطلاعات بیش تری داشته، و همه این ها در فتح شام اطلاعات شان یکنواخت بود**». (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۱۵۷)

ابن ندیم، ابومخنف را از اصحاب امام علی دانسته، پس نمی‌توانسته تا ۱۵۷ هجری، چنان که زرین‌کوب گفته، زنده مانده باشد؛ زیرا اگر این صحابه قلابی را به زمان شهادت امام علی ۲۰ ساله و عمر وی را نیز ۱۰۰ سال بگیریم، افزون بر ۱۲۰ هجری به جهان نمانده است و شاید به همین سبب ابن‌ندیم سال وفات ابومخنف را ذکر نمی‌کند، ولی درمقابل قریب ۴۰ عنوان کتاب، آن هم ازقرن اول واوایل قرن دوم، به اونسبت می‌دهد! کتاب هایی که زرین‌کوب فقط یکی ازآن‌ها را در جلد دهم بحارالانوار مجلسی از قرن یازدهم هجری یافته است!!! چه گونه ممکن است که ابن‌قتیبه و یعقوبی و طبری از این همه کتاب بی خبر باشند، و ابن‌ندیم و زرین‌کوب، آگاه؟! زرین‌کوب دراین‌جا نیز با ناراستی تمام مدعی می‌شود که طبری وبلاذری از کتاب های ابومخنف یاد کرده‌اند! زیباترین بخش نقل ابن‌ندیم درباره ابومخنف آن جاست که مثلث مجهول و مفقود ابومخنف و مدائنی و واقدی را حاکم مطلق و دانای کل بر روایات جهان اسلام تبلیغ می‌کند تا نیک معلوم شود که تمام این جعلیات به دنبال چه می‌گشته، چنان‌که در بحث های بعد آشکار خواهم کرد!

«ابوعبدالله محمد ابن اسحاق ابن یسار المطلبی از **زمره موالی است که درحدود سال ۸۵ هجری درمدینه متولد شد**، و در همان جا نشو و نما یافت. پدرش مسیحی و جدش ـ یسار ـ از اسیران جنگ عین‌التمر عراق بوده است. وی در مدینه بالید و بخش عمده دانش حدیثی خود را از نمایندگان بزرگ نسل دوم حوزه علمی مدینه یعنی ابن شهاب زهری (۱۲۴ هجری)، عاصم ابن عمر ابن قتاده (بین ۱۱۹ و ۱۲۹ هجری)، عبدالله ابن ابی بکر ابن محمد مدنی (۱۳۰ یا ۱۳۵) کسب کرد. **محمد ابن اسحاق برای کسب علم به مصر سفر کرد**. و در آن جا شاگردی یزید ابن ابی حبیب از معروف محدثین را کرد و اخبار سیره را از او فراگرفت. چون به مدینه بازگشت و محسود حسودان قرار گرفت، در سال ۱۴۲ به عراق رفت، و به دربار منصور خلیفه عباسی راه یافت. مدتی بعد.به ری سفر کرد، سپس به عراق بازگشت و در سال ۱۵۰ یا ۱۵۱ هجری قمری تقریباً در سن ۶۵ سالگی وفات یافت و در مقبره خیزران عراق مدفون شد. محمدابن اسحاق از نسل سوم کسانی است که در مدینه احادیث و

روایات مربوط به تاریخ و سیر و مغازی پیامبر (ص) را **تدوین کرده‌اند و کتاب وی سیره مدونی است که صبغه تاریخی آن کاملاً روشن است (!)**». (عبدالکریم مشایخی، بررسی آثار سه مورخ بزرگ تاریخ اسلام، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، شماره ۲۴، صفحه ۲۴)

باید بدون تعارف و تردید و تأخیر معلوم کرد که این همه اسحاق و یعقوب و سلیمان را، که با تعلق به شیعه، در قرن اول و دوم، صاحب کتاب دانسته‌اند و به همان دلیل ساده ناتوانی خط عرب، هیچ شکی در جعل بودن نام و آثار آن ها نداریم، چه کسانی و با چه منظورهایی ساخته‌اند ومکتبی برای بررسی این اسامی واسناد بگشاییم بامحققین و اساتیدی متعهد به عقل و درایت انسان این زمان، که از تعصب ها و بزرگ انگاری های بی‌منطق و به ظاهر ملی دور باشند و بدون افاده های بی فایده، به عقل و دانش و تحقیق گردن گذارند!

«**اخبار مدائنی** : حارث بن ابواسامه گوید : مدائنی، ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله بن ابوسف مدائنی، برده ی (سمرة بن جندب، و به قولی سمرة بن حبیب بن عبد) شمس بن عبدمناف بود، و ولادت اش، به روایتی که محمد بن یحیی از حسین بن فهم، از خود مدائنی کرده، تولدش در سال **صد و سی و پنج است و در سال دویست و پانزده وفات یافت.**
به خط ابوبکر اخشید خواندم که مدائنی از متکلمان و غلامان معمر بن اشعث بود و گوید: حفص الفرد و معمر، و ابوشمر، و ابوالحسن مدائنی، و ابوبکر اصم، و ابوعامر عبدالکریم بن روح، **هر شش نفر از غلامان معمر بن اشعث بودند** و گویند : چنان چه من هم آن را به خط ابن کوفی خوانده‌ام : مدائنی در سال دویست و بیست و پنج، در خانه اسحق بن ابراهیم موصلی درگذشت و ویژه او بود (!) و در آن وقت نود سال داشت و از کتاب های اش، آن‌چه را که از روی نوشته ابوالحسن بن کوفی به یاد دارم این است». (ابن‌ندیم، الفهرست، صفحه ۱۶۸)

این شرح حال مدائنی است درکتاب ابن ندیم وهیچ شرح دیگری مقدم از او نیافته‌ایم. سپس، ابن‌ندیم ۲۴۰ کتاب به مدائنی نسبت می‌دهد در اخبار پیامبر، اخبار قریش، اخبار نساء، تاریخ خلفا، تاریخ وقایع و فتوحات، اخبار عرب و نیز درباره شاعران و شناخت جواهر و غیره، و می‌گوید که وفات مدائنی در ۲۱۵ بوده و ۹۰ سال عمر کرده

است. پس باید تولد او را در ۱۲۵ بدانیم. جهان اسلام از این سال ها حتی جزوه ی مکتوبی، جز قرآن های بدون اعراب و نقطه وعلامت، به دست ندارد؛ اما ابن ندیم قریب ۲۴۰ کتاب، در تمام امور و عقولی که بشر درآن زمان بدان مشغول بوده، به خط وقلم مدائنی یافته است! اگر بخواهید وسعت این گزافه گویی را دریابید، کافی است توجه کنید که ابن ندیم، مدائنی را صاحب کتاب هایی دانسته در اخبار خلفا، که اخبار «معتصم» نیز، به گمان ابن ندیم درآن کتاب ها بوده است.

«**دراخبارخلفاء**: کتاب تسمیة الخلفا وکناهم واعمارهم. کتاب تاریخ اعمار الخلفاء، کتاب تاریخ الخلفاء، کتاب حلی الخلفا، کتاب اخبارالخلفا الکبیر - **مشتمل بر اخبار** : ابوبکر، عمر، عثمان، علی علیه السلام، معاویه، یزید بن معاویه، معاویه، ابن زبیر، مروان بن حکم، عبدالملک، ولید، سلیمان، عمر، یزید بن عبدالملک، هشام بن عبدالملک، ولید بن یزید، یزید بن ولید، سفاح، منصور، مهدی، هادی، رشید، امین (وشورش)، **مأمون و معتصم**. کتاب اخبارالسفاح، کتاب آداب السلطان». (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۱۷۰)

اما خلافت معتصم در ۲۱۸ آغاز و در ۲۲۷ پایان می گیرد، که در آغاز خلافت معتصم، سه سال از مرگ مدائنی به تخمین شخص ابن ندیم می گذشته است. شاید هم مدائنی اخبار عهد معتصم را برسطح زیرین سنگ لحد خویش نگاشته باشد! با این همه بد نیست بدانید که مثلاً یعقوبی به هیچ روی مدائنی را نمی شناسد و در متن کتاب تاریخ اش، حتی همان یک باری که نام ابومخنف را یافته ایم نام مدائنی نیامده، مگر اشاره گذرایی در مقدمه جلد دوم! یعقوبی سطری از این ۲۴۰ کتاب مدائنی و اسمی ازاین همه عنوان را درکتاب خود تکرارنکرده، که عمدتاً معلوماتی درباره تاریخ بوده است. آن یعقوبی که کتاب های یونانیان و هندیان و تورات و انجیل را نام می برد و شرح می کند، آیا ممکن است که کتابی از جهان اسلام را، به عمد از قلم بیاندازد؟ و اگر در عین حال زرین کوب می نویسد که مندرجات کتاب های مدائنی مورد استفاده یعقوبی بوده، پس زرین کوب نیز به ردیف جاعلان نمی پیوندد؟!

«**کثرت تالیفات مورخان قرن دوم وسوم مایه ی حیرت است** اما غالب

آن‌ها عبارت بوده است از مجموعه‌ی روایات مختلف که به اسناد گونه گون در باب اشخاص یا وقایعی نقل شده است **و در هر صورت از میان رفتن آن مجموعه‌ها مایه تأسف است**. از آن جمله است بعضی آثار از دو مورخ مشهور قرن دوم و سوم، واقدی و مدائنی ... **مدائنی علی بن محمد بصری بنا بر مشهور بالغ بر ۲۳۰ کتاب تألیف کرده است که هر چند در صحت انتساب بعضی از آن‌ها جای تردید باشد** لیکن در هر حال حکایت از کثرت روایات و از عنایت مسلمین به جمع و تدوین آن‌ها می‌کند، **روایات مدائنی به دقت و صحت موصوف است و نقد و تحقیق جدید، درستی بسیاری از روایات او را تأیید کرده است** (!!!)».

(عبدالحسین زرین‌کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۴)

مثل همیشه، هنگامی که اسناد ادعایی خویش درباره فرهنگ دوران به خصوصی را نمی‌یابند، ساده‌لوحانه مدعی هدم و نابودی آن می‌شوند چنان‌که درباره فرهنگ موهوم ساسانی مفصلاً دچار چنین ادعایی بوده و هستند. معلوم است که زرین‌کوب باید از کثرت تألیفات مورخان در قرن دوم و سوم دچار حیرت شود، زیرا انتساب ۲۴۰ عنوان کتاب به مدائنی را با علایق خود منطبق دیده و باور کرده است. اما به راستی اگر او از کثرتِ تألیفات مورخان قرن دوم و سوم سخن می‌گوید، چرا خود قدیم‌ترینِ کتاب تاریخ را در جهان اسلام از یعقوبی دانسته، که مورخی از دهه‌های پایانی قرن سوم است؟! آیا جمله نخست نقل بالا نشان نمی‌دهد که زرین‌کوب نسنجیده و نااندیشیده سخن گفته و نوشته است؟ ما از قرن دوم، جز برگ‌هایی از قرآن، نگارشی نیافته‌ایم و آن تاریخ‌نویسی اسلامی، که نمونه‌ای از آن به دست داریم، تا اوایل قرن چهارم، به ابن قتیبه و یعقوبی و طبری منحصر است. آیا همین سه نفر کثیر شمرده شده‌اند و موجب حیرت زرین‌کوب بوده‌اند؟ با این همه به مبحث پایانی نقل بالا توجه کنید که چه گونه زرین‌کوب از میان رفتن اوراق زرین ولی نانوشته واقدی و مدائنی را مایه تأسف می‌داند، زیرا خود نیک می‌داند چنین تألیفاتی فقط در ابهامات الفهرست سیاهه شده و دربرابر این سؤال پاسخی ندارد که اگر ابومخنف و واقدی و مدائنی و ابن السائب کلبی و اصمعی و زهری، که پیش از یعقوبی در گذشته‌اند،

و عمده ترین مبلّغ و مرجع معرفی آن ها، غالباً و انحصاراً ابن ندیم بوده این همه عنوان کتاب داشته اند، پس چرا یعقوبی و طبری حتی یکی از عناوین کتاب های آنان را نام نمی برند، برخی از این اسامی را مطلقاً نمی شناسند و اگر از آنان یادی کرده اند، به عنوان راوی بوده است و نه مؤلف. وانگهی آن زمان که از مدائنی هیچ جز نام و باد به دست نداریم و واژه‌ای از کتاب های نسبت داده شده به او را نیافته ایم، زرین کوب چه گونه و از قول چه منبعی نوشته های نا یافته و روایت های ناروای او را به «دقت و صحت» موصوف کرده و آن تحقیقات جدید در این باره را که می گوید، کجا دیده است؟!!

«**کسانی که ما مطالب این کتاب را از آنان روایت کرده ایم عبارت اند از:** اسحاق بن سلیمان بن علی هاشمی از بزرگان بنی هاشم، و ابوالختری وهب بن وهب قرشی از جعفر بن محمد و جز او از رجال حدیث اش، و ابان بن عثمان از جعفر بن محمد، و محمدبن عمر واقدی از موسی بن عقبه و جز او از رجال حدیث اش، و عبدالملک بن هشام از زیاد بن عبدالله بکائی ازمحمد بن اسحاق مطلبی، و ابوحسان زیادی ازابوالمنذر کلبی وجز او از رجال حدیث اش، و عیسی ابن یزید بن دأب، و هیثم بن عدی طائی از عبدالله بن عباس همدانی، و محمد بن کثیر قرشی از ابوصالح و جز او از رجال حدیث اش، و **علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف مدائنی**، و ابومعشر مدنی ومحمد بن موسی خوارزمی منجم وماشاء الله منجم درطالع سال ها و زمان ها، و از جز اینان که نام بردیم هم مطالبی آوردیم که آن ها را دیگران **گفته و روایت کرده اند** و در تاریخ زندگی خلفا و سرگذشت آنان بر آن ها دست یافته ایم. به این ترتیب آن را کتابی مختصر پرداختیم و اشعار و خبرهای طولانی را در آن نیاوردیم، و یاری و توفیق و توانایی و نیرومندی از خدا است». (احمد بن احمد یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد اول، صفحه ۳۵۷)

این اسامی بخش کوچکی از راویان و ناقلانی است که یعقوبی به مدد نقل ها و روایت های آنان کتاب تاریخ ساخته است. درباره گروهی از این اسامی سخنان بسیار می توان آورد، در این باب که چه گونه تاریخ اسلام را بازیچه کرده اند، ولی اینک تنها اشاره می کنم که یعقوبی هیچ یک از آنان را صاحب کتاب نشناخته است و این درست ترمطلبی است که می توان به آن اعتماد داشت، زیرا می خواهم دلیل دیگری را ذکر

کنم که به دنبال دیگر ادله، به کمال، فقدان کامل سخن مکتوب در جهان پهناور اسلام را، تا اواخر قرن سوم اثبات و مسلّم می کند. کافی است نخستین سه کتاب تاریخ اسلام، تاریخ های ابن قتیبه، یعقوبی و طبری را با هم مقایسه کنید. کتاب های من محل این مقایسه ها را ندارد و وظیفه عمده تری را دنبال می کند، ولی خواننده می تواند عدم تجانس کامل این سه کتاب را بسنجد که تقریباً در هیچ نکته مهمی از تاریخ صدر اسلام و تاریخ خلفا با یکدیگر موافق نیستند. این ناهمآهنگی ها چندان آشکار است که مورد توجه زرین کوب نیز بوده است :

«کتاب **ابن واضح یعقوبی** (متوفی ۲۸۴) معروف است به **تاریخ الیعقوبی** و غالباً اخبار و روایات آن به **قول هوتسما به کلی با روایات طبری تفاوت دارد و ظاهراً متعلق و مربوط به یک سلسله دیگر از مأخذ است**. ابن واضح یعقوبی گویا از موالی بوده و مذهب شیعه داشته است. **بیان او درباره عباسیان بابیان مورخین عصرش تفاوت دارد**».

(عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۴)

اینک می پرسم اگر مآخذ این سه مورخ کتاب بوده است، پس چه گونه نقل ازمتنی واحد تا به این حد با یکدیگر بیگانه وحتی مغایر می شود؟! و می پرسم اگر به فرض، تا زمان این مورخین کبیر، در پهنه تألیفات اسلامی، چنان که ابن ندیم مدعی است، این همه کتاب بوده است، چرا تألیفات این بزرگان تاریخ نویس برآن کتاب ها متکی نیست و نامی از آن ها نمی برند؟ در این صورت فرهنگ و دانایی این مورخین به زیر سؤال می رود که نه برقرائت، بل به روایت پناه برده اند و اگر باید آن ها را مؤلف وصاحب فرهنگ و آگاه به امورات وحرفه خویش بدانیم، اگر چنان که از تألیفات شان برمی آید، کتابی ندیده اند، پس یا در زمان آن ها کتابی برای رجوع نبوده و یا توسل به نقل را از آن رو پسندیده اند که آزادی انتخاب راویِ مورد توجه و تأیید خود را داشته باشند و از آن که گاه به وضوح، راویان آن ها نیز جعل و ناشناخته اند، پس اگر به بودن کتاب درقرون اول و دوم اصرار کنیم، صریحاً کارهای هر سه مورخ بزرگ قرن سوم را فرقه ای و بی اعتبار کرده ایم، آن گاه حوادث صدر اسلام

در سکوت و تاریکی مطلق فروخواهد رفت! آیا زمان آن نیست که در احوال این سلسله مراتب راویان وکاتبان و مترجمان نخستین، که شامل زهری و ابن اسحاق و واقدی و بلاذری و مدائنی و ابومخنف و جهشیاری و ابن مقفع و دوئلی و شخص ابن ندیم می شود و تقریباً تمام آن ها را، با شگردهای مختلف، شیعه معرفی کرده اند، غور بیش تری کنیم؟ آیا ممکن است آن ها و کتاب های شان از مرکز واحدی صادر شده باشند، تا به منظور معینی، درباره تمدن پیش از اسلام ایرانیان و نیز کتاب سوزی، آدم کشی و تنزّل انساب اعراب قصه بسازند و محملی برای جدا کردن شرق و غرب جهان اسلام بسازند وآیا این مقدمة الجیش همان محفلی نیست که بعدها شاهنامه سفارش می داد؟

«دیگر تاریخ بسیار معروف ابوجعفر محمدبن جریر طبری متوفی ۳۱۰ است موسوم به تاریخ الرسل و الملوک مشهور به تاریخ طبری، که تألیف آن دراوایل قرن چهارم، ۳۰۲هجری، پایان یافته ومهم ترین و مشهورترین مجموعه مفصل تاریخ عمومی اسلام است به زبان عربی. **قدمت تألیف، و مزایای علمی و اجتماعی مؤلف، آن را یکی از معتبرترین مراجع تاریخ اسلام تا عصرتألیف قرار داده است**. در تألیف این کتاب جامع، غرض عمده طبری در واقع آن بوده است که جمیع اطلاعات مهم مسلمین را در باب تاریخ جمع و ضبط کند و **چون غالباً در صحت و سقم مأخذ روایات تعمقی نکرده و همواره عین روایات را نقل کرده است کتاب مهم و عظیم او با وجود جامعیت و وسعت از حیث ارزش و اعتبار محتویات ومندرجات همه جا مورد قبول نیست و به هرحال آن روی نقادی وآن دقت نظری که لازمه چنین کاری است همه جا درکتاب او رعایت نشده است ومخصوصاً هرچه حوادث ووقایع به عصرحیات مؤلف نزدیک تر شده است آن جامعیت و تفصیلی هم که در اجزاء پیشین کتاب است تدریجاً کاسته شده و این نقص که مخصوصاً در وقایع وحوادث راجع به عصرحیات مؤلف بیش ترمشهود وبارز است ظاهراً چنان که بروکلمان در رساله خویش ذکر کرده است علت اش کثرت سن و وصول او به دوره پیری بوده است در هنگام تألیف آن قسمت از کتاب خویش**. در واقع تاریخ طبری مأخذ عمده تمام کسانی واقع شده است که بعد از او به تألیف تاریخ اسلام اهتمام کرده اند. زیرا بعد از او همه ی کسانی که به تألیف کتاب در تاریخ اسلام پرداخته اند یا

روایات او را اخذ و اقتباس نموده‌اند و یا از جایی که او قلم فروهشته است سخن آغاز کرده‌اند». (زرین‌کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۶)

این نقل آشفته، سخن آخر زرین‌کوب است درباره مآخذ او درکتاب «تاریخ ایران بعد ازاسلام». مآخذی که به صورتی تفریحی، ازسویی معتبرترین و از دیگر سو بی‌ارزش و اعتبارخوانده می‌شوند!!! زرین کوب درنیافته است که چرا طبری، هرچه به زمان خویش نزدیک‌تر شده، از تفصیل و به اصطلاح جامعیت کتاب‌اش کاسته و با بروکلمان همعقیده می‌شود که طبری در پایان کار دچار پیری و بی‌حوصلگی و بدان سبب اختصار در گفتار است. اما علت واقعی این کاستی در اسناد، نه پیری وسستی، بل ازآن روست که طبری نمی‌توانسته درباره زمان نزدیک به خود، که حوادث آن دریاد مردم باقی بوده، مانند آن‌چه راویان درباره قرن اول ودوم بافته‌اند، سخن بگوید و صحنه بیاراید. زیرا نادرستی نقل‌های‌اش بر عموم آشکارمی‌شد. این را نیز آخرین حجت بگیرید بر این که جهان اسلام، لااقل تا میانه قرن سوم، هیچ سند مکتوب همزمان قابل استناد و باوری که بتواند برابر شک‌های زمان ما ازخود دفاع کند، به دست ندارد. این تاریخی است که باید سراپا به دقت معاینه وبازخوانی وبازگویی شود. آن‌گاه برهمه معلوم خواهد شد که این همه ستیز بر سر هیچ از چه خاسته، منبع و مأخذ این همه اختلاف در جهان اسلام چه بوده و چه گونه دشمنان تجدید تمدن بین النهرین، به قالب راویان وصاحبان خبر، جام ظریف وتماشایی اسلام را لکه و رگه دار کرده‌اند؟

بگذارید در این مجال، بحث بالا را گسترش دهم و برای تعیین تکلیف مشتی ادعاهای مبهم، درباره کتاب هایی که گویی تا عمق تاریخ شرق میانه پراکنده بوده است، سخنی بیاورم. و آن، این که فرهنگ مکتوب شرق میانه، تا اواخرقرن سوم هجری، جز با سه کتاب: تورات، انجیل و قرآن، غنی نمی‌شود! آن‌چه درباره شرق میانه باستان و تا پیش از یورش کورش به بابل می‌دانیم گل نبشته و سنگ نبشته هایی است که

گفته اند آشور بانی پال از آن ها کتاب خانه می ساخت!

«بزرگ ترین خدمتی که آشور بانی پال به جهان انجام داد، تشکیل کتاب خانه بسیار بزرگی بود که صدها اطاق گوناگون دارا بود و تمام الواح مربوط به آشور را ازگوشه واکناف جمع آوری نموده ودرآن جا قرار داد. این اولین کتاب خانه جهان به شمارمی رفت که می توان به جرأت ادعا نمود با دارا بودن میلیون ها لوح، مادر تمدن آسیا وحتی قسمتی از اروپا گشت.

ذیلا به اختصار سخنانی چند از خود آشور بانی پال را نقل می کنیم:

«من آشور بانی پال شاه آشور و فرمان روای بابل و سومر، اخد بابل را از حیث نفوس بی نیاز کردم. ابنیه، قلاع و معابد بسیار بنا نمودم. معبد خدای مردوخ را از طلا و نقره جات و جام های مقدس مزین ساختم. به طوری که این معبد چون ستاره آسمانی جلا و تلالؤ یافت.»

**لوح دیگر** : «من آشور بانی پال از خرد خدای نبو آگاه شدم از تمامی نوشته جات و کتب مختلفه علم باخبر شدم. فنون تیراندازی و اسب سواری و راندن عرابه های جنگی را یاد گرفتم. خدای مردوخ، خدای نبو، تمام علوم را بر من ارزانی داشت، از فنون، از خرد و از اسرار خردمندان مطلع شدم. من از گردش سیارات بس چیزها آموختم و علم نجوم را فرا گرفتم، اصول حساب؛ جمع و تفریق را حفظ کردم و قادر به خواندن تمام نوشته های سومری ها و اخدیان ها (آکادیان ها) شدم و از رضا و اراده خداوند نیز آگاه شدم. راه های امین و راست را پیش گرفتم و بر عالم علم و تمدن روشنایی بخشیدم و اسرار نهایی را از پرده بیرون انداختم».

(رابی منشی امیر، تاریخ آشور، صفحه ۲۲۳)

این که تا چه حد می توان براین گونه گل نبشته ها تعبیر کتاب گذارد، موضوع سخن من نیست. اگر از کتاب با مفهوم امروزین آن بگوییم، پس در زمان ظهور کورش، بی هیچ تردید، تورات به صورت کتاب در شرق میانه یافت می شده است. آن اشاره ای که بر الواح ده فرمان آمده، معلوم می کند که دستورات موسی به صورت نوشته ی برسنگ بر قوم یهود ابلاغ شده است و از ترتیباتی باخبریم که قدمت خط عبری را به هزاره اول پیش از میلاد می رساند.

«پس ازعهد عتیق، کهن ترین کتاب هایی که شامل اخبار و روایاتی درباره تازیان (یا در حقیقت نبطیان) اند دو کتاب است از نویسنده ای یهودی به نام یوسف فلاویوس که بین سال های ۳۷ - ۱۰۰ مسیحی می زیسته. کتاب

نخستین اودرباره تاریخ کهن یهود است وبه حوادث سال ۶۶میلادی خاتمه می پذیرد. کتاب دوم که شامل تاریخ جنگ های یهود است، به خصوص فتح های دوگانه قدس را توسط رومیان شرح کرده است. نویسنده درفتح دوم قدس که در سال ۷۰ میلادی رخ داده حاضربوده است. معلوماتی که از این دو کتاب درباره عربستان درمی‌آید، با آن که اغلب به روابط دولت انباط با عبرانیان توجه دارد، باز بسیار ارزنده ومفید است. کتاب دیگری که می تواند به تاریخ عرب جاهلی پرتوی تازه بیافکند، مجموعه قوانین و سنت ها و اخبار دینی یهودی است که در کتابی به نام تلمود گرد آمده است».
(آذرتاش آذرنوش، راه های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی، صفحه ۱۹)

وجود تورات و تلمود و تألیفاتی دیگر به صورت کتاب، از اهل قلم یهود، به خط و زبان عبری را می‌توان پذیرفت که در زمره اوراق داخلی دین یهود بوده است. درعین حال آن قسمت های مفصلی که از انبیاء یهود : عزرا، نحمیا، اشعیا، دانیال، ارمیا وحجی درباره حوادث تاریخی تسخیر اورشلیم تا فرو ریزی بابل، به دست داریم، گواه اند که از آن ها حفاظتی مکتوب می شده است.

«مرحله امپراطوری های باستان اسرائیل ویهودا تا زمان انهدام اولین معبد درسال ۵۸۷ قبل از میلاد و عهد بابلی، تبعید در بابل. (بخش اعظم تورات عهد عتیق مربوط به این دوره است، هرچند که کتب اصلی عهد عتیق نظیر اسفار پنج گانه، تا جایی که می دانیم، بعد از این تاریخ نگاشته شده اند.) **از نظر جامعه شناسی، این امپراطوری های باستانی یهودی کاملاً مشابه امپراطوری های همسایه، فلسطین و سوریه بودند و همان طور که از مطالعه دقیق کتب و آثار پیامبران بنی اسرائیل برمی آید، این تشابه شامل فرقه های مختلف مذهبی که اکثریب قریب به اتفاق مردم بدان اعتقاد داشتند نیز می شد**». (اسرائیل شاهاک، تاریخ یهود، آیین یهود، ص۱۰۲)

اگر امروز به تحقیق می دانیم که تاریخ پیدایش خط عبری به هزاره اول پیش از میلاد بازمی گردد، پس منطقِ بودنِ کتاب، نزد یهود در همین قدمت خط آن ها نهفته است. اگر یهود محتاج کتاب نویسی نبود، ابداع خط نیز، ضرورت خود را از دست می داد. نیاز به تنظیم خط عبری، نه فقط به ضرورت کتابت تورات بوده است، بل این نیاز به روابط اقتصادی پردامنه یهود نیز مربوط می شود، که مکتوب کردن

قرارها و رسیدها و بنچاق ها در آن انکار ناپذیر است.

«**خط عبری** : سومین شعبه خط سامی شمالی، فلسطینی ـ عبری نام دارد که گاهی اوقات کنعانی کهن نیز نامیده شده است. این نظام نوشتاری صرفاً ملی بود و دامنه شمول آن کم و بیش به قوم یهود محدود می شد. در قرن چهارم و پنجم پیش از میلاد، یکی از شعبه های خط آرامی، یعنی عبری مربع، جایگزین آن شد. براساس روایات مسیحیان و یهودیان، پذیرش خط عبری برای نگاری متون مقدس، توسط «عزرا»، مصلح یهودی قرن پنجم (پیش از) میلاد، انجام پذیرفت و بدین گونه، مهر تأیید و رسمیت بر آن زده شد و زمینه شکوفایی آتی آن را مهیا ساخت. بدین ترتیب، «عبری مربع» به «عبری» مبدل شد و پس از قرن دوم پیش از میلاد، بسیاری از اجتماعات یهودی آن را به کار می بردند... این خط هنوز هم ابزار ثبت ادبیات دینی و دنیوی یهودیان است و پس ازبرپایی دولت اسرائیل منزلت جدیدی کسب کرده است». (آلبرتین گاور، تاریخ خط، صفحه ۱۱۶)

پس مقدم بر گفت وگوی ازکتاب، جست وجوی خطی است که با آن بتوان کتاب نوشت! اگر ازقرن سوم میلادی به بعد با اناجیل آشناییم، بدان سبب است که مزرعه رشد بذر مسیحیت در روم و یونان، یعنی سرزمین هایی بوده است که خط توانای یونانی و سنت کهن کتاب نویسی در آن ها به پیش از مسیح می رسد، پس تنظیم خاطرات مسیح و یاران اش به صورت کتاب نیز پذیرفتنی است. اما شرق میانه، امکان فراهم آوردن متن های مفصلی به صورت کتاب را، به علت نبودن خط مناسب، نداشته است؛ زیرا حتی قرآن نیز، که زبان غنی عرب را به اختیار گرفت، برای یافتن خطی مناسبِ بیان خود، سیصد سال به انتظار مانده است! بدین ترتیب هر ادعایی بر حضور کتاب در شرق میانه، ازجمله درباره هفت کتاب مانویان و یا مجموعه پربرگ اوستا، پیشاپیش نه فقط محتاج اثبات فیزیکی وتاریخی پیامبرمربوطه است، بل مهم تر ازآن نیازمند معرفی زبانی گسترده و غنی برای بیان و نیز خطی پخته وکارآمد برای کتاب نویسی است، که زردشتیان ومانویان ازمعرفی این هر دو لازمه اولیه و اصلی صاحب کتابت بودن، عاجزند.

«**منابع اسلامی** : اگر همه آن چیزهایی را که مورخین و نویسندگان

اسلامی درباره تاریخ جاهلی نوشته‌اند در جایی گرد آوریم، **بی‌تردید خود کتاب‌خانه بزرگی خواهد شد**، اما اگر تمام آن‌چه را که این نویسندگان برای نخستین بار از منابع اصیل درآورده ذکر کرده‌اند، یعنی اگر جمع‌ها و نقل قول‌های مکرر را به کنار بگذاریم و ماده اصلی را استخراج کنیم، **خواهیم دید که مجموعه مطالب از سه چهار کتاب تجاوز نمی‌کند**. اما اگر کار انتقاد علمی را ادامه دهیم و بکوشیم آن چه را که با حقایق تاریخی منطبق است بیرون آوریم، ملاحظه می‌کنیم که از تاریخ دوران های کهن جاهلیت **تقریباً هیچ مطلب قابل اعتمادی برایمان باقی نمی‌ماند**. آن مقدار ماده هم که از آخرین قرن‌های جاهلیت به جای می‌ماند باید با نهایت احتیاط مورد استفاده قرار گیرد. زیرا بیش‌تر این آثار یا با مقدار زیادی افسانه آمیخته است و یا در اثر احساسات دینی و ضد دینی و انگیزه‌های سیاسی، سخت تحریف شده‌اند و از آن گذشته، تمام این مطالب از راه نقل شفاهی، یعنی از راه سینه و حافظه مردمان، به دست دانشمندان قرن دوم و سوم رسیده است. **این راه چندین صد ساله، آن قدر ناهنجار و پرمخاطره است که مسلماً هیچ رهنوردی کاملاً سالم و تندرست از آن بیرون نخواهد شد**».

(آذرتاش آذرنوش، راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی، صفحه ۲۲)

غربال استاد آذرنوش، پس از چند تکان، از یافته‌های مکتوب پیش از اسلام عرب، تهی می‌شود و روایت‌های راجع به شعر و ادب عرب نیز، چون شفاهی بوده، پس سلامت و تندرستی از آن‌ها سلب است!!! اگر ایشان همین تکان‌ها را به غربال کتاب‌های پهلوی نیز می‌دادند، بی‌شک هیچ در ته غربال نمی‌یافتند و اگر اوستای روایتی و سینه به سینه را هم، چون روایت‌های عرب، بیمار و ناسلامت می‌دیدند، آن‌گاه ممکن بود کمی از تاخت و تاز فرهنگی ایران پیش از اسلام بکاهند تا بدانیم که انجیل و قرآن، آن دو کتاب مسلّمی است که پس از هجوم کورش، در بین‌النهرین یافته‌ایم. تعمق در این مطلب به دریافت وسیع و صحیح‌تر از نقش اسلام در تجدید حیات بین‌النهرین و ملت‌های مسلمان، بسیار مدد می‌رساند و تکلیف انبوهی از ادعاهای بی‌بنیاد را، از جمله درباره کتاب‌نویسی مانویان و زردشتیان و غیره، روشن می‌کند.

# پس از پیامبر

پس اینک از چه بگویم هنگامی که تقریباً بر هیچ نقل و روایتی درباره دو قرن اولیه اسلام اعتماد نیست و اوراق تاریخ صدر اسلام، لااقل ۲۵۰ سال پس از حوادث آن مکتوب و منظم شده است؟!

شاید هم بتوان آن دو قرن سکوتی را که زرین‌کوب در آغاز اسلام کشف کرده است، نه سکوت صبورانه ایرانیان، بل سکوت اسناد مکتوب اسلامی بدانیم و زمانی که از پس این دو قرن، به سبب رفع نارسایی‌های خط عرب و کشف نقطه و اعراب و نحو، زبان مکتوب ضبط وقایع اندک اندک گشوده می‌شود، آن‌گاه درباره سال‌هایی که غبار قرون بر آن نشسته بود، سخنانی فراهم شد که ممکن است هیچ شباهتی در هیچ زمینه، به واقع امور نداشته باشد؛ زیرا چنان که از این پس می‌خوانیم، دشمنان اسلام شگردهای بسیار برای متوقف کردن فتوحات قرن اول اسلام و انکسار اتحاد اسلامی به کار برده‌اند که ساخت نقل و روایت و حدیث، از کارسازترین آن‌ها بوده است.

«انواع دهگانه کتمان:

۱. حذف قسمتی از حدیث سنت پیغمبر و نهادن کلامی مبهم به جای آن.

۲. حذف تمام خبر از سیره صحابه با اشاره به حذف آن.

۳. تأویل معنای حدیث از سنت پیغمبر.
۴. حذف بخشی از گفتار صحابی بدون اشاره به حذف آن.
۵. حذف تمام روایات از سنت پیغمبر، بدون اشاره به حذف آن.
۶. جلوگیری از نوشتن حدیث پیغمبر.
۷. تضعیف روایات و راویان سنت پیغمبر (ص) و کتاب هایی که به هئیت حاکمه تاخته و خرده گرفته است.
۸. به آتش کشیدن کتاب ها و کتاب خانه ها (!).
۹. حذف قسمتی از خبر سیره صحابه و تحریف آن.
۱۰. ساختن روایات دروغ به جای روایات درست از سنت پیغمبر وسیره صحیح اصحاب». (مرتضی عسکری، دو مکتب در اسلام، جلد اول، صفحه ۵۰۲)

این برداشت شیعه از دستکاری های اهل سنت در احادیث و روایات و تواریخ و منقولات است. اگر با تشکیک اهل تسنن درباره روایت های تشیع نیز آشنا شویم، آن گاه با جمع نظر هر دو مکتب، فقط اندکی از نقل ها و روایات و احادیث سالم و برجا می ماند، آن قدر ناچیز که با مجموع آن ها، رساله کوچکی نیز نمی‌توان ساخت، چه رسد به این همه مجموعه های تاریخ و فقه و حدیث و فتوح، که از همان قرن اول درباره ی آن ها سخن می گویند!

«**تحریف قرآن:** ۱. «الشیعه والقرآن»: احسان الهی ظهیر. (لاهور: اداره ترجمان السنه، ۱۹۸۳، ۲۵۲ ص). کتاب مزبوریکی ازکتب معروفی است که علیه شیعه نوشته شده و در آن نویسنده با استناد به برخی از نوشته های فقها و محدثین امامیه، سعی دارد ثابت کند که اعتقاد به «تحریف قرآن» از اصول مذهب تشیع بوده و شیعیان تنها کسانی هستند که به تحریف قرآن معتقدند. این کتاب که به جهت شهرت و اعتبار نویسنده آن نقش مهمی درجهت دهی به افکارعمومی اهل سنت علیه شیعیان ایفا کرده است، از یک مقدمه ۲۴ صفحه‌ای و چهار فصل تشکیل شده که عناوین برخی از قسمت های فصول آن چنین است:
(باب اول): احادیث الکافی فی اثبات التحریف فی القرآن ـ التحریف فی تفسیر القمی و التحمس له ـ التظاهر بانکار التحریف ـ الروایات متواتره فی التحریف فی القرآن ـ اتفاق محدثی الشیعه علی التحریف فی القرآن.
(باب دوم): دعائم الاسلام عنه الشیعه ـ الولایه و الوصایه ـ القول بالتحریف من ضروریات مذهب التشیع.

(باب سوم): الکتب التی الفت فی اثبات التحریف ـ الادلة و البراهین لاثبات التحریف فی القرآن.
(باب چهارم) : واحد و ستون حدیثاً شیعیان فی التحریف من امهات کتب الشیعه و...
نویسنده در این کتاب برای اثبات ادعای خود مبنی بر اعتقاد شیعه به «تحریف قرآن» بیش‌تر به کتب خود شیعیان از جمله؛ حیاة‌القلوب، بحار الانوار و تذکرة‌الائمه مجلسی، اصول کافی کلینی، تفسیر قمی، فصل الخطاب نوری (متولد ۱۲۵۴)، تفسیر العیاشی، الاحتجاج و مجمع البیان طبرسی، معانی الاخبار و من لا یحضره الفقیه ابن بابویه، مقدمه تفسیر علامه طباطبایی و... استناد کرده است».
(کمال حاج سید جوادی، فهرستوار د ایرادات و شبهات علیه شیعیان ...، صفحه ۲۵)

گمان می‌کنم همین چند جمله برای پی بردن به عمق اتهام و اختلاف در دو مکتب اسلامی کافی است و اجازه دهید در این باره گامی دیگر برندارم. به راستی که ما فقط دو سند همزمان، مطمئن و قابل رجوع از آغاز اسلام به دست داریم : قرآن و چند نامه از پیامبر، که اصل آن‌ها به دست آمده است! به‌تر که این‌ها و فقط این‌ها را اسناد قابل اطمینان و اتکا برای گفت و گوی از اسلام و اسلام و ایران بشمریم. هرنقل و روایتی، که با این دو سندِ همزمانِ مانده از آغازاسلام تطبیق نکند و به ویژه اگر مغایرآن‌ها باشد، به مفهوم صریح دورریختنی است و به کار این می‌آید که سازنده، سبب ساخت و علت توسل کهن و نوین به آن را بررسی کنیم!

کاوش در بنیان تاریخ ایران، بدون سخن از اسلام وبدون شناخت درست آن، نامیسراست. زیرا هویت سیاسی وفرهنگی ما درسراسر چهارده قرن گذشته، آشکارا اسلامی بوده است، ازدوران پیش از اسلام، جز افسانه نمی‌دانیم و حضور و هستی تاریخی ما، از آغاز هخامنشیان تا پایان ساسانیان، نه فقط با هیچ آگاهی ملی همراه نیست، بل آن اوراقی را که خاورشناسان، به عنوان تاریخ ایران پیش از اسلام، در سده اخیر تدارک دیده‌اند؛ از اعتباراسنادی تهی است و برهیچ مدرک ملی اتکا ندارد. بنابراین با آن چه اینک می‌دانیم مبنای تجمع وتحرک

ملی ما، قرن هاست که بنیان اسلامی دارد. ایران در این مدت دراز، با مسجد و حوزه و دعا و عبادت و واجب و مستحب زیسته است؛ مردم آن، چون مریدان و معتقدان دیگر ادیان و مذاهب، بارگاه ها، امامزاده ها و اماکن مقدس را، پایگاهی برای توسل و چاره جویی دیده اند؛ نزدیک ترین ارتباط ایمانی وقلبی را با گزیدگان اسلام داشته اند؛ در هر رخداد گوارا و یا ناگوار زندگی، سهم و نظر و خواست اولیاء دین و نمایندگان و حجت های آنان را دخیل دانسته اند؛ زاده شدن، بودن و درگذشت ایرانیان در این دوران دراز با مراتب و مراسمی، که با قوانین و قول های اسلام منطبق بوده، عجین شده است؛ قواعد زناشویی و پیشه و ارث و صلح وجدال آنان را، پذیرش های اسلامی تعیین کرده و می کند و بالاخره و ازهمه بالاتر، خردمندان و صاحبان اندیشه ازمبدأ باورهای اسلامی سخن گفته و نوشته اند و آن چه را در دوران جدید، به عنوان کوششی برای ارتباط با جهان جدید، در تلاطمی خون آلود و پی گیر شاهدیم، همه با اتکاء بردو پرچم عدالت و آزادی خواهی، امام علی و امام حسین علیهم السلام می گذرد.

جز دوران کوتاهی در قرون اولیه و نیز در سده اخیر، که بخشی از روشنفکران، بدون شناخت دلایل آن، به بهانه پوچ جبروت ملی پیش از اسلام، مدعی نقش منفی حضور عرب و اسلام در ایران شده اند، در دیگر دوران های تاریخ چنین موضعی نسبت به اسلام و عرب در اسناد ملی ما دیده نشده است وسندی مبنی برستایش ایران پیش از اسلام، از دورانی که گفته شد، ندیده ایم! بدین ترتیب، این دو لایه ی از نظر دوران کوتاه، و از نظر برد اجتماعی نازک، به نظر طبیعی نمی آیند و در برآورد مورخ، هویتی مشکوک و توطئه آمیز دارند. طبیعی است که اوراق واسناد وادبیات مربوط به این رویکرد تاریخی، مناسب ترین دست مایه مورخ برای پی گیری بنیان برآمدن و علت بروز آن اندیشه و اقدام و آشکار کردن ماهیت آن هاست.

خوش بختانه شباهت تام و تمام رفتاری و گفتاری و استفاده یکسان

و همانند ازیک سلسله اسناد وادبیات واحد دراین دو دوره، یعنی سده های آغازین ظهوراسلام در ایران و نیز صد ساله اخیر، اثبات می کند که دوران جدید، کپی برداری ازهویت کهن این اندیشه ورفتار تاریخی است واین، کارمورخ را، درجست وجوی نیروهای راه برنده، شرایط بروز و اهداف آن ها آسان تر و این اندیشه را تقویت می کند که مبلّغان باستان گرایی نوین در ایران، که وجه عمده آن متوجه دشمنی با عرب و اسلام است، همان سازندگان جبروت باستانی ایران، در آغاز طلوع اسلام اند که هدف روشن آن ها نیزدشمنی با عرب و اسلام بوده است واینک کفایت می کند آشکارکنیم آن سازندگان دیرین چه کسانی بوده اند، تا آغاز کنندگان دوباره آن بینش را، در دوران جدید، دنبال کنندگان همان محافل، با همان هدف ها بشناسیم!

«**دشمنی با اسلام** : ضدیت و دشمنی با اسلام که در آثار بسیاری از روشنفکران و نویسندگان عصر رنسانس و حتی دوره روشنگری وجود دارد و درباره آن در صفحات پیش به تفصیل سخن گفتیم، به **شرق شناسان نیز کم و بیش منتقل گردید و این روحیه در تمام پژوهش های آنان در باب مسائل اقتصادی، تاریخی، اجتماعی و حتی زبان شناسی مدخلیت یافت. گویی میسیونرهای اسلام ستیز اروپا جای خود را به شرق شناسان داده اند، ولی درواقع اسلام ستیزی با نام اسلام شناسی ادامه یافت وتنها کسوت عوض شد**. به جای بحث های کلامی بین اسلام ومسیحیت اینک مسائل به صورت تحقیقات علمی مطرح می شد و انگیزه های سیاسی و اقتصادی با دیدگاه مذهبی آمیخته گردید. **دیدگاه خصومت آمیز اروپا نسبت به اسلام این بار در لباس شرق شناسی خود را نمایان ساخت** و از وقتی که دول اروپایی «تمایل خود را به جانب سیاست آشکار نمودند، مرام مذهبی خود را به مرام سیاسی و موجبات تجاری و استعماری تبدیل نموده و کشورهای اروپا درجهت تأسیس و تشکیل مدارس السنه شرقی برآمدند». دیدگاه بسیاری از شرق شناسانی که درباره اسلام و کشورهای مسلمان و مسائل مربوط به آن پژوهش می کردند چنین بود **به طوری که «ویستون» (جانشین نیوتون در کمبریج) به خاطر علاقه و اشتیاقی که نسبت به اسلام داشت در سال ۱۷۰۹ م. از کمبریج اخراج گردید**.» با این نگرش، آن ها به حضرت محمد (ص) لقب شیادی می دادند که سعی می کند خود را مثل

حضرت عیسی بشناساند و در پیامبری و آوردن دین جدید از وی تقلید نماید و به همین دلیل دین اسلام را «دین محمدی» یا «محمدگرایی» نامیدند و این واژه‌ای است که اروپاییان به قصد توهین و کوچک شماری اسلام آن را به کار می‌برند. برای نمونه نظری گذرا به دیدگاه توماس کارلایل (۱۲۹۸ـ۱۲۰۹هـ.ق / ۱۸۸۱ـ۱۷۹۵م.) فیلسوف و مورخ بزرگ اسکاتلندی می‌افکنیم. تصویری که کارلایل از حضرت محمد(ص) به دست داده است، اجباراً در خدمت تز و نظریه‌ای قرار گرفته که کاملاً با اوضاع و احوال تاریخی و فرهنگی زمان و مکان آن حضرت بیگانه است. در نظر وی «محمد نه یک وجود خیالی و افسانه‌ای، نه احساس گرای خجالتی و نه جادوگری قابل تمسخر که کبوتران را تعلیم می‌داد [چیزهایی که سایر شرق شناسان به آن حضرت نسبت می‌دادند] بل که او مردی با دیدگاهی واقعی و اعتقادی محکم است و مؤلف کتابی به نام قرآن که عبارت است از مجموعه‌ای درهم و برهم از یک سلسله مطالب خسته کننده و سر گیجه آور، خام، نتراشیده و ناهنجار با تکرارهایی بی پایان، فاصله هایی طولانی و پر از آشفتگی، به هر حال بسیار خام و نتراشیده و یا به طور خلاصه حماقت غیرقابل دفاع.» همچنین موئیه (از دیگر شرق شناسان مشهور)، در کتاب های خود به نام های زندگانی محمد(ص) و خلافت و ظهور و سقوط آن که **هنوز هم جزء شاهکارهای تحقیقی محسوب می‌شود، می‌گوید «شمشیر محمد و قرآن سرسخت ترین دشمنان تمدن، آزادی و حقیقت هستند که تاکنون بشر شناخته است.»** در مقایسه ی اظهار نظرهایی که شرق شناسی نظیر کارلایل درباره قرآن و اسلام کرده **با آن‌چه که میرزا آقاخان کرمانی درباره آن گفته است به قرابت و نزدیکی عجیب این دو اظهارنظر پی می‌بریم.** اگر آقاخان کرمانی با توجه به دسترسی وی به آثار متفکران عصر روشنگری و استفاده‌اش از پژوهش های شرق‌شناسان، مستقیماً از دیدگاه چنین کسانی متأثرنشده باشد، حداقل این مسلم است که از دیدگاه حاکم بر شرق شناسی و تفکر غربی متأثرشده است. وی در هنگام سخن گفتن از قرآن کریم آن را «موهومات» می‌خواند **وایرانیان را به باد سرزنش می‌گیرد که «به جای نوشته های بزرگمهرحکیم و جاماسب بیدار دل و مزدک فرزانه اوراقی به هم ریخته و بی سر و ته به دست مردم دادند که یک جمله آن را هیچ عجمی نمی‌فهمد».**

(رضا بیگدلو، باستان گرایی در تاریخ معاصر ایران، صفحه ۱۱۸)

پس شرق شناسی، اساساً و در بنیاد، شاخه‌ای از سرمایه گذاری کلیسا و کنیسه بر روی دانشگاه ها و بر عناصر و افرادی است که هدف عمده

آن‌ها تهی کردن شرق میانه از هویت اسلامی و متوجه کردن مردم آن، به هویت باستانی پیش از اسلام است و از آن که تمدن پیش از اسلام بین‌النهرین و مصر و شمال آفریقا و شرق مدیترانه، به سود امیال مسیحیت و یهود قابل تحریف نیست و مثلاً در بین‌النهرین موجب یادآوری دوباره تمدن بابل و آشور می‌شود، که مورد نفرت یهود است؛ پس عمده‌ترین تلاش را در بازسازی باسمه‌ای تمدن پیش از اسلام ایران به کار برده‌اند، که تصنیف تاریخ حماسی و افسانه‌ای آن، به علت ویرانی های بارآمده از آغاز هخامنشیان تا پایان ساسانیان، میسرتر و از منظر خاورشناسان مطلوب‌تر بود. زیرا تاکنون نشنیده‌ایم که برای مصریان و مردم عراق نیز گیرشمن و اشپولر و غیره فرستاده باشند تا دنباله روهایی چون زرین‌کوب و خانلری و مینوی و پورداود و غیره بیابند که تاریخ پیش از اسلام مردم خود را برجسته کنند.

بدین ترتیب راویان و ناقلان و صاحبان خبر، که درقرون اولیه اسلامی، عمدتاً به صورت یهودیان تازه مسلمان متعصب ظاهرمی‌شوند، و تابعین آن‌ها درسده اخیر، درگفت و گوی ازتاریخ ایران، در دوجهت عمده عمل کرده و می‌کنند: اول، تذلیل و تقبیح قوم عرب، بدون کم‌ترین اشاره‌ای به سابقه تمدن دیرین بین‌النهرین، و انتقال این توهم به تاریخ، که اسلام ازمیان پست‌ترین، نادان‌ترین، وحشی‌ترین، بی‌فرهنگ‌ترین و خون خوارترین مردم شرق میانه، یعنی اعراب برخاسته است ودوم این که همین وحشیگری و بی‌فرهنگی و نادانی، توأم با سخت‌ترین بی‌رحمی‌ها، موجب سقوط تمدن تابناک پیش ازاسلام ایران شده است!!!

«**با تمام این احوال هجوم تازیان برای ایرانیان بیش از تمام مصائب ملی قبل و بعد آن حائزاهمیت بوده است. چه این که ایرانیان در آن موقع برای اولین و آخرین بار در طول تاریخ خویش کانون و قلب تمام فرهنگ های شرق وبل که تمام تمدن آن زمان را در دست داشتند،** ولی پس از حمله تازیان مذهب خود را رها ساختند تا به تعالیم پیغمبر اسلام(ص) **که با شورجوانی تازیان ساده روح و تازه نفس عرضه می‌گردید، بگروند** و بدین ترتیب این حادثه بزرگی که در قرن هفتم

میلادی در تاریخ ایران رخ داد مهم‌ترین واقعه تاریخی به شمار آمده و برای تاریخ ممتد و طولانی این ملت و مملکت میزان اساسی سنجش واقع گردید. این بخش «ایران میانه» و «ایران نو» را از هم جدا می‌سازد و سیمای نوی بدین ملت می‌بخشد و در حالی که **ملت ایران در مبارزات خویش با تازیان داعیه وحدت ملی واستقلال فرهنگی خویش را به اثبات می‌رساند** باز می‌بایست در لوای ایمان به خدای واحد تمام ماهیت خود را عوض نموده از نو بسازد».

(برتولد اشپولر، تاریخ ایران درقرون نخستین اسلامی، جلد اول، صفحه ۳، از بخش نخست)

اشپولر خود یهودی است و تمام اطلاعات و اسناد کتاب اش، تا پایان قرن سوم، از سلسله راویانی چون بلاذری و واقدی مایه می‌گیرد که ابن ندیم به تاریخ قرون اولیه اسلام تقدیم کرده، و با آن‌ها تا اندازه لازم آشنا شدیم. کتاب دو جلدی اشپولر فهرستی از گفت و گوهای متضاد بی‌حاصل ودر ردیف تاریخ طبری است واگر او را طبری نوین بدانم، ذره‌ای به خطا نرفته‌ام. گویی اشپولرکتاب اش، «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی» را به این قصد نوشته است، تا چون بلعمی، خلاصه‌ای از روایات پراکنده طبری، اما در حد حوصله و به زبان خواننده امروز فراهم آورد، تا مبادا تصورات راویان صدراسلام از یادها برود. اشپولر درنقل کوتاه بالا، برچند مطلب عمده، که مورد نظریهود درباره حضوراسلام در ایران است، صحه می‌گذارد: اول این که هجوم تازیان یک مصیبت ملی برای ایرانیان بوده است، دوم تأکید بر این که ایران پیش از هجوم عرب و ورود اسلام، «کانون و قلب تمام فرهنگ‌های شرق و بل تمام تمدن آن زمان بوده است» وسوم این که ایرانیان طی مبارزاتی با تازیان، «داعیه وحدت ملی و استقلال فرهنگی خود را به اثبات رسانده اند»!!!

اما تاریخ علیه هرسه ادعای اشپولراقامه دعوی می‌کند. درکتاب پیش معلوم شد که لااقل ادعای تمدن و فرهنگ ایران پیش از اسلام تا چه حد توهم است و دوم این که نقل‌های ادبی و تاریخی درباره ایران، چون الفهرست وشاهنامه، که عمدتاً درقرن چهارم هجری ساخته شده

است، اعتباراسنادی ندارد، و در این کتاب نیز به این نکته خواهم پرداخت که آیا واقعاً هجوم تازیان به ایران یک مصیبت ملی بوده است و آیا ایرانیان، علیه عرب و اسلام، برای به اصطلاح رهایی خویش، هرگز جنبشی تدارک دیده بوده‌اند و یا تمامی این ادعاهای راویان نیز از تلقینات یهود برمی‌خیزد که به صورت محدثین و ناقلان و راویان و صاحبان خبر، چون بلاذری و واقدی و از این قبیل، جلوه کرده‌اند؟

«**مردی یهودی از اهالی صنعای یمن، در زمان عثمان صورتاً و به حسب ظاهر اسلام آورد، ولی درخفا به ایجاد تفرقه میان مسلمانان اشتغال داشته و درشهرهای بزرگ اسلامی مانند شام، کوفه، بصره و مصر سفر می‌کرده، در مجامع مسلمین حاضر می‌شده و مردم را تبلیغ می‌نمود بر آن که پیغمبر اسلام را نیز مانند عیسی بن مریم رجعتی است و همچنان که هر پیغمبری وصی داشته، وصی محمد هم علی است، و او خاتم اوصیاء است همچنان که محمد خاتم انبیا بود و عثمان حق این وصی را غصب کرده ودرباره وی ستم نموده است، پس باید قیام کرد وحق را به اهل اش بازگردانید.** مورخان نام قهرمان این داستان را «عبدالله بن سبا» و لقب اش را «ابن امة السوداء» - فرزند کنیز سیاه - گذاشته و چنین ادعا کرده‌اند که همین عبدالله بن سبا، مبلغین خود را به شهرهای ممالک اسلامی فرستاده، دستورشان داد که به بهانه امربه معروف ونهی از منکر، فرمانداران وقت را تضعیف کنند. در نتیجه عده زیادی از مسلمانان به وی گرویده و از برنامه او تبعیت کردند، تا آن جا که بعضی از اصحاب عالی قدر رسول خدا و تابعین نیکوکار امثال ابوذر، عمار بن یاسر و عبدالرحمن بن عدیس از بزرگان صحابه پیغمبر و مالک اشتر از بزرگان تابعین و دیگر برگزیدگان و سران مسلمین را از آن ها شمرده‌اند». (مرتضی عسکری، عبدالله بن سبا، صفحه ۴۱)

عسکری، ابن سبا را شخصیتی افسانه ای می‌خواند و او را بر ساخته «سیف بن عمر» می داند، که سرخیل سند سازان قرون اولیه اسلامی و وسعت ویرانی های به بار آمده ازسوی وی، محاسبه نشدنی است.

«بیش از هزار سال است افسانه های سبائیان زبانزد علما و دانشمندان است و سرچشمه این افسانه فقط یک نفر به نام «سیف بن عمر» می باشد همگی راویان این قصه ها را از او نقل می کنند. اکنون شایسته است در باره سیف تحقیق نموده، پس از آن که به حقیقت پی بردیم به روایت های او

نیز رسیدگی نماییم، **تا معلوم گردد چه اندازه از حقیقت دور بوده و چه مقدار ارزش دارد**». (مرتضی عسکری، عبدالله بن سبا، صفحه ۶۸)

ایشان، که محققی درخور ستایش‌اند و شجاعت‌شان در برآوردن کتاب هایی چون «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی»، «عبدالله بن سبا و دیگر افسانه های تاریخی»، «دو مکتب در جهان اسلام»، «نقش عایشه در تاریخ اسلام» و تألیفات درخور دیگر، شایسته هر نوع توجه و تقدیری است؛ می‌کوشند معلوم کنند که ابن سبا ساختگی است و در این کار موفق می‌شوند، ولی توضیح نمی‌دهند که چرا این افسانه ها در واقعیت رخ دادهای تاریخی، به عنوان باور بخشی از مسلمانان کاملاً حضور دارد و نطفه ی دو پاره شدن جهان اسلام، به شرق و غرب، همان در بطن چنین گفتارهایی درباره دهه های اولیه تاریخ اسلام بسته شده است و اینک تکلیف جهان اسلام با این دوپارگی چیست و اگر معتقدند که اختراع ابن سبا از شگردهای سیف بن عمر است، پس لااقل باید از نیاز سیف به این اختراعات و حاصل آن چیزی گفت. این جا سخن از تأملی در بنیان اسناد سه قرن اولیه اسلام است و این‌که اگر طبری و دیگران را ملهم از سیف بن عمر کذّاب می‌دانیم و ابن عساکر و ابن اثیر و ذهبی و ابن کثیر و ابن ابی بکر و ابن خلدون و مستشرقین را، ملهم از آن ها، پس دیگر چه گونه گزینشی از مجموعه ی این اسناد ممکن است که ظن تبعیت از سیف و فرقه پرستی مذهبی به آن نرود؟!

اینک نخست به آن دسته اوراقی رسیدگی کنم که با ساخت تصاویری بسیار موحش، رسوخ اسلام به شرق و غرب را توضیح می‌دهد:

بررسی علل شکست ایرانیان از مسلمین، فصل مشعشعی در نمایش استعداد پراکنده سرایی و پرگویی بدون سند و متکی بر روایت راویان ناشناس و کتاب های بی‌نشان و مجعول است که در آن پریشانی و فساد دربار ساسانیان، ضعف دو دولت روم شرقی و ایران بر اثر نبردهای پیاپی، پوسیدگی دستگاه مؤبدان، خشونت سپاه برهنه پای عرب به امید یافتن سهمی از گنج ساسانیان، خیانت والیان و سرداران ایرانی،

وزش باد مخالف، که شن را به صورت سپاهیان ایران پاشید، بزدلی یزدگرد سوم و بالاخره خیانت آسیابان خراسانی را، بهانه پرهیز از گفت‌وگوی جدی درباره این شکست کرده‌اند. درباره هیچ یک از این ادعاها و تصورها و گمان‌ها، کلامی حجت قابل پذیرش وجود ندارد، می‌توان تمام آن‌ها را مردود دانست و کسی و چیزی نیست که بتواند رد شما را فسخ کند. ولی مطلبی در این میان مسلّم است وآن این که مسلمین، در فاصله‌ای کوتاه، ایران و بخش بزرگی از جهان را فتح کردند. پس مورخ باید برای این رسوخ بی‌سابقه، پاسخ تاریخی و نه صحنه سازی حادثی فراهم داشته باشد وناچار برای آشنایی بیش تر با مبانی پیروزی برق‌آسای مسلمین، به تجزیه و تحلیل آن دو دسته سندی می‌پردازم، که با مسائل صدراسلام همزمان و همراه است : قرآن کریم و نامه های حضرت محمد، که اصل آن را یافته ایم. و از صراحت بیان قرآن آغاز می‌کنم و از آیه های انتهایی سوره فرقان که فهرستی از خصوصیات نیکان ارائه می‌کند:

**«آن‌ها که فروتن‌اند و در برخورد با نادانان آرام می‌مانند، آن‌ها که با دیگران به اعتدال رفتار می‌کنند، آن‌ها که به ناحق خون نمی ریزند، آنان که بزرگوارانه با ناملایمات روبه‌رو می‌شوند، آنان که در برابر حقایق خود را به کوری و کری نمی‌زنند، آنان که آرزوی شان امکان کرامت به دیگران است»**. (آیات انتهایی سوره فرقان)

تصویر انسانی که این آیه ها برمی‌سازد، امروز نیز آرمانی است و از بنیان آدمی می‌گوید که در بُعدهای سیاسی، فرهنگی و اقتصادی، هنوز هم نمونه شناخته می‌شود.

«تو را برای فراخواندن به حق و پرهیز دادن از ناحق فرستادیم مسئولیت نافرمانان با تو نیست». (بقره، ۱۱۹)
«او آمده است، تا نشانه ها را به شما بنمایاند، کتاب و حکمت بیاموزد تا بر نفس خود غلبه کنید و دانش های تازه فرا گیرید». (بقره ۱۵۱)
«به زیباترین صورتی با مخالفین برخورد کن». (حجر، ۸۵)
«مهربان و فروتن باش». (حجر، ۸۸)

«دستورات ما، جزبرای تفاهم، هدایت و شفقت برمردم نیست». (نحل، ۶۴)
«با برهان و عقل و زبان خوش، آن ها را به راه خدا بخوان». (نحل، ۱۲۵)
«وظیفه ای جزدعوت به نیکی و پرهیزدادن ازبدی نداری». (اسراء، ۱۰۵)
«بگو جز این که مورد خطاب خدا هستم، فرقی بادیگران ندارم». (کهف، ۱۱۰)
«توجزفرستاده ای برای گسترده کردن نیکی بین مردم نیستی». (انبیاء، ۱۰۷)
«تو راه راست را بنما و بس». (مؤمنون، ۷۳)
«به یاد داشته باش که بر رسول جز بازگویی آشکار نیست». (عنکبوت، ۱۸)
«آن که سخن درست را می پذیرد و از خدای نادیده می ترسد، بشارت ده که مورد عنایت خدای بسیار پاداش دهنده است». (یس، ۱۱)
«در این کتاب به زبان عرب، چندان مثال آمده است که مردم را بدون گمراهی به راه پرهیزکاران می برد». (زمر، ۲۷ و ۲۸)
«بگو در زمین سیرکنید تا با عاقبت کار نادرستان آشنا شوید». (انعام، ۱۱)
«آیا نباید درباره زمین و آسمان و موجودات اندیشه کرد». (اعراف، ۱۸۵)
«به پرواز پرندگان در آسمان نگاه نمی کنید که در آن نشانه هایی برای مردم آگاه است؟». (نحل، ۷۹)
«در قصه های پیشینیان نیز حکمت فراوانی خفته است». (یوسف، ۱۱۱)
«از آب حیات زاده می شود». (انبیاء، ۳۰)
«آسمان نیز برچیده می شود و خلقت از نو آغاز خواهد شد». (انبیاء، ۱۰۴)
«بر زمین سیرکنید تا از رموز خلقت وخلقت دوباره آگاه شوید». (عنکبوت، ۲۰)
«نمی بینید چه گونه سفینه ها بر آب می روند». (لقمان، ۳۱)
«نمی بینید چه گونه حاصل آبی که از آسمان می ریزد، میوه های رنگین است». (فاطر، ۲۷)
«اگر بر زمین سیر کنید، بر عاقبت مردمی آگاه خواهید شد که از شما بسیار برتر بودند». (فاطر، ۴۴)
«ما مردگان را بار دیگر بازمی گردانیم، زیرا ویژگی های آنان را ثبت کرده ایم». (یس، ۱۲)
«همچنان که با باران زمین های مرده را زندگی می بخشیم». (یس، ۳۳)
«درضعف ناشی از کهن سالی نیز، جایی برای اندیشیدن است». (یس، ۶۸)
«به این نشانه بیاندیشید که کشتی گرچه چون کاخی است، ولی بر آب می رود». (شوری، ۳۲)
«نگاهی به آسمان بیاندازید و براساس فلک بیاندیشید». (ق، ۶)
«برروی زمین و دردرون شما برای خردمندان نشانه هاست». (ذاریات، ۲۰)
«در همین آسمان و زمین، اختلاف بین زبان ها و رنگ ها برای خردمندان نکته ها و نشانه هاست». (روم، ۲۲)

«به رستن یک دانه تخم بنگرید». (واقعه، ۶۰)
«در همین آبی که می نوشید تأمل کنید». (واقعه، ۶۸)
«به آتشی که روشن است دقت کنید». (واقعه، ۷۱)
«و به سختی که در آهن است و نفعی که از آن می برید». (حدید، ۲۵)
«به خلقت شتر، به رفعت آسمان، به استقرار کوه ها و به گستردگی زمین بیاندیشید». (غاشیه، ۱۷)
«در کارها همفکری کنید». (آل عمران، ۱۵۹)
«اگر ناخواسته کسی را کشتید، درعوض بنده ای را آزاد کنید». (نساء، ۹۲)
«دربرابر هر سوگندی که می شکنید، ده مسکین را خوراک دهید، یا لباس بپوشانید و یا بنده ای را آزاد کنید». (مائده، ۸۹)
«در هر باره که نمی دانید، از دانایان بپرسید». (نحل، ۴۳)
«جز صاحبان خرد، در این مثل ها که می زنیم، نمی اندیشند». (عنکبوت، ۴۳)
«کور با بینا، تاریکی با روشنایی، سایه با آفتاب و مرده با زنده قابل مقایسه نیست». (فاطر، ۱۹ و ۲۰)
«مرتبه شما در نزد خدا بسته به کار نیک شماست». (حجرات، ۱۳)
«خدای بزرگ است که با قلم آدمی را به آن چه نمی دانست، آگاه کرد». (علق،۵۳)
«هیچ کس بیش از توانایی اش مجبور نیست». (مؤمنون، ۶۲)
«کار دین به جبر پیش نمی رود، آیات قرآن را بر آن ها بخوان». (ق، ۴۵)
«گناه هر کس بر عهده خود اوست». (نجم، ۳۸)
«در پس هر سختی، آسایشی است». (انشراح، ۵)
«نیکی کنید که خدا نیکوکاران را می پسندد». (بقره، ۱۹۵)
«به مادر و پدر، به اقوام، یتیمان، بی چیزان، همسایگان، دوستان، رهگذران، مسافران، بندگان و زیردستان نیکی کنید که خداوند به خود پسندان عنایتی ندارد». (نساء، ۳۶)
«تجاوز نکنید، خدا متجاوزین را نمی پسندد». (مائده، ۸۷)
«خداوند همه را به عدالت، نیکی کردن و رسیدگی به نزدیکان و دوری از اعمال نادرست و گردن کشی دعوت می کند». (نحل، ۹۰)
«برابر والدین متواضع باش و برای آنان رحمت الهی طلب کن». (اسراء، ۲۴)
«افاده مفروش، زمین از وجود تو دگرگون نمی شود و از کوه ها گردن فرازتر نیستی». (اسراء، ۳۷)
«بگو که با یکدیگر با زبان خوش سخن بگویید». (اسراء، ۵۳)
«جز با زبان خوش، با معتقدان به ادیان دیگر مجادله نکنید». (عنکبوت، ۴۶)
«مردم را به نیکی بخوان و از بدی بازدار، در سختی ها پایدار باش که نشانه ی همت بلند است». (لقمان، ۱۷)

«نخوت مفروش، معتدل باش و با صدای بلند سخن مگو». (لقمان، ۱۸)
«اقوام دیگر را حقیر مشمرید، چه بسا از شما برتر باشند، از سوء ظن بپرهیزید، خبرچینی و جاسوسی نکنید». (حجرات، ۱۱ و ۱۲)
«خوردن گوشت مردار و خون و گوشت خوک حرام است مگر آن که ناگزیر شوید». (بقره، ۱۷۳)
«گناه شراب خواری و قمار از منافع آن ها بیش تر است». (بقره، ۲۱۹)
«رباخواری را ترک کنید وگرنه مانند این است که با خدا و پیامبرش می جنگید». (بقره، ۲۷۸ و ۲۷۹)
«خدا آنان را که وفای به عهد می کنند، دوست دارد». (آل عمران، ۷۱)
«خدا ظالمان را هدایت نمی کند». (آل عمران، ۸۷)
«کشتن کسی چون کشتن تمام آدمیان و جان بخشیدن به کسی چون جان بخشیدن به تمام بشر است». (مائده، ۳۲)
«کم فروشی و گران فروشی نکنید». (هود، ۸۵)
«در راه خدا بجنگید، ولی تعدی و تجاوز نکنید. خدا متجاوزین را دوست ندارد». (بقره، ۱۹۰)
«اگر دشمن از جنگ دست کشید، شما هم دست بکشید». (بقره، ۱۹۲)
«اگر به شما تجاوز شد، به همان میزان تلافی کنید». (بقره، ۱۹۴)
«انتخاب دین نباید با اجبار و کراهت باشد». (بقره، ۲۵۶)
«جنگ در راه خدا فقط باید با کافران باشد. برای غنیمت اظهار اسلام و تسلیم دشمن را نادیده نگیرید». (نساء، ۹۴)
«اگر دشمن مشرک توبه کرد و اسلام پذیرفت، از او دست بدار و آزادش گذار. زیرا که خداوند بخشنده و توبه پذیر است». (توبه، ۵)
«اگر دشمن مشرک به تو پناه آورد، امان اش ده تا کلام خدا را بشنود شاید که به اسلام مایل شد». (توبه، ۶)
«تا زمانی که دشمن مشرک عهد نشکسته، تونیز برعهدت بمان». (توبه، ۷)
«اگر دشمن به موافقت با تو مایل شد وایمان آورد، آن گاه برادر تو شمرده می شود». (توبه، ۱۱)
«مردم را به اندرزی با بیان خوش به دین خدا دعوت و با نیکوترین صورتی با آن ها گفت وگو کن». (نحل، ۱۲۵)
«این دنیای ناچیز جز بازیچه ای نیست». (عنکبوت، ۶۴)
«تا می توانید با تقوا بمانید. آنان که بر خویش تسلط دارند، رستگار می شوند». (تغابن، ۱۶)
«اگر بدهکار در پرداخت درماند، مهلت دهید تا توانگر شود و اگر از او مطالبه نکنید، از آن هم نیکوتر است». (بقره، ۲۸۰)

«مالی که نزد شما امانت است، به صاحب اش برگردانید و در قضاوت بین مردم عادل باشید». (نساء، ۵۸)
«جانب عدالت را نگه دارید و حقیقت را بگویید هر چند به سود شما و یا والدین و خویشان شما نباشد. غنی و فقیر در نظرتان یکسان باشد، از هوای نفس پیروی نکنید». (نساء، ۱۳۵)
«بر خطاهای ناخواسته جرمی نیست، مجازات برای کسی است که به عمد و قصد خطا می کند». (احزاب، ۵)
«بدی را به همان میزان پاسخ ده واگرنادیده بگیری نیکوتراست».(شوری،۳۹)
«براساس خیال و گمان به کشف حقیقت نروید». (نجم، ۲۸)
«مهریه مقرر زنان را با رضای خاطر بپردازید». (نساء، ۴)
«توبه کسی را که نادانسته نادرستی کرده، قبول کنید». (نساء، ۱۷)
«نمی توانید بر زن چنان سخت بگیرید که بالاجبار از مهریه و حقوق خود صرف نظر کند». (نساء، ۱۹)
«دو یا سه یا چهار زن بگیرید و اگر نمی‌توانید بین آن ها عدالت برقرار کنید، پس یکی بگیرید». (نساء، ۳)
«برقراری عدالت بین زنان تان میسر نیست». (نساء، ۱۲۹)
«آنان که شهوت پرستی و میل به زن و فرزند و داشتن ذخایر بزرگی از طلا ونقره و اسب های راهوار و احشام ومزارع را خوش می دارند، کوتاه بین اند». (آل عمران، ۶۴)
«انسان حریص است، به هنگام ناداری جزع می‌کند و در مکنت بخشش نمی کند». (معارج، ۲۱ـ۱۹)
«به مال یتیم چشم ندوزید». (اسراء، ۳۶)
«یتیم را میازار و فقیر را از خود دور مکن». (ضحی، ۹ و ۱۰)
«بیندیش ای انسان، که از چه پدید آمده‌ای : آبی جهنده، که از پشت پدر و شکم مادر بیرون می ریزد». (طارق،۷ – ۵)
«بر باطل، ظاهر حق نپوشانید و حق را آگاهانه زیر پا ننهید». (بقره، ۴۲)
«از کور و لنگ و بیمار مسئولیت نخواهید». (نور، ۶۰)

این ها گزیده های پراکنده‌ای از قرآن است. در اختصار کوشیده‌ام، سراسر قرآن را نکاویده‌ام، سخن های مکرر را نیاورده‌ام و به بخش هایی چون دعوت به مبارزه اجتماعی در راه استقرار حق وعدالت تا فدا کردن تمام تعلقات، هیچ وارد نشده‌ام. بار دیگر بخوانید. نه فقط در اسناد و ادبیات ادیان، اعم از آسمانی و زمینی، چنین سند جامع و

متینی تا آن زمان، بل درقیاس با معتدل ترین نظریات اجتماعی واخلاقی معاصر نیز، دستورات قرآن به عنوان یک سند تاریخی و اجتماعی، از رجحان، وسیع نگری و انطباق مطلق با شرایط زمان برخوردار است. دعوت به نیکی، مودت، گذشت، رعایت حال دشمن و دوست، توجه به علم وحکمت، که قرآن از آن مالامال است و دعوت به مبارزه برای برقراری حق وعدالت اجتماعی، به عنوان راه بردی کهن، برای خروج ازبن بست ها، درحال حاضرنیزجانشین ندارد. تأثیرلحن وکلام قرآن، که در مقیاس ادبی نیز نامتناهی است، آدمی را تکان می دهد. هر چه عرب را به تشبیهات گروه زرین کوب همانندتر بگیریم، دریافت سریع اش از این همه سخن بی بدیل حیرت آورتر و سخن زرین کوبان بی معنی تر می شود. باستان گرایان ایرانی مایل نیستند از نقش و تأثیر لحن و رهنمودهای قرآن، براندیشه و اعمال عرب چیزی بگویند. آن ها شمشیر فتوحات اسلام را، نه به اختیار آن عرب که درآشنایی با قرآن دگرگون شده، بل در کف همان عربِ عهد جاهلی می گذارند تا فتوحات اسلام را حاصل خصلت های بدوی عرب بدانند! اما عرب، که تا پیش ازظهور قرآن، با زاویه های سخن آشنا بود، به سرعت جذب فصاحت و خرد خفته در آیات قرآن شد، به دعوت آن از جای جست و در کوتاه مدتی، تفرقه وتعصب قبیله ای، محوری برای تجمع یافت. کلام آتشین قرآن، عرب را، که پیش از آن نیز ارزش و وسعت کلام را می دانست، به این باور رساند که قرآن پیام الهی است، وعده های آن را پذیرفت، دعوت های آن را گردن نهاد وبرای بسط توصیه های قرآن بر اسب و شتر خویش نشست.

«ای که خدایت رحمت کناد، شاید گمان بری که هر کس چنین کتابی برنهاد، ناگزیراست که نام هیچ شاعری را، چه قدیم وچه متأخر، ناگفته فرو ننهد و تو را بر وی راه نماید. **شاید بیندیشی که شاعران نیز به منزله راویان احادیث و اخبار و یا به منزله شاهان و بزرگان باشند که شماری و عددی جمع ایشان را دربر تواند گرفت. لکن شاعرانی که درجاهلیت و اسلام درقبایل و عشایر خویش به شعر شهرت داشتند**

**افزون از آنند که بتوان حدی برایشان نهاد یا این که پژوهنده تواند فراتر از شمارایشان پای نهد ولو آن که عمرخویش در جست وجوی آنان کند و جهد تمام در جست وجوی و پرسش نهد. من نپندارم که کسی از دانشمندان ما حتی شعر یک قبیله را چنان فرا گرفته باشد که از آن قبیله شاعری ناشناخته یا قصیدتی روایت ناشده بر وی پنهان نماند».** (ابن قتیبه، الشعر و الشعرا، صفحه ۸۴)

آن عرب که در چنین وسعتی سخن می دانست، در کلام قرآن معجزه ای یافت که جان او را به تکرار آن برای جهانیان وسوسه می کرد، همان تحولی را که درخود پدید می دید، به جهان هدیه می برد وبدین منظور، یعنی ابلاغ پیام قرآن، سراسیمه به همسایگان خود می پرداخت. او به قصد جهانگیری پا به رکاب نمی گذارد، می خواست وظیفه ای را ادا کند و پیامی را برساند، که خدا در قرآن توصیه کرده بود: دعوت به صبر و حق و عدل. ومی دانست که با فرض مرگ در راه عقیده، برابر وعده، از زندگی جاودان بهشتی نصیب خواهد برد.

«گمان مبر که کشته شدگان در راه خدا مرده اند، آن ها زنده اند و نزد خدای خود روزی می خورند». (آل عمران، ۱۶۹)

چنین است که ماهیت جنگ عرب، از تجاوز تهی می شود. زیرا اندیشه او به تمامی درتسخیرفرمان الهی وشیفته توصیه های قرآن بود و در قرآن هیچ سخنی که به جهانگیری ظالمانه و یا کشتار با قصد تصرف مال ـ چون نمونه جنگ های هخامنشی ـ اشاره کند، نیافته ایم.

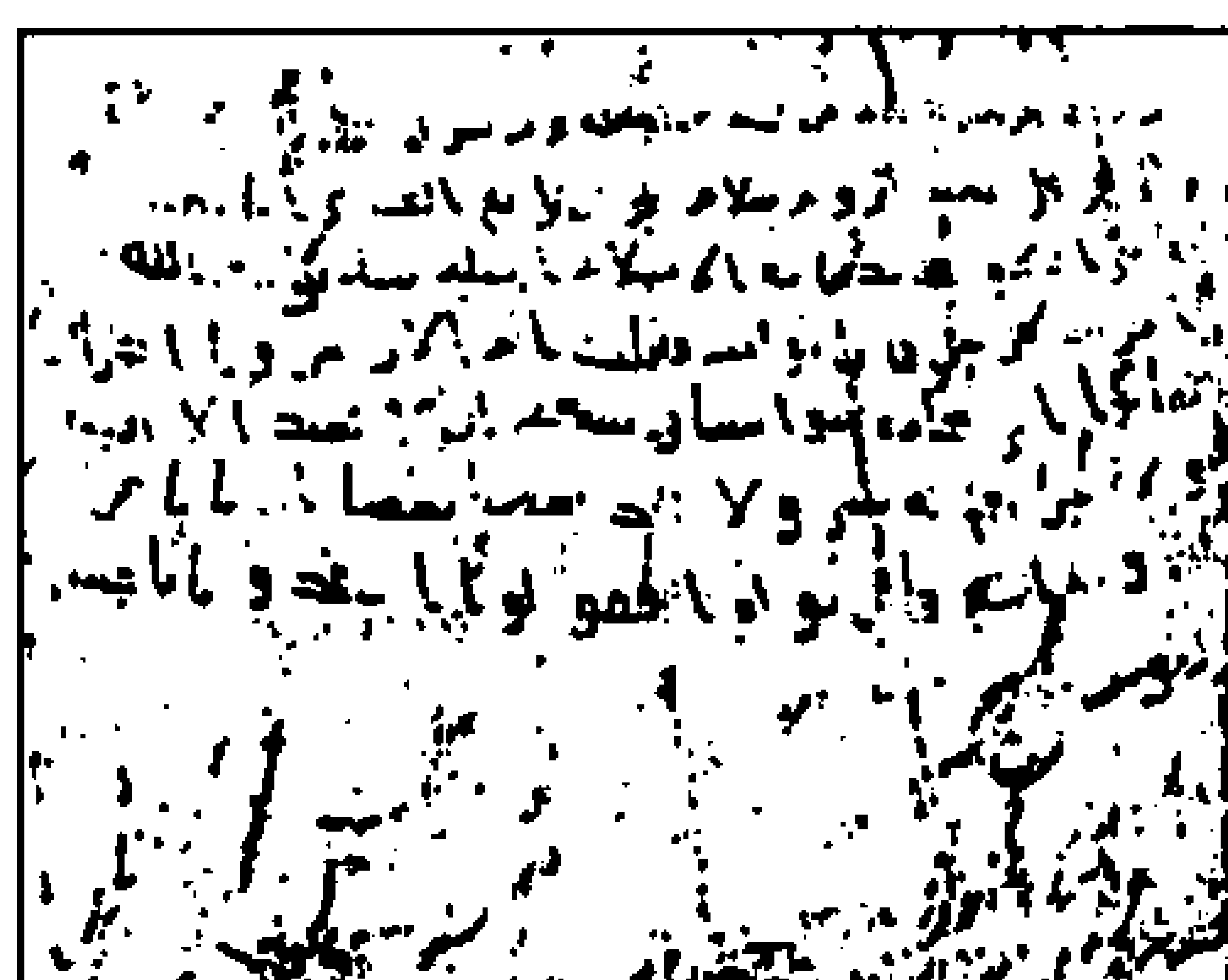
«شایسته نیست که پیامبر اسیران را ابزاری برای استیلا بگیرد. برخی چشم به مال دنیا دارند ولی خداوند به سرانجام کارها نظر می کند. اگر حکم تجویزپیشین نبود، به خاطرمال هایی که غنیمت گرفته اید، عذاب می شدید». (انفال، ۶۷ و ۶۸)

بدین ترتیب و لااقل تا پایان دوران فتوحات وسیع اسلام، یعنی تا آغاز عباسیان، عمل به قرآن، راهنمای مدیریت جهان اسلام بوده است و من به صحت این نکته بازخواهم گشت و معلوم خواهم کرد که آن گروه از اخبار و روایاتی که حکایت از ظلم و بی داد لشکریان اسلام بر مردم و سرزمین های مفتوحه می کند، تا چه حد ساختگی است.

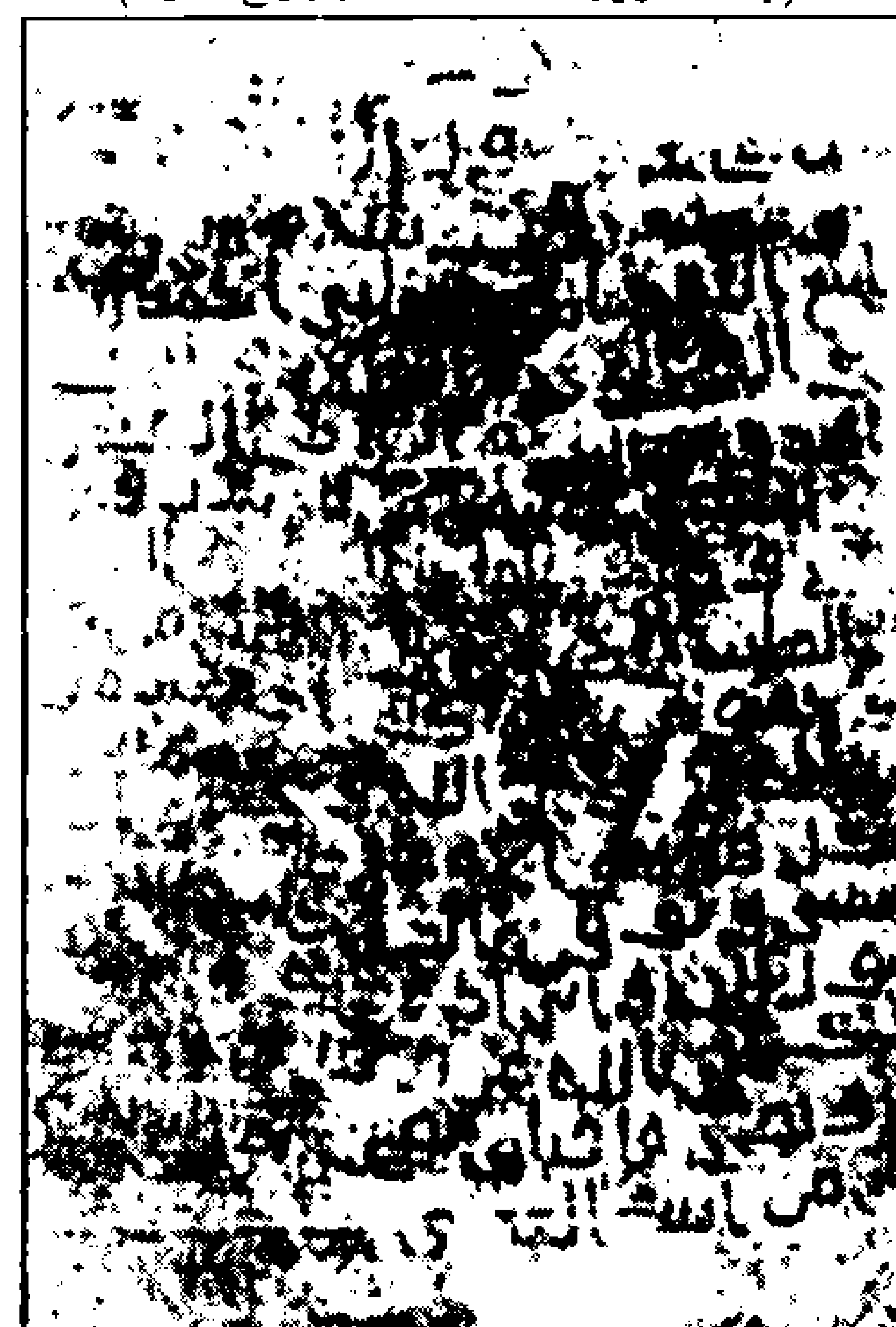
اینک به گروه دوم اسناد همزمان، یعنی نامه هایی از پیامبر بپردازم که اصل آن ها را یافته ایم. انبوهی ازمراسلات ومکاتبات و فرمان های صدراسلام تاپایان دوران خلفای راشدین، در مجموعه ای از کتاب های قرن سوم و چهارم به بعد یاد شده است، که دلیلی برصحت بیش تر آن ها نداریم و شاید به روش مقایسه، به دشواری بتوان صحبت هایی بر درستی برخی ازآن ها آورد. حتی در ساختگی بودن بخشی ازاین اسناد ومکتوبات، چنان که خواهد آمد، هیچ تردید نمی کنیم. ولی از بخت مساعد اصل چند نامه ازپیامبر را به دست داریم، که اصالت آن ها تقویم شده است : نامه به نجاشی پادشاه حبشه، نامه به هراکلیوس پادشاه روم، نامه به مقوقس در مصر، نامه به خسرو پرویز پادشاه ایران، نامه به منذر بن ساوی فرمان روای بحرین و نامه به جیفر و عبد پسران الجندی. اینک می خواهم این نامه ها را، برای آشنایی با فضای سیاسی و فرهنگی زمان رسول خدا، به عنوان اسناد همزمانی که در استحکام آن ها هیچ شکی نیست، مختصراً بررسی کنم.

«ما در مجموع، بر این گمانیم که همه ی زنهارنامه هایی که رسول خدا (ص) برای قبیله های مسلمان و یا کسانی که سر به فرمان او داشتند نگاشته است، و نیز نوشته های آن حضرت که مردم را به گزاردن فریضه های دینی فرامی خوانند، **اسنادی گوهرین و درست اند**. زیرا در میان آن ها، نوشته ای به چشم نمی خورد که **بتوان بربی بنیادی آن، موجبی یافت. زیرا هیچ کس به جعل چنان نوشته هایی، نیازمند نبوده است**. چنان چه برخی از این نامه ها، به انگیزه ی افتخار قبیله ای بر قبیله دیگر، ساخته می شد، بی گمان، با برخورداری از سبک ویژه نگارش خود پدید می آمد. ولی این اسناد تنها دارای دو موضوع : اعطاء زنهارنامه و فرمانِ گزاردن فرائض، بوده اند. از سوی دیگر، اسنادی را که تنها از حقوق سخن گفته و چیزی از واجبات در آن ها نیامده است، و یا اسنادی که از موضوع هایی گفت وگو کرده اند که در روزگار پیامبر، وجود نداشته اند؛ همچون متن شماری از پیمان نامه هایی که به پندار برخی، پیامبر اسلام (ص) آن ها را برای ترسایان و زردشتیان نوشته است، در شمار اسناد بر ساخته ی دیگران می دانیم».

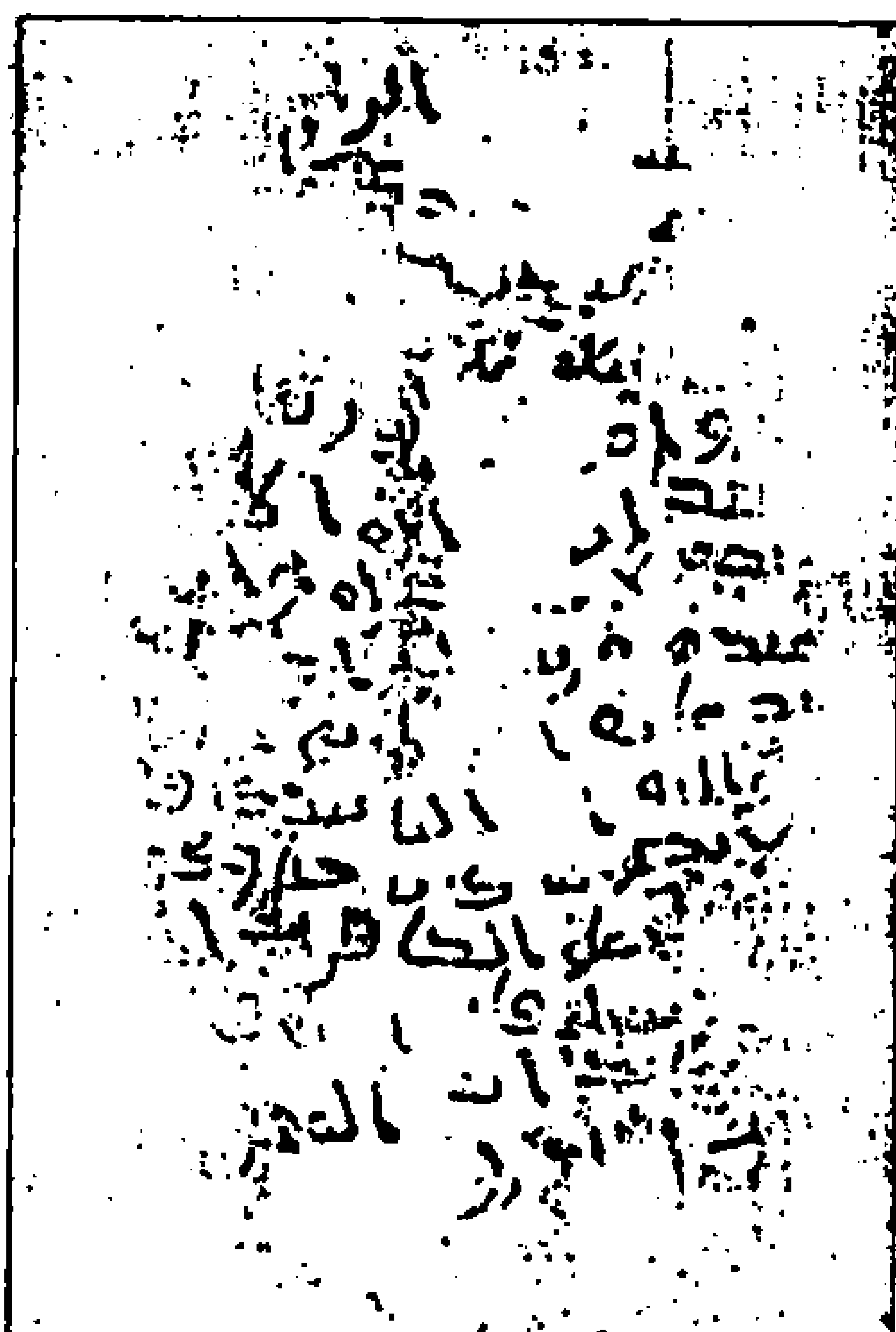
(محمد حمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۷۹)



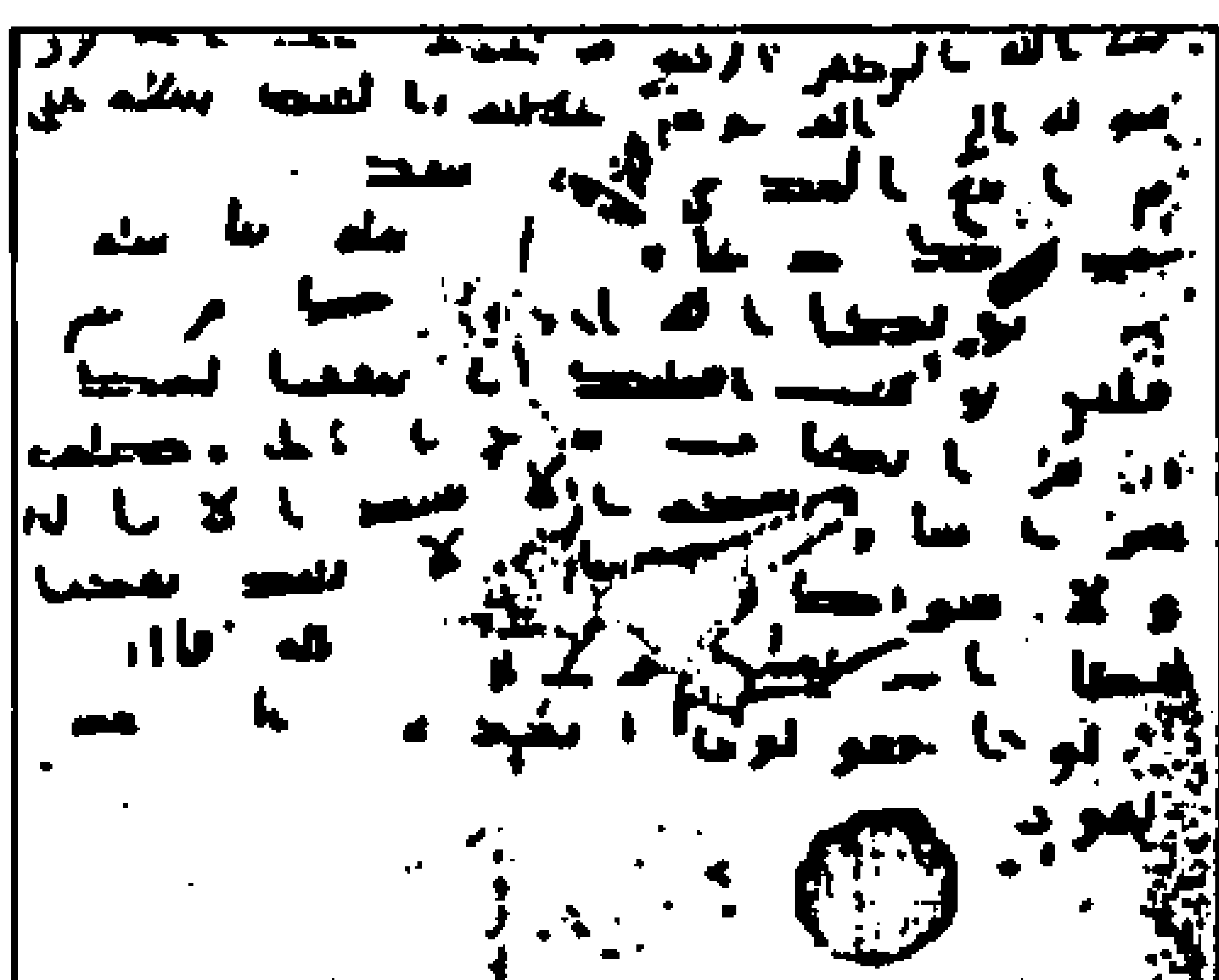
**تصویر اصل نامه پیامبر به هراکلیوس،**
شباهت خط این نامه با کتیبه حران و نامه به مقوقس نشان می‌دهد که به احتمال زیاد کاتب این دو نامه یک نفر بوده و از یک روش استفاده می کرده، که با شیوه نگارش کتیبه حران سخت شبیه است.
(به تصویر صفحه ۴۲ رجوع شود)



**تصویر اصل نامه پیامبر به نجاشی،**
سبک و قلم نگارش این نامه نیز به سبک و قلم نامه به خسرو پرویز بسیار نزدیک است و چنین می‌نماید که این هر دو نامه را کاتب واحدی نگاشته باشد.



**تصویر اصل نامه پیامبر به خسرو پرویز،**
مقایسه خط این نامه با کتیبه حران علاوه بر سایر دلایل، به خوبی اصالت آن را ثابت و نزدیکی زمان کتابت آن‌ها را تأیید می‌کند.
(به تصویر صفحه ۴۲ رجوع شود)



**تصویر اصل نامه پیامبر به مقوقس،**
شباهت این خط نیز با کتیبه حران، حیرت انگیز است و نشان می‌دهد که کاتبان نامه‌های پیامبر از آخرین نمونه نگارش پیش از اسلام پیروی کرده‌اند.

(تصاویر این نامه‌ها را، از کتاب دکتر حمیدالله، «نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی...» برداشته‌ام)

شیوه سنجش دکتر حمیدالله، عاقلانه ومنطقی است. بخشی از نامه ها و پیمان ها و اسناد سیاسی رسول خدا، چندان بی پیرایه و صریح است که احتمال جعل آن، برای هرگونه بهره برداری سیاسی ویا اقتصادی، منتفی است. به همین دلیل نامه هایی چون نمونه ی زیر در تضاد کامل با مکتوبات شناخته شده پیامبر قرار می گیرد.

«این نوشته من است : که فرزندان وی [گیرنده فرمان]، خون ها و دارایی های ایشان در سرزمینی که در آن به سر می برند : دشت و کوهساران و چشمه ها و چراگاه های آن، بی آن که ستم یا سختی ببینند، در پناه خدا هستند. هر کس که این نوشته من بر او خوانده شود، باید در نگاه داری آنان و نیکی نمودن بر ایشان، بکوشد و دست ستم را از ایشان دور سازد و خود نیز موجب آزار و ناخرسندی های آنان نگردد. **من برای همیشه، چیدن موی سر، بستن زنار و پرداختن سرگزیت و دیگر کارهای دشوار را، از ایشان برداشته ام. دست های آنان بر دارایی های خود و برآتشکده ها و روشن داشتن آن ها، باز است.** ایشان را نباید از پوشیدن جامه گران بها، سواره راه پیمودن، ساختن خانه ها و اصطبل و حمل جنازه ها و همراه داشتن چیزی که در آیین های ایشان آمده است، بازدارند. **شایسته است که اینان را بر دیگر ملت های همپیمان با مسلمانان، برتری دهند؛ زیرا که رعایت حق سلمان، بر همه مسلمانان ـ که خدای شان بیامرزاد ـ لازم است.** بر من از آسمان پیام آمده است که بهشت برای دیدن سلمان، از خود وی به دیدار بهشت، دل بسته تر است. وی معتمد و امین من و نیک خواه فرستاده ی خدا و مؤمنان است؛ و سلمان از ماست. هیچ کس نباید در امر جانب داری و نیکی به وی وخاندان او و فرزندان شان ـ چه آنان که به اسلام گرویده اند وچه آنان که بر آیین خویش مانده اند ـ از فرمان من، سر بپیچد. آن کس که به فرمان من گردن نهد، خدای از وی خشنود خواهد بود؛ ولی کسی که با خدا و پیامبر وی به ستیز برخیزد، تا روز رستاخیز، گرفتار نفرین خواهد بود. هرکس این خاندان را گرامی دارد، گویی که مرا گرامی داشته است؛ و اونزد پروردگار، پاداش خواهد داشت؛ و هرکس آنان را بیازارد، چنان است که مرا آزرده است و من در روز بازپسین، دشمن وی خواهم بود. کیفر او آتش دوزخ است و از پناه من به دور».

(محمدحمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۶۲۵)

متن مفصل فوق، تقریباً یک سوم از نامه ای است که زردشتیان قریب

۱۵۰ سال پیش، از قول پیامبر اسلام جعل کرده اند. اگر ممکن بود که مورخ، هر سندی را، به صرف موافقت با گمانه ی خود بپذیرد، پس بایستی در جهت اثبات صحت این نامه قلم می‌زدم، زیرا اگر پیامبر اسلام چنین نامه‌ای به سود زردشتیان انشا کرده بود، پس خود به ترین دلیل بر رد ادعاهای بعدی درباره رفتار نامناسب عرب با مجوس شمرده می شد!

«نسخه پیمانی» که جمشید جی جیحی بهایی نیت یکی ازبزرگان زردشتی به سال ۱۲۲۱ یزدگردی، برابر با ۱۸۵۱ مسیحی، در بمبئی، منتشر ساخت. این نشر، بر پایه اصل نسخه پیمان که در نزد ایشان بود، انجام پذیرفت. چاپ دوم این نسخه، به سال ۱۹۴۲ منتشر گردید؛ ولی ناشر نادان آن، تاریخ چاپ نخست سال ۱۸۵۱ را تغییر نداد».
(محمدحمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۶۲۴)

باری، نامه ای که خواندیم به دلایل عدیده نادرست است: اول، که در مجموعه های کهن نیامده است؛ دوم، بارها و بارها مفصل تر از نامه های زمان پیامبر است، که به علل فنی، ازچند جمله تجاوز نمی کند؛ سوم، نارسایی ها و لغزش های لحن و نحوه بیان است که با سخن زمان پیامبر تطبیق ندارد؛ چهارم، با سنت رسول و صریح قرآن که چنین توصیه هایی را با اصول اسلام مغایردانسته، وبه پارتی بازی های دولتی عهد «جمشید جی جیحی بهایی نیت» در هند می ماند، همخوان نیست و بالاخره در تطبیق با نامه های تأییده شده حضرت محمد، مغایرت های تردیدناپذیر آن با شیوه نامه نگاری پیامبر اسلام آشکار است، پس بررسی خویش را ادامه دهیم:

«**از محمد فرستاده خدا به خسرو پرویز بزرگ پارس**: سلام و ایمنی از عذاب خدا بر کسی که پیرو هدایت گردد؛ به خدا و فرستاده وی ایمان آوَرَد وگواهی دهد که آفریدگاری جزخدای یگانه ی بی انباز نیست و محمد بنده و فرستاده او است. من تو را به سوی خدا فرامی‌خوانم؛ زیرا که من پیامبر خدا بر همه مردمانم؛ تا زنده دلان را هشدار دهم و «کلمه عذاب برکافران مسلم گردد». از این رو، اسلام آور تا ایمن مانی؛ زیرا اگر اسلام

نیاوری، بی گمان، گناه همه مجوسان بر گردن تو خواهد بود».
(محمدحمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۱۹۰)

دوران خسرو پرویز از ۵۹۱ تا ۶۲۸ میلادی و آخرین سال سلطنت او، با سال هفتم هجرت برابر است. تاریخ کتابت نامه را نمی دانیم. اما طبری دو روایت در این باره آورده است:

«ابن عباس گوید: پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم می خواست به عجمان نامه ها نویسد و آن ها را سوی خدای عزوجل دعوت کند. یکی گفت: «ای پیمبر خدا آن ها نامه ای را که مهر نداشته باشد نمی پذیرند»
پیمبر خدا بفرمود تا انگشتری از آهن برای او بسازند و در انگشت خود کرد، جبرئیل بیامد و گفت: «آن را از انگشت خود بینداز» و پیمبر آن را بینداخت و بفرمود تا انگشتری دیگر برای او بسازند و انگشتری از مس برای وی ساختند که آن را در انگشت خود کرد.
جبرئیل علیه السلام بدو گفت: «این را از انگشت خود بینداز»
پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم آن را از انگشت خود بینداخت و بفرمود تا انگشتری از نقره برای وی بساختند و آن را به انگشت خود کرد و جبرئیل آن را تغییر نداد. دستور داده بود که «محمد رسول الله» را بر آن نقش کنند و با آن مهر می زد و به هرکس از عجمان که می خواست نامه می فرستاد. نقش انگشتر سه سطر بود. آن گاه پیمبر نامه ای به خسرو پسر هرمز نوشت و **آن را با عمر بن خطاب بفرستاد**، عمر نامه را پیش خسرو برد که برای او خواندند و بدان اعتنا نکرد. عمر گفت: «ای پیمبر خدا، خدا مرا به فدایت کند، تو برتختی نشسته ای که زینت آن برگ خرماست، اما خسرو پسر هرمز بر تخت طلا نشسته که بر آن دیبا کشیده اند.» پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفت: «خشنود نیستی که دنیا از آن آن ها باشد و آخرت از آن ما؟». (طبری، تاریخ طبری، جلد پنجم، صفحه ۲۱۳۲)

در این روایت، طبری به نقل از ابن عباس می نویسد که نامه را عمر به نزد خسروپرویز برده، و از قول عمر مطلبی درباره تخت خسرو می آورد، که مسخره است؛ زیرا لااقل عمررا نسبت به مال دنیا حریص و طالب نگفته اند. طبری زمان ارسال نامه پیامبر را معلوم نکرده، در عین حال می دانیم که عمر، هم ازآغاز با صف مسلمین پیوسته بوده است.

«و عمر را خواهری بود نام او فاطمه و زن سعید بود. روزی عمر به

سوی خواهر شد و او را دید که از قرآن چیزی همی خواند، او را گفت : ای خواهر، این سخنان کیست؟ گفتا : سخنان خدای عزوجل است که بر محمد فرود آمده است. عمر گفت: تو نیز بدین دیوانه گرویدی؟ خواهرش گفت: یا عمر، او دیوانه نیست و او راست‌گوی است و پیغامبر خدای است و بر حق است. عمر گفت : از این سخنان چیزی بر من خوان تا بشنوم. خواهرش سوره طه از اول آغاز کرد و آیتی چند برخواند. عمر را خوش آمد و شکوه داشت و دوستی مسلمانی و از آنِ پیغامبر اندر دلش افتاد. پس خواهرش را گفت : محمد کجا است تا من زی او شوم؟ گفت : از او چه خواهی؟ گفت : به خدای وی و به دین او بگروم که دیری است که من همی دانم که ما را از این بتان چیزی نخیزد. خواهر او را برگرفت و به خانه ی خدیجه شد. و پیغامبر علیه‌السلام با همه یاران آن‌جا گرد آمده بودند. عمر اندر شد. پیغمبر گفت: به چه کار آمدی؟ گفت به گرویدن آمدم بدین دین تو. گفت : سپاس خدای را عزوجل که دعای من بر تو اجابت کرد نه بر یار تو. و بدین سخن بوجهل را خواست. پس مسلمانی بر او عرضه کرد و او بپذیرفت. چون برخاستند که نماز کنند، عمرگفت: این چیست که می‌کنی؟ گفتند : نماز. گفت : نماز چه باشد؟ گفت : پرستیدن خدای عزوجل. عمرگفت: هُبَل و لات را به مزگت اندر می‌پرستند که خانه خدای عزوجل است و تو خدای را اندر خانه پنهان می‌پرستی. این چنین نشاید، برخیزید تا به مزگت رویم که تا جان عمر در تن باشد بکوشم تا شما به خانه کعبه اندر خدای را آشکارا پرستید پس عمر بیرون آمد و پیغامبر با یاران که مسلمان شده بودند با او به مزگت آمدند و پیغامبر با یاران گرد خانه را طواف کردند و نماز کردند و آشکارا خدای را سجده کردند و مشرکان قریش هیچ نیارستند و گفت. و از پسِ این مسلمانی آشکارا شد، و پیغامبر با یاران به مزگت آمدندی و آشکارا نماز کردندی. وقریش افسوس همی کردندی وایشان را رنجه همی داشتندی. و پیغامبر هر کسی را همی خواندی پنهان و آشکارا. **و هنوز دعوت عام نکرده بود تا سه سال برآمد**». (بلعمی، تاریخ‌نامه طبری، صفحه ۴۱)

سراپای متن فوق به داستان پریان شبیه‌تر است، زیرا زمان آن را بلعمی سه سال پیش از آشکار شدن دعوت به وسیله ی پیامبر خوانده است. در آن زمان بی‌شک حتی سطری از قرآن نوشته نشده بود تا فاطمه، خواهر عمر، سوره طه را از آن برخواند!!! و اصولاً در آن تاریخ، که بلعمی اشاره می‌کند، هنوزسوره طه نازل نشده بود. آیا

چنین نشانه هایی نمی‌گوید که سازندگان چنین روایاتی با نخستین مسلّمات اسلام نیز بیگانه بوده اند و اگر بلعمی و طبری از این روایات بی هیچ برآوردی سود برده اند، پس یا باید به این مسلّمات شک کنیم و یا آن ها هم ازاین مسلّمات چیزی نمی دانسته اند، پس اینان چه گونه مورخان مسلمانی بوده‌اند؟! در عین حال طبری این داستان مسلمان شدن عمر را به گونه ای دیگر نیز ذکرمی کند.

«گوید : ابن‌مسعود نیمروز به مقام ابراهیم آمد و قرشیان در مجالس خویش بودند و با صدای بلند گفت : «بسم الله الرحمن الرحیم». و قرائت سوره‌ی الرحمان را آغاز کرد و همچنان ادامه داد. قرشیان گوش دادند و گفتند : «ابن ام عبد چه می گوید؟»

بعضی گفتند: «چیزی از قرآن محمد می‌خواند» و برخاستند و او را سیلی زدن گرفتند و او همچنان می‌خواند. عاقبت به نزد یاران خویش بازگشت، وچهره اش خونین شده بود و با اوگفتند: «بیم داشتیم که با توچنین کنند».

ابن مسعود گفت: «دشمنان خدا هرگزمانند امروز درنظر من‌خوار نبوده اند و اگر خواهید فردا نیز کار خود را تکرار می کنم.»

گفتند : «بس است، چیزی را که خوش نداشتند به گوش آن ها رسانیدی.»

ابوجعفر گوید : «وقتی مهاجران حبشه در قلمرو نجاشی آرام گرفتند، قرشیان همسخن شدند که بر ضد پناهندگان حبشه حیله ای کنند و عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیعة بن مغیره مخزومی را با هدیه های فراوان بفرستادند که به نجاشی و به طریقان وی دادند و خواستار تسلیم مسلمانان حبشه شدند اما ازعمرو وعبدالله کاری ساخته نشده و سرافکنده باز آمدند. «پس از آن **عمر بن خطاب مسلمان شد** و او مردی دلیر و جسور بود و پیش از او نیز حمزة بن عبدالمطلب مسلمان شده بود و با اسلام آن ها یاران پیمبر نیرو گرفتند و اسلام در قبایل قریش آشکار شد و نجاشی نیز مسلمانان مقیم حبشه را در حمایت خویش گرفت».

(طبری، تاریخ طبری، جلد سوم، صفحه ۸۷۷)

دراین نقل، ابن مسعود جانشین خواهرعمراست وزمان رویداد آن پس ازهجرت یاران پیامبر به حبشه گفته می شود، که درسال های نخست بعثت است. از هر دو روایت، اگرعمر را حامل نامه فرض کنیم، بازهم زمان ارسال آن معلوم نمی‌شود. یعقوبی زمان فرستادن نامه‌ها به خسرو پرویز و هراکلیوس را سال آخر هجرت می داند، ولی طبری در

این باره اشاره های معین و نامعین دارد. مثلاً در سراسر ایام خسرو پرویز، خبری از رسیدن نامه پیامبر نمی دهد و جای نامه را با حادثه ای دیگر تعویض می کند.

«از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده اند که خداوند عزوجل فرشته ای سوی کسری فرستاد و او در خانه ایوان بود که هیچ کس بدان در نمی شد و ناگهان او را دید که بر سرش ایستاده بود و عصایی به دست داشت و این به هنگام روز بود، در ساعت خواب نیمروز.

فرشته گفت: «ای خسرو ایمان بیار وگرنه این عصا را بشکنم. (!)»

و خسرو گفت: «بهل بهل» و فرشته از پیش وی برفت و خسرو نگهبانان و حاجبان خویش را بخواست و به آن ها تعرض کرد و گفت: «کی این مرد را به نزد من راه داد.»

گفتند: «هیچ کس به نزد تو نیامد و ما کس ندیدیم.»

وچون سال دیگربیامد درهمان ساعت فرشته به نزد وی آمد وهمان سخن گفت که سال پیش گفته بود که ایمان بیار وگرنه این عصا را بشکنم»

خسرو گفت: «بهل بهل، بهل.» سه بار گفت و فرشته برفت.

آن گاه خسرو حاجبان و نگهبانان خویش را بخواست و به آن ها تعرض کرد و چنان گفت که بار اول گفته بود.

آن ها گفتند: «ما کس ندیدیم که به تو درآید.»

به سال سوم فرشته در همان ساعت بیامد و همان سخنان گفت که مسلمان شو وگرنه این عصا را بشکنم.

خسرو گفت: «بهل بهل.»

گوید: فرشته عصا را شکست وبرون شد و این زوال پادشاهی وی بود و قیام پسرش و پارسیان که او را بکشتند (!!!)».

(طبری، تاریخ طبری، جلد دوم، صفحه ۷۴۴)

چه گونه مؤلفی می تواند تا این حد به ارتباط منطقی منقولات خویش بی اعتنا بماند؟! آیه ای که در نامه پیامبر خطاب به خسرو پرویز آمده از سوره یس است که در مکه نازل شده ولی آیه مکی نیز می تواند در مدینه نوشته شده باشد، پس آیه ما را به زمان نگارش نامه هدایت نمی کند و چون داستان طبری از زمان خسرو پرویز، موضوع نامه پیامبر را ندارد، پس نمی توان از این دست مصنفات تاریخ را جدی گرفت، زیرا متن نامه پیامبر به نجاشی و خسرو پرویز را در شرح

حوادث سال ششم هجرت نیز می‌خوانیم، که دیگر نه عمر، بل عبدالله بن خذافه سهمی، حامل نامه برای خسرو است.

«در همین سال پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم به خسرو نامه نوشت و نامه را با عبدالله بن خذافه سهمی فرستاد که بدین مضمون بود:
«بسم الله الرحمن الرحیم از محمد پیمبر خدا به خسرو، بزرگ پارسیان، درود بر آن که پیرو هدایت شود و به خدا و پیمبر وی ایمان آرد و شهادت دهد که خدایی جز خدای یگانه نیست. من پیمبر خدا به سوی همه کسانم تا همه زندگان را بیم دهم، اسلام بیار تا سالم بمانی و اگر دریغ کنی گناه مجوسان به گردن تو است». و خسرو نامه پیمبر را بدرید و پیمبر گفت: «ملک اش پاره شود». (محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، جلدسوم، صفحه۱۱۴۲)

سال ششم هجرت، آخرین سال زمامداری خسرو پرویز است و یافت شدن اصل نامه پیامبر، آشکار می‌کند که خسرو پرویز نامه را، چنان که طبری می‌نویسد، «ندریده است»، پس نفرین پیامبر درباره ملک او نیزساختگی می‌شود! درعین حال متن نامه پیامبر به خسرو پرویز، که در تاریخ طبری آمده، به وجهی باور نکردنی با اصل یافت شده ی آن یکسان است. این موضوع آشکارمی‌کند که درتواریخ قرن سوم، ردّی از اشارات به کلی صحیح را نیز می‌توان یافت که به علت دشواری بی‌حد وحتی غیرممکن بودن تفکیک آن‌ها، اظهارنظرقطعی برای مورخ را بسیار سنگین و پرمسئولیت می‌کند.

متن نامه نجاشی در کتاب طبری به اصل یافت شده آن کم‌تر شبیه است و بازهم به نکته بسیار ظریف دیگری درنامه های تاریخی پیامبر به سه صاحب عنوان زمان خویش برمی‌خوریم و آن این که صدرنامه پیامبر به نجاشی وهراکلیوس، که پیرو دین مسیح بوده‌اند، با عنوان «بسم الله الرحمن الرحیم» آغاز می‌شود ولی در صدر نامه به خسرو پرویز، که پیامبر وی را مجوس دانسته، خطاب «بسم الله» در ظاهر مفقود است. هرچند بقایای چیزی شبیه «الرحیم» درصدرنامه خوانده می‌شود، ولی اگرنامه را، چنان که گفته‌اند، فاقد «بسم الله» بدانیم، ادعاهای مربوط به صاحب‌کتاب خواندن مجوسان به وسیله پیامبر را

باطل می‌کند. ذکر این همه جزییات، که هنوز به اختصار برگزار شده و برای گریز از تطویل، از اسناد دیگر نشان نداده‌ام، آشکار می‌کند که تا چه حد روایت های صدر اسلام مغشوش و درهم است و طبیعت کتاب هایی که نگارش آن لااقل ۲۵۰ سال پس از رخ دادها آغاز می‌شود، بی‌شک جز این نخواهد بود. پس در بررسی تاریخ صدراسلام فقط «عقل»، «امکان بروز» و «سنجش اسناد درست با ادعاهاست»، که راهی به ماهیت وقایع آن روزگاران می‌گشاید.

«به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر
از محمد فرستاده خدا به نجاشی، بزرگ حبشه، گزند نمی‌بیند کسی که پیروِ راستی گردد. پس از سپاس و ستایش خدا، همانا من نزد تو خداوندی را می‌ستایم که جز او خدایی نیست؛ فرمانروای وارسته از همه کمبودها و به دور از عیب وتباهی؛ رهاننده مردم از هراس و سرپرست روزی و زندگانی بندگان خویش. و گواهی می‌دهم که عیسی پسر مریم، روح خدا و کلمه اوست که آن را افکند بر مریم عذرای. پاکِ پاک دامن، پس مریم به عیسی بارور گشت از دمیدن روح خدا در او، همچنان که او آدم را به دست خویش آفرید. و من تو را به سوی خداوند یگانه بی‌انباز، فرامی‌خوانم. و به ادامه فرمان برداری از وی، و این که پیرو من باشی و آن‌چه را که بر من فرود آمده است، در دل پذیرا گردی؛ زیرا من فرستاده خدا هستم. و من فرامی‌خوانم تو را و سپاهیانت را به سوی خدای چیره‌دست و شکوهمند و بزرگ، به راستی که پیام خدا را گزاردم و اندرز و نیک خواهی را بیان کردم، از این رو پند مرا بپذیرید. ایمنی (از عذاب خدا،) از آنِ کسی است که پیرو راستی گردد».
(محمدحمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدراسلام، صفحه ۱۴۹)

این نیز متن نامه پیامبر اسلام به نجاشی است. اصل این نامه نیز یافت شده، ولی تاریخ کتابت آن هم مشخص نیست.

«به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر
از محمد بنده خدا و فرستاده او، به هراکلیوس بزرگ رومیان: کسی که پیرو راستی گردد، گزند نمی‌بیند. پس از ستایش و سپاس خدا، من تو را به اسلام و پذیرفتن آن، فرامی‌خوانم. به آیین اسلام درآی تا گزند نبینی. اسلام بپذیر تا خداوند **دوبار تو را پاداش دهد**. اگر بر این پیام

پشت کنی، گناه همه مردم کشور، یا **کشاورزان** بر تو خواهد بود. «ای اهل کتاب! به سخنی که ما و شما آن را یکسان پذیرفته ایم، روی آورید. بدین معنی که جز خدا را نپرستیم و در پرستش او، هیچ چیز را انباز او نسازیم و جز الله، عیسی یا عالمان دینی را پروردگار خویش ندانیم. بر این بنیاد، اگر اهل کتاب، از پذیرفتن توحید سر باز زدند، شما ای مسلمانان، به ایشان بگویید : گواه باشید و بپذیرید که تنها ما، در دل و زبان، توحید خدا را پذیرفته ایم».
(محمدحمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۱۵۶)

متن نامه پیامبر اسلام به هراکلیوس هم نکته تازه ای دارد و آن آیه ای ازسوره آل عمران در پایان نامه است. آل عمران را ازسوره های مدنی گفته اند، پس تاریخ نامه رسول خدا به هراکلیوس باید پس از هجرت باشد. طبری ارسال این نامه را به سال ششم هجری منسوب می کند.

«نامه پیمبر که دحیه کلبی برای هرقل آورد چنین بود : «بسم الله الرحمن الرحیم، از محمد پیمبر خدا به سوی هرقل، بزرگ روم، درود بر آن که پیرو هدایت باشد، اما بعد : اسلام بیار که به سلامت مانی و **پاداش تو را دو بار دهند** و اگر روی بگردانی گناه **کشتکاران** به گردن تو است.»
ابن شهاب زهری گوید : در ایام عبدالملک مروان یکی از اسقفان نصاری را دیدم که نامه پیمبر و کار خردمندانه هرقل در ایام وی بوده بود».
(طبری، تاریخ طبری، جلد سوم، صفحه ۱۱۲۷)

متن نامه پیامبر به هراکلیوس هم، که در تاریخ طبری آمده، مشمول همان قضاوتی است که درباره نامه خسرو پرویز گفته شد. چند سطر ابتدایی، که طبری روایت می کند، به وجه حیرت آوری با اصل یافت شده آن برابر است. شباهت واژه «کشاورزان» و «پاداش دوباره خداوند» در هر دونامه چندان موجب حیرت است که می توان گفت راوی کتاب طبری لااقل اصل نامه های پیامبر به هراکلیوس و خسرو پرویز را دیده بوده است. همین مطلب ما را به نقطه شعف آور دیگری می رساند! به احتمال زیاد متن دو نامه هراکلیوس و خسرو پرویز، به درستی به سال ششم هجری مربوط است، که پیروزی های پیامبر و وفور یاران و مهاجران و انصار، امکان تدارک و رجوع به نوعی بایگانی را برای مسلمین فراهم

می کرده، اما نامه نجاشی مسلماً به سال های نخست بعثت مربوط می شود، که هنوزمرکزی برای حفاظت اسناد نبوده است. به این دلیل متن نامه نجاشی که درطبری آمده، با متن اصلی آن که یافته ایم، مغایرت های کلی دارد. درعین حال اگرنامه نجاشی را نیزبه سال های پس ازهجرت برسانیم، با توجه به ارتباط پیشین با نجاشی، درماجرای مهاجرت جعفر پسر عم پیامبر همراه دیگر مسلمانان به دربار نجاشی، باید لحن نامه آشناتر باشد. پس لحن غریبه پیامبر درنامه نجاشی و دعوت وی به اسلام، نشان می دهد که تاریخ ارسال آن، یا پیش ازهجرت مسلمانان به حبشه و یا با آن تاریخ همزمان بوده است. این که پیامبر نامه به نجاشی را مقدم بر نامه به خسرو وهراکلیوس نوشته باشد، می تواند نیاز به مهاجرت مسلمین در فشار نیز بوده باشد.

پرداختن به جزییات از آن روست که نتیجه گیری نهایی آسان ترشود: لحن بیان پیامبر در نامه نجاشی، که مربوط به آغاز دعوت و زمانی است که هنوزکوچک ترین اقتدارسیاسی، اقتصادی ویا اجتماعی کسب نکرده بود، با لحن دیگر نامه های ارسال شده به هراکلیوس و خسرو پرویز، که زمان آن به دوران اقتدار نسبی پیامبر می رسد، کاملاً یکی است. این نامه ها گواه معتبرتاریخی است که رسول خدا برای گیرندگان نامه های اش خطاب و القاب یکسانی برداشته، به طور صریح قدرت آن ها را به رسمیت نشناخته و آینده ی هر سه سلطان را موکول به پذیرش اسلام کرده است! چنین اطمینان شگفتی، که از متن نامه های پیامبر برمی آید، تنها می تواند به انسانی متعلق باشد که برحقانیت راه خویش و حمایت های آسمانی مطمئن است. آیا کس دیگری را در تاریخ می شناسید که نیات و اندیشه و اعمال اش را با اطمینانی چنین مقدس و محکم، آن هم از آغاز ناشناختگی، به تاریخ و به دشمنان بالقوه اش معرفی و عرضه کرده باشد؟!

بدین ترتیب قرآن و این چند نامه رسول خدا، تنها اسناد همزمان و قابل اتکایی است که ما از صدر اسلام به دست داریم. این اسناد از

چنان خصوصیاتی برخوردار است، که در اسناد دیگر ادیان آسمانی، چون تورات و انجیل، نشانی از آن نمی بینیم. توصیه های قرآن به دقت در عناصر طبیعت، ماهیت و مضمون خلقت و پیچیدگی های عناصر اطراف، در آن کتاب های پیشین، کوچک ترین نمونه مشابهی ندارد و دعوت قرآن به مبارزه برای گسترش عدالت و حق و ایمان، به عنوان تنها راه رستگاری، که سایه قدرتمندی از آن در نامه های پیامبر نیز آشکاراست، با سکون وجمود و تسلیم و همسازی با اوضاع روزگار، که در انجیل و تورات می یابیم، هیچ سازگاری ندارد.

«**ای غلام ها، از ارباب تان اطاعت نمایید و ایشان را با علاقه، و به ترین نحو خدمت کنید، با این تصور که به مسیح خدمت می کنید.** طوری نباشد که فقط در حضور آنان وظایف خود را خوب انجام دهید و در غیاب شان از کار شانه خالی کنید، بل که همیشه خوب کار کنید، با دل گرمی، **مانند این که برای مسیح کار می‌کنید و خواست خدا را با جان و دل انجام می دهید**». (عهد جدید، افسسیان، ۷ - ۵ : ۶)

سراسر تورات و انجیل ها را بگردید، جمله ای شبیه و یا حتی نزدیک به توصیه های قرآن درباره رعایت اصول زیست و همزیستی، اهمیت دانش و وظیفه انسان درحمایت از حق و مبارزه با ظلم و فساد، تا فدا کردن همه تعلقات دنیوی، نخواهید یافت! چنین است که غنای قرآن، برای جذب مخاطبین خود، کافی و مؤثر بوده است. با این همه، قرآن ولحن نامه های پیامبر، در همان حال که از موضعی قدرتمند صادر می شود، با امید به مصالحه و دوستی و گذشت و جلوگیری از خون ریزی غیرضرور و غیرقابل کنترل نیز توأم است. اگر دینی بر چنان کتاب و برچنین عاملی متکی است و تابعین و پیروان آن، از این دو نقطه روشن حرکت می کنند، پس لااقل تا دهه های متوالی پس ازهجرت، که حرارت ایمان از تمام حوادث آن ایام متصاعد است، چاره ای نمی ماند جز این که صحت اسناد و اعمال اسلام را با این دو نمونه ی گزیده بسنجیم.

اینک باید تأثیر این دوسند برجسته، اصلی ومطمئن را نخست در رشد و توسعه اسلام، سپس درمدیریت کنترل کننده امپراتوری آن و سرانجام

و به ویژه، بر تاریخ حضور اسلام در ایران بررسی کنیم.
آشنا شدن با علل سرعت گسترش اسلام از دو سو، در سرزمین های امپراتوری های باستان، هنوزهم بخشی از دل مشغولی ها، دو دلی ها و درازنویسی های محققین تاریخ است. دراین باره سخنان درست و نادرست بسیاری درهم بافته اند که حاصل کلی آن ها گریز از بیان سبب اصلی این پیروزی ها بوده است. امروز هم نحوه گسترش و پیشرفت سپاهیان اسلام، فرو ریزی پیاپی وسریع دولت های قدرتمند کهن و توضیح مدیریت متمرکزی، که کنترل این همه متصرفات مختلف را درفاصله هایی چنان دور، بدون توسل به ابزارهای ناموجه، ازعهده برآمده؛ جز با جمله پردازی های کوتاه و بلندی ادا نشده، که درنهایت، از غلظت تیرگی، در هیچ گوشه ای از این رخ داد بی همانند تاریخی نمی کاهد. فهرست این علت ها، که در بنیان چندان تفاوتی با یکدیگر ندارند، چنان طویل و اسناد مرتبط با آن چندان فراوان، ولی نارسا است، که ذکر حتی گوشه ای از آن، صفحات این کتاب را خواهد بلعید. ساده ترین و در عین حال عمده ترین این توضیحات بر فروپاشی دو قدرت باستان، ایران و روم، دراثر ضعف ناشی از درگیری های دراز مدت بین آن ها اصرار دارد! اما اثبات بی بنیانی این عمده ترین بهانه، به سهولت معلوم می کند که هنوز هم مورخین در همان حیرت نخستین و باستانی خود، از سرعت گسترش اسلام به سر می برند.

«**فتوحات اسلامی در آغاز اسلام**: نویسندگان و اهل انتقاد را درباره ی وسایل وجهات پیشرفت عرب درممالک ایران و روم گفته ها و نوشته های بسیاری است و در میان خود جدال و نزاعی بر سر این موضوع برپا ساخته اند که **چه باعث شد عرب ها توانستند شاهنشاهان ایران و امپراتوران روم را شکست بدهند در صورتی که تمام سپاهیان عرب کم تر ازپادگان یک شهر ازشهرهای ایران و روم بوده است؟** عرب ها علاوه بر این که عده آنان نسبت به ایرانیان و رومیان ناچیز بود از حیث سادگی زندگانی ونداشتن مهمات لازم و تنگدستی و کمی تجربه در امور جنگی به مراتب از دشمنان خود عقب تر بودند و شگفت تر آن که عرب ها با این سادگی و تنگدستی به کشورهایی هجوم آوردند که در آن جا یار و

یاوری نداشتند و از اوضاع داخله ی آن ممالک بی خبر بودند؛ در صورتی که ایران و روم بزرگ ترین دولت های آن روز جهان به شمار می آمدند و مهمات و استحکامات و رجال عمده ای در دستگاه شان یافت می شد و **تعجب دراین است که عرب ها درمدت کوتاه یعنی کم از بیست سال این دو امپراتوری را درهم شکستند**. چه شد که این پیشرفت ها برای اعراب به دست آمد؟ مشهورترین حجت اهل انتقاد آن است که علت اساسی پیشرفت اعراب در ایران و روم **برای آن بوده که این دو کشور در اثر زد و خورد با یکدیگر ناتوان شده بودند به قسمی که با حمله و هجوم اعراب از پا درآمدند**». (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۴۲)

اما تاریخ ازنبردهای پی گیر بین دولت ایران و روم نشانی نمی آورد و لااقل در زمان خسرو پرویز، یعنی اوج قدرت مادی ساسانیان، چنان که گفته اند، امپراتوران ایران وروم را دست دردست یکدیگر می یابیم.

مؤبدان چندان از بازگشت خسرو، که در سال ۵۸۱ اتفاق افتاد، شادمان نشدند، زیرا که این پادشاه از روم این ارمغان را همراه داشت، که نسبت به اوهام وخرافات نصاری میلی حاصل کرده بود، ومؤید او دراین عقاید زنی عیسوی شیرین نام بود، که سوگلی حرم او گردید. با وجود این کامیابی، خطری که از جانب بزرگان خسرو را تهدید می کرد، هنوز مرتفع نشده بود». (آرتور کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۴۶۶)

ازآن پس نیز چیزی درباره چنان جنگ هایی که موجب فرسایش ایران و روم شده باشد، ننوشته اند. در حقیقت از دوران ساسانیان مستندی مطمئن به دست نداریم و بیش تر اطلاعات این سلسله، از مجموعه اسناد بی بنیانی مایه می گیرد، که فشرده حماسه وار آن ها را در شاهنامه یافته ایم. مآخذ ساسانیان ازبی سامان ترین مستندات تاریخ ایران است و من هنوز واقعاً نمی دانم که فی المثل برای آن هیاهوی بزرگ، که به نام مزدک ومزدکیان درآن عهد ساخته اند، با شاخ و برگ هایی چندان گسترده که گاه تا قلب آفریقا را می پوشاند، چه دلیل تاریخی به دست داریم، آن چنان که در بخش خود بدان خواهم پرداخت.

«**سرداران ایران در آسیای صغیر فتوحاتی کرده، الرها و انطاکیه و دمشق را تسخیر نمودند**. سپس اورشلیم را گرفته، دار مقدس را از آن جا به تیسفون فرستادند. عاقبت اسکندریه و بعضی نواحی مصر را فرو

گرفتند. این قسمت ها از عهد هخامنشیان به بعد از تصرف ایران خارج شده بود. **در این تاریخ، یعنی ۶۱۵ میلادی، قدرت و شوکت خسرو به اوج تعالی رسید.** در سرحدات شرقی مهاجمات پادشاهی که نسب اش به فتالیان می پیوست و تابع خاقان ترک بود، به پایمردی یکی از سرداران خسرو موسوم به **سمبات باگراتوفی** ارمنی دفع شد و این پادشاه به خاک هلاک افتاد. قسمتی از شمال غربی هندوستان طوق اطاعت شاهنشاه ایران را به گردن نهاد، و وجود سکه های خسرو در این نواحی شاهد این مدعاست. بزرگ ترین سرداران لشکر ایران دو تن بودند، **یکی شاهین وهمن زادگان**، که سمت پادگوسپانی غرب داشت، دیگر **فرخان**، که او را **رومیزان** هم می گفتند، و او دارای لقب **شهروراز** (گراز کشور) بود. **شاهین درآسیای صغیر فتوحات بسیار کرد، و شهر کالسدون را در برابر قسطنطنیه به تصرف آورد**؛ و پس از آن درگذشت؛ شاید هم به فرمان خسرو او را به هلاکت رسانده اند. **اما شهروراز، که بلاد عظیمه شامات و بیت المقدس را گرفته بود، به محاصره قسطنطنیه همت گماشت**، ولی وسیله عبورازبسفور و ورود به ساحل اروپایی را نداشت. عاقبت، هراکلیوس موفق شد که از پیشرفت سپاه فاتح ایران جلوگیری کند. افواج شاهنشاه را باز پس راند. آسیای صغیر و ارمنستان را فتح کرد و به آذربایجان درآمد و در ۶۲۳ شهر کنزک را تسخیر و آتشکده بزرگ آذرگشنسپ را ویران کرد. **خسرو درموقع فرار ازاین شهر آتش مقدس را به همراه برده بود. درسال های بعد قوم خزر ازنژاد ترک، که در ظرف نیمه اخیر قرن ششم در قفقاز مسکن گزیده بودند (!)، دربند را به چنگ آورده. با قیصر روم عقد مودت بستند.** قیصر در این وقت لشکر به بین النهرین کشید، ودر۶۲۸کاخ سلطنتی را در دستگرد به تصرف آورد، و مهیای محاصره تیسفون شد. خسرو پایتخت را ترک کرده، خود را به مأمنی کشیده، و چیزی نگذشت، که در اثنای شورشی، بدرود حیات گفت». (آرتور کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۴۶۸)

کریستین سن برای تدوین تاریخ ساسانیان کوشش بسیار کرده و این شرح غیرمستند آخرین جنگ ایران و روم درحوالی ظهور پیامبر اسلام در مکه است، که پریشانی گفتار از آن پیداست. چنان که خواندید، خسرو پرویز و به معنای دیگر، مقتدرترین شاه سلسله ساسانی، در فاصله ای کوتاه، از اوج قدرت و شوکت و تعالی، به فراری گریزانی بدل می شود! گاه سرداران او را مشغول تصرف قسطنطنیه، و گاه

هراکلیوس را مشغول تصرف تیسفون می بینیم! عمده علت این آشفتگی آشکار، فقدان اسناد قابل اعتماد از زمان ساسانیان است. با این همه کریستین سن پس از کشتن خسرو پرویز در «اثنای شورش» ! بقیه «ایران در زمان ساسانیان» را به توصیف نیرو و توانایی و جبروت دستگاه ساسانی از پس مرگ خسرو پرویز می گذراند! مسخره ترین قسمت این تاریخ نگاری بی بنیان این که منابع کریستین سن درباره ساسانیان، طبری، ثعالبی، مسعودی، جاحظ، یعقوبی و دیگر تاریخ نگاران اسلامی قرن سوم وچهارم وپنجم هجری و گاه حتی شاهنامه فردوسی است، که نزدیک ترین آن ها، با آغاز دولت ساسانیان، هفت قرن فاصله دارد!!! آیا زمان این گونه تکرارها و تکرار در تکرارهای متکی بر موهومات، چه هنگام به سر خواهد رسید؟!

«**فارس** : دولت ساسانی درایران دارای چیرگی، قدرت و تشکیلاتی نظام یافته بود، زیرا سابقه طولانی ایرانیان درتشکیلات دولتی، برای آنان کار آزمودگی و آیین کشورداری و آشنایی با فنون رزمی و اداری را به ارمغان آورده بود... مملکت ساسانی براساس تقسیمات اداری به بخش های بزرگی تقسیم شده بود که هر بخش را استان یا «رستاق» می گفتند و هر رستاق به واحدهای دیگری تقسیم می شد که ساتراپ نشین نام داشت و حاکم آن جا با نام ساتراپ که درمقابل فرماندار امروز است برآن حکم می راند. هر ساتراپ نشین به حوزه هایی تقسیم می شد که مشتمل بر تعدادی شهر و روستا بود و واژه عربی «مدینه» را در فارسی گرد، و قریه را ده نامند و رستاق های ایران به اسامی یونان باستان خوانده می شدند. ابتدا یونانیان نخستین و سپس اسکندر در هنگام فتح ایران آن ها را به این نام خواندند، از این قبیل است باکتریا که همان بلخ است و اکباتانا که همدان است؛ سپس اسامی فارسی به تدریج جایگزین اسامی یونانی شد...

عایدات وسرمایه های دولت ساسانی بسیارعظیم بود وشاهد آن گنج ها و ثروت هایی است که عرب ها هنگام فتح ایران به یغما بردند. **سپاه ایران در روزگار ساسانیان از بزرگ ترین سپاهیان جهان بود** و رهبری آن را یکی از فرماندهان عالی رتبه بر عهده داشت و **سواران ایرانی سخت نیرومند و قوی بودند** و «فارس» عربی همان «اسوار» فارسی است که جمع آن اساوره است. **همچنین سپاه پیاده در ایران به کارکشتگی و آزمودگی شهره بود** و افزون برآن سپاه ایران مجهز به جنگ افزارهای

کلان و ساز و برگ گران و فیل بود... **دولت ساسانی در هنگام حمله مسلمین علی‌رغم ضعف وپریشانی خاندان شاهنشاهی، سخت نظام یافته، مقتدروتوانگربود وسبب غلبه مسلمین بر ایران ضعف دولت ساسانی و قرارداشتن برلب ورطه سقوط نبود**، بل‌که علت آن اساساً این بود که اعراب با قدرتی فراتر از همه قدرت‌های روی زمین با آنان رو در رو شدند و آن قدرت اسلام بود، پس در حقیقت عرب‌ها به تنهایی بر ایرانیان چیره نشدند بل‌که پیروزی‌شان به واسطه اسلام بود و سخن خداوند متعال در این آیه راست گردید وفرمود: «ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی».
**روم**: عرب‌ها با همان سلاح اسلام و در همان زمان بر رومیان بیزانس غلبه یافتند و **در روزگار هرقل بن هرقل (هراکلیوس) دولت روم دست خوش هیچ ضعف و پریشانی نبود** وهنگامی که وی در ۶۱۰ م (که سال بعثت حضرت محمد است) در روم بر تخت نشست. **ایرانیان بلاد شام ومصر را درچنگ خود داشتند** و درسال ۶۱۴ م برفلسطین و قدس دست یافتند ودر ۶۱۸ یا ۶۱۹ م به مصر لشکر کشیدند و وارد اسکندریه شدند. هرقل پس ازآن که دولت خود را سامان بخشید درسال ۶۲۳ م به جنگ با ایرانیان برخاست و در ۶۲۷ م آنان را در نزدیکی نینوا به سختی شکست داد و سرزمین‌های متعلق به دولت بیزانس را در ارمنستان و شام و فلسطین ومصر بازپس گرفت و درسال ۶۳۰ م بیت‌المقدس را از چنگ آنان به درآورد. **وهنگامی که عرب‌ها به شام یورش بردند دولت روم در اوج اقتدار خود بود و آنان با قدرت اسلام بر روم نیز غلبه یافتند.**
و ذکراین تفاصیل از این جهت بود که خواننده گمان نبرد که غلبه عرب‌ها بر روم و ایران امری ساده بوده. معمولاً خوانندگان درکتاب‌ها اخبار این فتوحات و پیروزی‌های پی در پی را می‌خوانند و گمان می‌کنند که این امر مایه کلانی دربرداشته ونه جان‌فشانی‌های بسیار. **وبه ظن ایشان هردو دولت درمنتهای ضعف و پریشان‌حالی بودند** وتصرف آن دومتضمن هیچ رنج و مشقتی نبوده است». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۳۰)

همین شرح مکررمبتنی برمآخذ ساختگی، ازحسین مونس نیز، که مورخ معاصرعرب ومؤلفی است که درمیان اسناد اسلام بزرگ شده، نشان می‌دهد که تاکنون دلیل روشن فتوحات برق‌آسای اسلام آشکارنیست و اشتباه عمده‌ترین مورخین این است که گمان می‌کنند قدرت اسلام و پیروزی مسلمین را باید درتصرف شرق وغرب جهان ارزیابی کرد، در حالی که برترین نماد این قدرت، یکپارچه کردن شبه جزیره وعالی‌ترین

نشانه توانایی اسلام، موفقیت پیامبر در متحدکردن قبیله ها واقوام عرب وغیرعرب نجد است و به راستی اهمیت تصرف نجد، با دیگر پیروزی های مسلمین نه فقط برابری می کند، بل از تمام آن ها عمده تر است، زیرا منضبط کردن یک سلسله قبیله و قوم، که در سراسر سرزمینی به پهنا و وسعت شبه جزیره، با فواصلی چندان پراکنده می زیستند، که تنوع الفاظ و لهجه ها و زبان ها وخط ها درمیان آن ها از تعدد فرهنگ وسنت وباورهای آنان نشان دارد؛ با معیارهای مصطلح تاریخ سنجیده نمی شود. برقراری ایمان واعتقاد واحد بین قحطانی ها وحواشی وسیع آن ها، حمیر و سبا، و عدنانی ها و شاخه های مضر و معد، تا آن حد که داعیه و سودای تصرف جهان در سرآورند، در زمانی کم از ده سال، از چنان اهمیتی برخوردار می شود، که پیروزی اسلام بر اقطاعی از خراسان و سیستان تا آفریقا و اسپانیا، در برابر آن رنگ می بازد.

«کار بدوی ها شترچرانی بود و جنگ. این جنگ ها هم یا برای دست یافتن به آب و چراگاه همسایه بود و یا به خاطر انتقام گرفتن از تجاوز او. و به سبب این جنگ ها که گاه تا چندین نسل دوام می یافت قبیله های منسوب ومجاور متحد می شدند یا ازهم جدا می شدند. جنگ که به پایان می رسید از دشمن مغلوب نشانی نبود. کشته و غنیمت داده بود اما با تصمیم انتقام و تلافی به دامان صحرا گریخته بود. قبیله غالب هم در واحه هایی که به دست آورده بود چادرهای اش را می زد و شترهایش را به مرتع می فرستاد. شترهای غارتی داغ شان عوض می شود و غنیمت هایی که به دست آمده بود بین جنگ جویان تقسیم می گشت. اما باز اسب تازی در نزدیکی چادر شیهه می کشید تا اگر جنگ دیگر پیش آید قبیله ی فاتح غافلگیر نشود. وقتی صلح و امنیتی بود بدوی بی خیال درون خیمه یا کنار چشمه با کسان و یاران خویش می نشست. نبیذ خرما و شیر شتر می نوشید و غذایی را که از پیه شتر و خرما یا گوشت قدید و آرد درست می شد می خورد. **گاه نیز درشهر مجاور به تجارت می رفت، عیاشی و قمارمی کرد و شراب می خورد و به شعرهای پوچ گزافه آمیز شاعران که از غارتگری ها، باده گساری ها و عشق بازی های خویش یاد می کردند، گوش می داد ولذت می برد**». (زرین کوب، بامداد اسلام، صفحه ۱۷)

اگر عرب ستیزی عامی و بی فرهنگ زرین کوب، در نقل بالا را ندیده

بگیریم و اگر حتی گوشه ای ازاین تصویرسینمایی و سناریوی بازاری را در معرفی قبایل عرب پیش ازاسلام، صحیح بدانیم؛ آن گاه معلوم می شود که بزرگ ترین معجزه اسلام و عالی ترین بخش نمایش قدرت آن، تبدیل این قبایل پراکنده وپریشان به سربازان وسردارانی است که در فاصله ای اندک، پس از پیوستن به اسلام، به تسخیر جهان می روند! اگر ایمان به اسلام، سلاح و پشتگرمی اصلی عرب در سودای تسخیر جهان بوده، پس بی شک مایه این اقتدار را باید در توانایی اسلام برای ایجاد تحول در انسان بیابیم!

«**دوره جاهلیت درحجاز** : مردمان شمال و جنوب شبه جزیره عربستان چنان که گفته شد از خود تمدنی داشته اند ولی مردم حجاز که در وسط عربستان می زیستند به حال بدوی باقی ماندند زیرا سرزمین آنان خشک و بد آب و هوا بود و به واسطه سختی و بدی راه با مردمان متمدن آن زمان مربوط نبودند، **به قسمی که جهان گشایان بزرگ دنیا مانند رامسیس دوم در قرن ۱۴ پیش از میلاد و اسکندر مقدونی در قرن چهارم پیش از میلاد و ایلیوس گالوس در زمان اوگوست امپراطور روم، قرن اول میلادی، از تسخیر حجاز عاجز ماندند. همین طور پادشاهان ایران موفق نشدند بر حجاز دست بیابند** از آن رو مردم حجاز با خاطری آسوده به زندگانی بدوی بی آلایش خویش ادامه دادند و این خود طبیعی است که تا انسان خود را در خطر نبیند به فکر چاره نمی افتد و از طرف دیگر انسان طبعاً خود خواه و طالب نام و جاه و مقام می باشد و ناچار به مبارزه می پردازد و **چون عرب های حجاز که با مردم دیگر مربوط نبودند به جان یکدیگر افتادند و کاری جز قتل و غارت داخلی نداشتند و در عین حال مردانگی، گذشت، سخاوت، از صفات برجسته این مردم جنگ جو بود و همین صفات برجسته آینده درخشانی برای آنان درپیش داشت.** عرب های حجازسال های بسیاری که شمارش آن را خدا می داند به همین حال بدویت زندگی می کردند و چیزی از فرهنگ و تمدن نمی دانستند، تا این که یهودیان از زمان موسی و بعد از آن به واسطه تعدیات رومی ها و پس از خرابی اورشلیم به حجاز مهاجرت کردند و شاید نبطی ها هم در این آمد و شد با یهودیان بودند و در شهرهای مکه و مدینه و طائف اقامت کردند. به خصوص یهودیان بیش تر به مدینه آمدند زیرا همکیشان آنان یعنی طوایف اوس و خزرج در مدینه بودند». (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۱۲)

توصیف جرجی زیدان نیز، کمی پرداخته تر شده ی همان تصویر حقیر زرین کوب است، با این تفاوت که به نقش یهود درحجاز و میان قبایل عرب اشاره ای عمده می کند. به گمان جرجی زیدان، یهود در حجاز فعال بوده است، ولی تاریخ از تجمع آن ها در صنعا و نجران و عدن و حضرموت در جنوب و نیز در شام و تبوک و عبس و عامله در شمال شبه جزیره نیز بی نشان نیست. ما می دانیم که یهودیان از همان سال های نخست هجرت، با نفوذ اقتصادی و توطئه های سیاسی و فرهنگی معهود خود درتخریب اتحاد قبایل شبه جزیره عمل کرده اند و می دانیم که بخش بزرگی از نیروی پیامبر صرف مبارزه با یهود و خنثی کردن توطئه های آنان شده است. آیا چه گونه علی رغم آن پیشینه پریشان قبایل عرب و علی رغم این همه عوامل مخالف و مانع، باز هم پیامبر در برقراری چنان وحدتی در شبه جزیره موفق شد، در حالی که تا مدت ها تقریباً یکه و تنها می نمود؟! اگر پیامبر در کم تر از ده سال، شبه جزیره را فتح می کند و مسلمین متحد شده در کم تر از ۲۰ سال نیمی از جهان را به زیر یک پرچم می آورند، پس آیا این انقلاب بی نظیر انسانی را می توان با مهملات زرین کوب ها، ارزیابی کرد؟ و آیا معجزه بزرگ اسلام و پیامبر، گستردن ایمانی واحد در پهنه ای نبود که به طور طبیعی و تاریخی و سنتی، چنان که می گویند، ویژگی آن پراکندگی عمومی و استقلال قبیله ای و حتی خانوادگی بود؟ ما این پراکندگی را، لااقل درعرصه فرهنگی، به صورت سرسپردگی پرتعصب به خدایان بس گوناگون، از خدای ابراهیم تا خدای ماه و مردوک، حتی در اوج تمدن بین النهرین نیز شاهدیم. به گمان این مؤلف، تنها اسلحه کارآمد پیامبر درآن موفقیت حیرت آور تاریخی، کلام زیبای قرآن بود، متانتی که در هر آیه ذخیره دارد و نیز انعطافی، که برای هر موقعیت دشوار از آن آشکار می شود. درصفحات پیش با گزیده ای از این متن اعجاب آور آشنا شدیم. آن که از درون کلمات قرآن، به انسان خطاب می کند، چندان فصیح، چنان منطقی وبه گونه ای مسلط برسلوک آدمی

است، که رواج سروش آن، میان این همه مردم و فرهنگ و سنت و باور و برهان، هیچ موجب اعجاب نیست. اگر قرآن موفق شد که آن اقوام و قبایل پراکنده شبه جزیره را، با آن همه صفات ناهنجار که برمی‌شمرند، آرام و عاقل کند؛ پس هر مجموعه دیگر آدمی را، در هر شرایط زیستی و فرهنگی دیگر نیز، می‌توانست به تعمق وادارد و تسلیم و مشغول منطق و توصیه های خردمندانه خود کند، که آشکارا نخستین سرپل بزرگ ومحکم اتصال آدمی با جهان اطراف است. با این همه، لطافت و فطانت قرآن نمی‌تواند هم از آغاز، سبب تسلیم این همه مردم به سپاه عرب بوده باشد، زیرا تقریباً تمامی مغلوبین، زبان عرب نمی‌دانستند و با قرآن مرتبط نمی‌شدند، پس علت اصلی را باید در رفتار متین سپاه اسلام جست، که خود از قرآن الگو می‌گرفت و در صفحات بعد، با وضوح کافی از آن خواهم گفت.

ما ازتنش های پیاپی بین پیامبر وقبیله های بزرگ عرب، درآغاز اسلام بی‌خبر نمانده‌ایم. بی‌شک این جنگ‌ها ناگزیر بوده است و بی‌شک دشمنان پیامبر، در برابر قرآن، به شمشیر نیز پناه برده‌اند، ولی نه تنها گسترش اسلام را مدیون این ضربات شمشیر نمی‌بینیم، بل آن هنگام که نحوه و تعداد و علت این شمشیرکشی‌ها را، لااقل ۲۵۰سال پس از وقوع آن‌ها ثبت کرده‌اند، اینک دیگربه درستی نمی‌دانیم که تا چه حد می‌توان به این ادعاها ایمان داشت، آن هم زمانی که در منابع مختلف اسلامی، هیچ توافقی بر سر مدت، محل، وسعت و حتی تعداد این جنگ‌ها وجود ندارد. می‌توانید تفاوت ثبت این ستیزه‌ها را در تاریخ و نه فقط درباره این ستیزه‌ها، بل حتی در نام و تعداد زنان پیامبر نیز، در صفحات ۱۵۰۹ به بعد و در بخش تعلیقات تاریخ‌نامه طبری به تصحیح آقای محمد روشن نظری بیاندازید، تا معلوم شود که در پنج منبع اصلی، که از این غزوات و سرایا گفت‌وگو می‌کند، تا چد حد ناهمآهنگی و مغایرت دیده می‌شود.

کتاب من جای بررسی این جنگ‌ها و مغایرت‌ها را ندارد ولی همین

تاریخ لنگ پا نیز با وضوح بسیار اثبات می کند که تقریباً در تمام این ستیزه ها شمشیر نخست ازنیام دشمن کشیده شده است. اگر تصاویر مقاومت خون ریزانه در برابر دعوت پیامبر را، از توطئه قتل وی در مکه، که منجر به هجرت مدینه شد، آغازکنیم؛ آن گاه در تصویر مغایر آن، که ورود فاتحانه پیامبر به مکه است، با عالی ترین نشانه عدم پسند وی از ستیزه وخون ریزی سر و کار داریم. حتی اگر نقل لطافت برخورد رسول خدا با شکست خوردگان مکه را، از زبان راویان صدر اسلام نپذیریم، آن گاه هر دو سند صحیح باقی مانده ازآن زمان، و به ویژه قرآن، مستمسک محکمی است که توصیه رعایت مغلوبین در جنگ را، چنان که خواندیم، به تعدد در آن می یابیم. پس لااقل می توان گفت که رسول خدا دربرخورد با کفار پشیمان شده ی مکه، از قرآن پیروی کرده است. آن گاه چه گونه اثبات می کنیم که عمر، این سردار بزرگ صدر اسلام، صریح کتاب خدا وسنت پیامبر را رعایت نکرده و به صرف ادعای راویان گزافه باف مشکوک الاحوال، گمان کنیم که سرباز و سردار عرب در برابر جنگ باختگان ایران، به جنایت رضایت داده اند؟!

«ابوسفیان پاسخ داد وگفت: ای ابوالفضل این گروه چیست؟ گفت این رسول خداست و اورا پشت سربر استر خویش سوار کرد، این جا بود که عمر به او رسید وگفت: سپاس خدا را که بی هیچ عهد و پیمانی مرا بر تو دست داد، پس عباس نزد رسول خدا براوپیشی گرفت وگفت: ای رسول خدا این ابوسفیان است که آمده تا از روی میل اسلام آورد. رسول خدا به او گفت: قل اشهد ان لا اله الا الله وانی محمد رسول الله، «بگوگواهی می دهم که جز خدا معبودی نیست و بگوکه من محمد فرستاده خدایم.» گفت: اشهد ان لا اله الا الله و ازگفتن این که توفرستاده خدایی امتناع می ورزید، پس عباس بر او فریاد زد تا گفت. سپس عباس از رسول خدا خواست که برای او امتیازی قرار دهد و گفت که او امتیاز را دوست دارد. پس رسول خدا گفت: من دخل دارک یا اباسفیان فهو آمن، «ای ابوسفیان هرکس به خانه ات درآید درامان است». عباس او را نگه داشت تا لشکر خدا را دید، پس به عباس گفت: ای ابوالفضل، برادر زاده ات را پادشاهی بزرگی داده شده. گفت: این حساب پادشاهی نیست، بل که پیامبری است. ابوسفیان با شتاب رهسپار شد تا به مکه درآمد و آن ها را از پیش آمد باخبر ساخت و گفت:

اگر اسلام نیاورید نابود می شوید و فرموده است که هرکس به خانه من درآید درامان است. پس بر او تاختند و گفتند: خانه ات چه اندازه گشایش دارد؟ گفت: **هر کس در خانه اش را ببندد در امان است و هر کس به مسجد درآید درامان است**». (احمدبن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، صفحه ۴۱۸)

مرا نقل از کتاب های تاریخ اسلام مانده از قرون سوم و چهارم و پنجم، خوش نمی‌آید وگرنه شمار صفحات این کتاب تا همین جا به پانصد رسیده بود. بی دریغ درآن ها وسوسه و افسانه می یابم ولی این نقل یعقوبی را بر دیگر نقل های ورود پیامبر به مکه ترجیح دادم. هرچند که گفتارهای دیگر نیز رحمت پیامبر براهل مکه و بزرگ ترین دشمن اش، ابوسفیان را تذکرداده اند. با این همه بررسی من از تاریخ صدراسلام تنها و به طورعمده همان برقرآن ونامه های پیامبر محدود وموکول می شود، که همزمان و صحیح است. این شرح ورود پیامبر به مکه از قول یعقوبی را نیز به آن جهت آوردم که بویی از خصائل همان شخصیتی را می‌دهد که در درون نامه‌های‌اش به هراکلیوس و نجاشی و خسرو پرویز استشمام کردیم. از این روست که بروزچنین متانت و تحملی از پیامبر در روز پیروزی نیز پذیرفتنی است.

«عثمان بن ابی العاص ثقفی را، بر نماز فرستادگان ثقیف امارت داد، و معاذبن جبل را بر قسمتی از یمن، و محمیة بن جزء بن عبد یغوث زبیدی همپیمان بنی جمح را بر بخش ها در روز بدر (؟)، و اسامة بن زید، آزاد شده ی رسول خدا را، برلشکری که ابوبکر وعمر هم درآن بودند به طرف شام. پس ابوبکر پس از وفات رسول خدا گسیل اش داشت **و رسول خدا هر گاه دسته ها و لشکرها می فرستاد می گفت: به نام خدا در راه خدا بجنگید و با آن که با خدا کافر است نبرد کنید، خیانت نورزید و عهد شکنی نکنید و گوش و بینی نبرید و کودکی را نکشید**».
(احمدبن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، صفحه ۴۴۱)

از این پس به تفصیل خواهید خواند که این الگوی توصیه پیامبر برای رعایت رأفت در جنگ، که به قیاس امروز هم متعالی است، چه گونه رهنمای عمل خلفا و سرداران بعدی عرب نیز بوده است. بدین ترتیب تاریخ صدراسلام را باید دگر بارنوشت وآن هم برمحور دوراندیشی

و بینش اقوام ساکن شبه جزیره، از عرب شمالی و جنوبی و جز آن. آن ها نخستین گروه بودند که به ارزش قرآن پی بردند و ازآن که قرآن به زبان آشنای شان بود، نه فقط پیش و بیش از دیگران به پهنه سخن آن ورود کردند، بل جذبه دریافت مفاهیم آن درجان و اندیشه آن ها به تر و آسان تر و عمیق تر نفوذ کرد. چنین بود که آن جایگزینی وسیع، از پراکندگی و ناهمزبانی، به اخوت و ایمان، با زبان مشترک قرآن میسر شد. پس پیروزی اصلی اسلام، به زمان پیامبر بود که با جلب توجه خردمندان عرب به آیات قرآن، خوی اصلی ساکنان شبه جزیره را، که پایه گذار تمدن بشر بودند، متوجه خود کرد و آن ها را به تجدید حیات بین النهرین، در پرتو نگاه تازه ی قرآن به مدنیت، فراخواند.

«به طورکلی علتی ندارد که عرب متمدن نباشد، برادران همنژاد عرب یعنی کلدانی ها، آشوری ها، فنیقی ها، دارای تمدن عالی بودند. عرب ها دارای همان استعداد و ممیزات می باشند و اگر تمدن و فرهنگ مردم عربستان مانند تمدن کلدانی ها وآشوری ها پیشرفت نکرده بود برای آن بود که شبه جزیره عربستان به واسطه کم آبی وهوای ناملایم استعداد ترقی و پیشرفت زیاد نداشت. برعکس کلدانی ها وآشوری ها دربه ترین نقاط خاورمیانه سکونت داشتند و از حاصل خیزی زمین خود استفاده کرده تمدن عظیمی ایجاد نمودند وهمین که عرب های ساکن شبه جزیره به عراق دست یافتند، تمدنی مانند تمدن آشور و کلده و بل که به تر از آن ایجاد نمودند. شگفت این که عرب ها با وجود خشکی وبی آبی وبدی آب و هوای کشورخود، موفق شدند تمدن بالنسبه مهمی تشکیل دهند، مثلاً اعراب یمن دارای تمدنی بوده اند که آثار آن ازخرابه های روی خاک وزیرخاک درمهره ـ حضرموت و یمن پدیدار شد و ازمردم عاد وثمود و سایر طوایفی که فقط اسم شان باقی مانده تمدن و فرهنگی نقل می شود که در عصر حاضربیش تر آن را افسانه می پندارند... ژرمن ها در مدت چندین قرن (قبل و بعد از اسلام) به ممالک روم حمله آوردند وفتوحاتی کردند اما نتیجه کشورگشایی آنان چیزی جزقتل وغارت نبود. همین قسم اقوام هون در قرن پنجم میلادی شمال و مشرق مملکت روم و کشورهای هنگری، رومانی، اروپای ترکیه را فتح کردند و دویست سال تمام دولتی به نام دولت خاقان در آن ممالک تشکیل دادند و با آن که خیلی بیش از عرب ها به مراکز تمدن یونانی نزدیک بودند مع ذلک تمدن و فرهنگ جدیدی تأسیس نکردند. اقوام اسلاو در قرن ششم میلادی، قسمت

شرقی کشور روم را گشودند و تا نزدیک قسطنطنیه رفتند اما متمدن نشدند. **ملت های دیگر مانند تاتار و مغول کشورگشایی می کردند اما نمی توانستند تمدنی تشکیل بدهند. مثلاً سپاهیان تیمور لنگ ممالک عرب را فتح کردند و پادشاهان عرب را به زیر آوردند ولی نه تمدن جدیدی تشکیل دادند و نه تمدن اعراب را نگاه داشتند. آیا این همه دلیل و برهان کافی نیست که بدانیم عرب ها استعداد برای تشکیل هرنوع تمدن و فرهنگی را دارا هستند؟**». (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحات ۹و۱۱)

تصورات زیدان، از ساده گیری مصطلح دربررسی تمدن دیرینه عرب منشاء می گیرد و ملهم از علاقه ی یهود به سکوت درباره تمدن دیرین بین النهرین است. درحقیقت فاصله بین ظهورکورش تابرآمدن اسلام در بین النهرین را، باید دوران تعلیق تمدن عرب دانست.

گوناگونی پدیده های اجتماعی و تاریخی غیرقابل توضیح، چون زبان و لغت و ادب و زیباشناسی و فرهنگ درخشان عرب، با دیگر ویژگی های دوران جاهلی را، می توان فقط حاصل تداخل فرهنگ کهن بین النهرین با عصبیت دوران انتظار برای آزادی دوباره دانست. چنین است که جامعه درونی اسلام، بر اساس تلفیق قدرت قرآن و تمدن کهن بین النهرین پایه ریزی شد. باید چنان ذوق و شیفتگی و آشوبی در جان عرب رخنه کرده باشد که انتقال آن عوالم نو یافته را به جهان ضرور بداند. زرین کوب ها تحول بنیادی در بینش عرب را، در پرتو تذکرات قرآن، نادیده می گیرند، حضور کهن تمدن عرب را فراموش می کنند و می کوشند همان عرب عهد انتظار را، که خود باز می سازند، شمشیر به دست، راهی سرزمین های دیگر کنند. این همان تلقیناتی است که خاور شناسان، به قصد تخفیف اسلام و شرق میانه، به ذهن روشنفکری ایران صادرکرده اند واینان دانسته ونادانسته و بی توجه به بنیان کینه توزانه این بازسازی ها، بافته های آنان را تکرار می کنند.

در قرآن هیچ توصیه ای به کشورگشایی نیامده و آن آیه هایی که درباره جنگ و قواعد وابسته به آن می خوانیم، تماماً در شرایط بحرانی ستیز های قبیله ای نجد، برای راهنمایی پیامبر و مسلمین فراهم شده است.

پس چه عاملی عرب را به تسخیر جهان فرستاد؟ در نامه های پیامبر تمایل به گسترش را به وضوح می بینیم و ظاهراً در آخرین روزهای حیات پیامبر سخن از لشکرکشی به روم رفته است. آیا گسترش را ادامه سفارش وتوصیه وخواست پیامبرخدا فرض کنیم؟ کاردشواری است! زیرا مسلمین حتی تمایل و توجه پیامبر را، فرع بر نص قرآن می گرفته اند. پس چه گونه باید تب و تاب شتاب آلود سپاه اسلام را درتسخیر جهان اطراف توضیح داد؟ دشواری ورود به این مباحث از آن روست که تاکنون تقریباً هیچ توجهی به بنیان این انگیزه ها نشده است. ازنظرموضوعی، صرفه و صلاح جامعه جدید مسلمین، برقراری روابط بی تنش سیاسی واقتصادی وبسط سنت داد وستد وبازرگانی با همسایگان بود. دولت جدید اسلامی، بنا بر پیشینه و خبرگی خود، می توانست قدرت یکپارچه اش را در توسعه راه ها، بندرگاه ها و بار اندازها به کار اندازد و به مرحله ای از رشد اجتماعی و اقتصادی گام نهد که به قدرت سوم جهان باستان بدل شود. اما چرا حتی به طرح و تصویر چنین توسعه ای نیز برنمی خوریم و به جای آن، جهان نو پای اسلام وامکانات محدود آن را، نه به توقف وآرامش، بل متوجه ریسک عظیم انتقال فرهنگ و باور اسلام به جهان می بینیم؟

بی شک یافتن پاسخ این سؤال های نخستین، بسیار مهم تر و مقدم تر برتشریح نحوه تقسیم غنائم است، که حتی سطری از آن به طور کامل قابل اطمینان نیست. چنین است که کتاب من راه کوبیده شده و بی چشم انداز پیشین را، که به تکرار افسانه های تاریخی صدر اسلام، از زبان طبری و امثالهم منجر می شود، نمی پوید و چنین است که برای کشف آن چه در اندیشه صاحب خردان اسلام، پس از پیامبر خدا گذشته، باید که ناگزیر از ابوبکر آغاز کنم. این که **چه گونه** او را برگزیدند، لااقل سؤال این قلم نیست که از غلطیدن به دامن تأویلات پرهیز می کند، سؤال من ساده تر است: **چرا** او را به جانشینی پیامبر و به رهبری این همه قوم وقبیله انتخاب کردند؟ دراین باره نیزتبعیت ازتواریخ ساخت

قرن سوم و چهارم هجری و تلقینات بین‌المللی معاصر از سوی خاور شناسان، با استفاده از مصالح همان روایات نامطمئن، درباره حوادث صدر اسلام، بی استثنا گمراه کننده است.

«و میان پیغامبر علیه‌السلام و میان ابوبکر دوستی بود، **و ابوبکر مردی بود بزرگوار اندر میان قریش و پسندیده و با خواسته بسیار**، و در میان مردمان استوار بود و چون در مزگت بنشستی، مردمان پیر و جوان بر او گرد آمدندی و سخن او بشنیدندی و از وی رأی‌ها پرسیدندی. و گروه او به گرد او اندر بنشستندی. و جمع او به مزگت اندر بیش‌تر بودندی که از آن همه مهتران مکه. و مهتران همچنین جدا جدا بنشستندی با گروه خویش **و پیغامبر علیه‌السلام از جمع‌ها به حلقه ابوبکر بنشستی** و سگالش با او کردی در کارها. و هر که به مزگت اندر آمدی نخست خانه کعبه را طواف کردی آن گه بتی را که خواستی سجود کردی و برفتی و به هر حلقه که خواستی بنشستی و به مزگت مکه اندر سیصد و شصت بت بود، جز آن که در خانه کعبه از هُبَل و منات و بتان دیگر همه از سنگ کرده بود بر کردار مردم وجامه‌ها پوشانیده از هر رنگی، و خلوق وزعفران وبوی‌های خوش بروی کرده. وپیغامبر علیه‌السلام هرگز بت نپرستیده بود و پیش بت سجده نکرده بود. چون به مزگت اندر آمدی خانه را طواف کردی و **به نزدیک ابوبکر بنشستی و به حلقه ابوبکر بسیار شدی**. و ابوبکر به خانه او شدی و پنهان او را گفتی تو چرا هیچ بت نپرستی و هیچ بت سجده نکنی. پیغامبر گفتی از دلم برنیاید که چیزی را که به دست خویش تراشی سجده کنم، و دانم که مرا از ایشان سود و زیان نیاید، و دانم که مرا خدای عزوجل آفرید و او مرا روزی همی دهد». (بلعمی، تاریخ‌نامه طبری، صفحه ۳۷)

این وصف ابوبکر است از زبان بلعمی، پیش از اسلام آوردن ابوبکر. واضح است که بلعمی از او انگاره‌ای متعالی و پیش‌کسوتی مقبول عام ساخته است. به هنگام برآمدن ابوبکر، به عنوان نخستین خلیفه مسلمین نیز، وصف او با همین رنگ و لعاب است :

«**و پیغمبر را به خانه بگذاشته بودند مرده و روی پوشیده و کس بدو نپرداخت، نه به شستن و نه به گورکردن و بدان بیعت مشغول شدند تا دیگر روز**. پس دیگر روز عمر مر بوبکر را به مزگت پیغمبر آورد و گفت : بسیار کس مانده‌اند که بیعت نکرده‌اند تا بیعت تمام کنند. پس خلق به مزگت اندر گرد آمدند و بوبکر بر منبر پیغمبر شد و عمر از فرود

بیستاد. نخست عمر خطبه کرد و گفت: **ای مردمان، خدای را شکر کنید که شما را بر به ترین شما گرد آورد، بر بوبکر یار پیغمبر آن که با وی به غار بود و با او هجرت کرده بود** و هرکه از شما او را بیعت نکرده است امروز بیعت کنید و این روز بیعة العامه خوانند. پس بوبکر مردمان را گفت من این کار بدان پذیرفتم **خواستم که خلاف و داوری و خون ریختن و شمشیر زخم نبود و من امروز یکی از شمایم، و از من گاه صواب آید و گاه خطا، چون صواب آید خدای را شکر کنید، و چون خطا کنم مرا راه نمایید و دست گیرید و از آن خطا آگاه کنید و تا من به طاعت خدای درباشم مرا اطاعت دارید، وچون از او روی بتابم مرا طاعت مدارید و شما از بیعت من بحل آیید.** واکنون بروید وکار پیغمبر گیرید که او مرده است تا حق او بگزاریم به شستن و نماز کردن و به گورکردن. و بوبکر از منبر فرود آمد و به خانه پیغمبر بشد تا او را بشوید و به گور کند با جمعی از یاران». (بلعمی، تاریخ نامه طبری، صفحه ۳۴۵)

مثلاً اگر کسی ادعا کند که طرح بی اعتنایی برگزیدگان اسلام، به پیکر بی جان پیامبر، شگرد دشمنان برای کاستن از قدر و حرمت رسول خدا بوده است و اگر کسی نسبت سخنان بالا را به ابوبکر تأیید نکند و حتی اگر نپذیرد که خلیفه نخست ابوبکر بوده، کسی و حجتی نیست تا منکر را وادارد تا سخن خویش پس بخواند. زیرا از زمان ابوبکر، حتی همان سکه های مصطلح را، که همه جا به عنوان محکم ترین سند تاریخ ارائه می دهند، به دست نداریم. دلیل موجود جز همین اسناد پر آشوب و خلط وغلط و بی سروسامان و مشکوک نیست، که مؤلفان آن با زمان رخ داد موضوع، ۲/۵ قرن فاصله دارند و ساخت آن ها از اقوال وروایاتی است که طبری نیز آن ها را تأیید نکرده است! در عین حال هیچ یک ازاین تواریخ دیرآمده، دربیان قضایا، با یکدیگرحتی توافق ضمنی نیز ندارند، پس تکلیف چیست و چه گونه باید بررسی سده های آغازین طلوع اسلام را ادامه داد؟ یک راه این است که ابتدا ببینیم سه کتاب تاریخ، که مقدم شمرده می شود: تاریخ ابن قتیبه، تاریخ یعقوبی و تاریخ طبری، از کدام منظر به روزگار پس از پیامبر نگریسته اند، به کدام شعبه وشیخ وقبیله ومذهب تعلق داشته اند قصد و غرض شان

از نگارش تاریخ چه بوده وچه توافق و تناقضی با یکدیگر دارند؟ تاریخ ابن‌قتیبه، امامت و سیاست، چنان‌که از عنوان‌اش برمی‌آید، دامنه‌ای وسیع ندارد، تاریخ خلفا است تا پایان قرن دوم وبه زمان هارون الرشید عباسی. حتی به حوادث بعثت وهجرت وغزوات و سرایا نمی پردازد، چه رسد به پیش از پیامبر. او تاریخ‌اش را از ابوبکر آغاز می‌کند و به روایات اهل سنت متمایل است. ساده‌ترین راه رسیدن به این تمایل، بررسی تجمع غدیر و نیز ماجرای سقیفه است. ابن قتیبه، درباره غدیر مطلبی ندارد، زیرا تاریخ او، به زمان پیامبر بازنمی‌گردد، و درباره سقیفه نیز آشکار است که ازامام علی جانب داری نمی‌کند:

«**برتری ابوبکر و عمر**: ابن ابی مریم از اسد بن موسی از وکیع از یونس بن ابی‌اسحاق از شعبی از علی بن ابی طالب نقل کرده است: من نزد رسول خدا (ص) بودم، ابوبکر و عمر نیز آمدند، پیامبر (ص) گفت: **این دو، سرورِ پیرمردان بهشتند، مگر انبیاء و رسولان**. یا علی آنان را از این سخن آگاه مکن.

یحیی بن عبدالحمید حمامی از احمد بن حواش حنفی از ابن مبارک از عمر بن سعید از ابی‌ملیکه از ابن عباس نقل کرده است: عمر در جایگاه نشسته بود و مردم او را دربرگرفته بودند، او را می‌خواندند و درود می‌فرستادند. به من توجهی نمی‌شد، کسی از پشت شانه مرا گرفت، وقتی برگشتم علی را دیدم که بر عمر دل سوزاند و گفت: یا عمر، کسی را همچون تو ندیده‌ام که کاری دوست داشتنی‌تر از کار تو انجام داده باشد، امید آن دارم که خداوند تو را همراه دوست و همراهت [پیامبر (ص)] قرار دهد. **شنیدم رسول خدا (ص) می‌گفت: من همراه ابوبکر و عمر بودم. یا علی، دوست می‌داشتم تو نیز همراه آنان باشی**.

ابن ابی شیبه، از یزید بن حباب از موسی بن عبید از ابومعاذ و ابوالخطاب از علی بن ابی طالب نقل کرده است: من نزد رسول خدا(ص) نشسته بودم، ابوبکر و عمر آمدند، **رسول خدا (ص) گفت: یا علی، این دو سرورِ پیرمردان بهشتند، مگر انبیاء و رسولان**. یا علی، آنان را از این سخن آگاه مکن. ولید بن مسلم از عبدالله بن عبدالعلی از قاسم بن ابی عبدالرحمن آورده است پیامبر (ص) تصمیم گرفته بود، مردانی را به سوی قبیله هایی بفرستد تا مردمان را به سوی اسلام فراخوانند، چنان که عیسی بن مریم این کار را دو بار انجام داده بود. ابن کعب، سالم آزاد شده ابوحذیفه و

معاذبن جبل برگزیده شدند. **عده ای به رسول خدا (ص) گفتند: ابوبکر و عمر را نمی فرستی؟ پیامبر (ص) گفت: من به آنان نیاز دارم، آنان همچون چشم و گوش من هستند.**
ابن مبارک از محمد بن زبیر روایت می کند عمر بن عبدالعزیز کسی را نزد حسن بصری فرستاد تا از او بپرسد، آیا رسول خدا (ص)، ابوبکر را جانشین خود قرار داده است؟ حسن بصری در پاسخ این پرسش گفت: **آری، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، پیامبر (ص)، ابوبکر را به جانشینی خود برگزیده بود. پیامبر (ص)، آگاه تر و پرهیزکارتر از آن است که کسی را بر مردم حاکم گرداند، اما به این کار فرمان داده نشده باشد**». (ابن قتیبه دینوری، امامت و سیاست، صفحه ۱۷)

آشکارا، التجای ابن قتیبه به راویانی است که در تثبیت ابوبکر به عنوان جانشین رسمی وگزیده پیامبر اصرار داشته اند و آن نقل سروری عمر و ابوبکر، که از قول پیامبر، بر زبان امام علی می گذارد، لبریز از کنایه و ساخته ای به شدت هدفمند است! ابن قتیبه درعین حال ادیب بزرگی بود و سهم کلانی در سازمان دادن سخن عرب در قرن سوم داشت. نمی توان او را نسبت به بنیان عرب بی اطلاع شمرد و کتاب های اش درشعر وکلام عرب، از دل بستگی وی به جست وجوی علت پدیده ها، پرداختن به اصول و تبعیت از خرد، نشان فراوان می آورد.

«**هنگام ذکرنمونه ای از شعر هرشاعر، راه آنان را که تقلید می کنند، یا شعر را به استحسان دیگران نیک می شمارند نپیمودم و در پیشینیان به سبب تقدم شان به چشم بزرگداشت نظر نکردم و در متأخران، به سبب تأخرشان، به چشم حقارت ننگریستم**، بل که در هر گروه به چشم عدل نظر کرده و هر یک را بهره خویش دادم و حق خود عطا کردم. زیرا که من، از میان دانشمندان کسی را می شناسم که شعر فرومایه را به سبب تقدم گوینده نیک می پندارد و آن را در گلچین خویش جای می دهد و شعر استوار را ناچیز می گیرد و عیبی در آن نمی بیند جز این که در زمان وی گفته شده است، یا این که او خود سراینده ی آن را دیده است ... پس هر گفتار یا کردار نیک را که کسی حاصل آورده ذکر کرده ایم و وی را بدان ستوده ایم، تأخر قائل و فاعل یا صغرسن وی، آن را از نظر ما ناچیز نگردانیده است. همچنین است سخنی که از متقدمی یا از شریفی به ما رسیده است، آن را تقدم و بزرگی او نزد ما ارجمند نساخته است». (ابن قتیبه، الشعر و الشعراء، صفحه ۸۵)

با این همه، آن جا که سخن از انتخاب سیاست و پسند ابن قتیبه درباره سقیفه می رود، دیگر نمی توان به کمال از شمایل حقیقت در سخنان اش چیزی گفت. زیرا حادثه سقیفه، شعر نیست که فضل عام عرب باشد، سقیفه شکافی است که ماجرای آن مسلمین را دو پاره کرد، و او لاجرم باید به یک سو بایستد، زیرا شکاف چندان وسیع و عمیق است که نمی توان پای بر هردوساحل آن داشت. وانگهی ابن قتیبه، برنقل راویان تکیه می زند ونه چون شعر، بر عقل خویش. پس این جا زیرکی ویژه مورخ قرن سوم را نیز به حساب آوریم، که حرف خود ازدهان کسانی می زند، که با فرض وجود هم، از استخوان شان نیز درخاک نشانی نمانده بود! اگر این زیرکی نیست که سخن دیگران را، به دل خواه خویش جدا کنیم و به بساط تاریخ گذاریم، بی این که، چون طبری، مسئولیتی درباره صحت آن بپذیریم، پس چیست؟!

«تاریخ یعقوبی» وسیع تر است. از حضرت آدم آغاز می کند، به تاریخ ایران پیش از اسلام وارد می شود و افسانه های آدمیان و ادیان و نیز از دیگر مراکز تمدن چون یونان و روم و هند می گوید و بالاخره به اسلام وارد می شود و ازعربستان پیش ازمحمد آغاز می کند. یعقوبی یک شیعه آشکار است و گویی کتاب اش را برای حفظ تعادل، برابر «امامت وسیاست» ابن قتیبه علم کرده باشد، که سنی است. از اوصاف متعالی ابوبکر، که در «امامت و سیاست» یافتیم، درکتاب یعقوبی نشانی نیست و در مقابل، گفت و گوی برتری امام علی است و به هر میزان که ابن قتیبه سقیفه را سالم می بیند و با اوضاع و احوال مطابق می شمارد، یعقوبی آن را توطئه تلقی می کند و هر دوکتاب نیز بر نقل راویان استوار است! یعقوبی از ماجرای غدیر نیز گفته است، که کمی فرازتر از آن نیز اشاره ای بیاورم.

«و عبدالرحمن بن عوف برخاست و آغاز سخن کرد و گفت: ای گروه یاران پیامبر، شما هرچند برتری داشته اید لیکن مانند ابوبکر وعمر و علی در میان شما نیست و منذر بن ارقم به پا خاست و گفت : برتری کسانی را

که نام بردی انکار نمی‌کنیم **و راستی در میان ایشان مردی است که اگر این امر را خواستار می‌شد، هیچ کس با او به نزاع برنمی‌خاست. و مقصود او علی بن ابی طالب بود،** پس بشیر بن سعد خزرجی برجست و نخستین کس از انصار بود که با ابوبکر بیعت کرد، و سپس اسید بن حضیر خزرجی و دیگر مردمان بیعت کردند و چنان شد که مرد از روی مسند سعد بن عباده می‌پرید و تا آن جا رسید که سعد را لگدکوب کردند و عمر گفت : سعد را بکشید خدا سعد را بکشد، و براء بن عازب آمد و در خانه بنی هاشم را کوبید و گفت : **ای گروه بنی هاشم با ابوبکر بیعت شد. پس بعضی از ایشان گفتند : با این که ما به محمد سزاوارتریم، مسلمانان با نبودن ما کاری انجام نمی‌دهند.** عباس گفت : به پروردگار کعبه سوگند که آن را انجام دادند، و مهاجران و انصار درباره علی شک نمی داشتند. پس چون از خانه بیرون آمدند، فضل بن عباس که زبان قریش بود گفت : **ای گروه قریش با این که اهل خلافت ماییم نه شما، و سرور ما از شما بدان سزاوارتراست، با شبهه کاری خلافت برای شما راست نگردد. و عتبة بن ابی لهب برخاست و گفت : گمان نمی‌کردم که امر (خلافت) از بنی هاشم و در میان ایشان از ابوالحسن بگذرد، از کسی که از همه مردم در ایمان و سابقه پیش‌تر و به قرآن و سنت ها داناتر است،** آخر کسی که پیامبر را دید و کسی که در غسل دادن و کفن کردن (پیامبر) جبرئیل یاورش بود، کسی که آن‌چه در آن‌ها است در او هست و خود آنان را در این شبهه‌ای نیست، لیکن آن‌چه از نیکی در اوست، در دیگران نیست». (احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد اول، صفحه ۵۲۲)

هرچند یعقوبی از قول منذر بن ارقم نامی روایت می‌کند که امام علی حتی خود را کاندید خلافت نیز نکرده بود، اما در انتها نارضایتی قریش از نتیجه سقیفه را به زمزمه این و آن بازمی‌گوید و بدین گونه با تاریخ نویسی آشوبگرانه‌ی یک «ابی یعقوب» دیگر آشنا می‌شویم، که از ملیت و تعلقات او چندان باخبر نیستیم!

طبری نقطه میانی این هر دوست. دو نکته در تاریخ طبری چشم گیر است : اعتدال وانبساط بیش‌تر. اوچون یعقوبی به تاریخ عمومی جهان، به یونان یا هند نمی‌پردازد، اما تاریخ ایران و شبه جزیره و جهان را، ازآغاز و دوران اساطیر بررسی می‌کند. طبری مجموعه‌ای از روایات و یافته‌ها و نقل‌ها و خبرها را، از هر گروه، جمع‌آوری کرده، تقریباً

چیزی را ناگفته نگذارده و در عین حال معلوم است که به اهل سنت تمایل دارد، زیرا او نیز از غدیر مطلبی نمی‌آورد و در بیان ماجرای سقیفه، از خود زیرکی پخته‌ای نشان می‌دهد :

«گوید : ابوبکر پیش علی رفت که بنی‌هاشمیان به نزد وی فراهم بودند، علی برخاست و چنان که باید حمد و ثنای خدا کرد آن گاه گفت : «**بازماندن ما از بیعت تو از این رو نیست که فضل تو را انکار می کنیم یا خیری را که خدا سوی تو رانده به دیده حسد می‌نگریم، ولی ما را دراین کارحقی بود که ما را ندیده گرفتید**». آن گاه از قرابت خویش با پیمبر و حق بنی‌هاشم سخن آورد و **چندان بگفت که ابوبکر بگریست**. و چون علی ساکت شد ابوبکر شهادت اسلام بر زبان آورد و چنان که باید حمد و ثنای خدا کرد آن گاه گفت : «به خدا خویشاوندان پیمبر خدا را از رعایت خویشاوندان خودم بیش‌تر دوست دارم، **درباره این اموال که میان من وشما اختلاف است نیت خیر داشتم و شنیدم که پیمبرخدا می‌گفت ازما ارث نمی‌برند، هرچه به جا گذاریم صدقه است**، خاندان محمد فقط ازاین مال می‌خورند و من در پناه خدا هر کاری که محمد پیمبر خدا کرده باشد همان می‌کنم.»
آن گاه علی گفت : «وعده ما و تو برای بیعت امشب باشد.» و چون ابوبکر نماز ظهر بکرد، روی به مردم کرد **و سخنانی در عذرخواهی از علی بر زبان‌آورد. پس ازآن علی برخاست وازحق وفضیلت وسابقه ابوبکر سخن آورد و پیش رفت و با او بیعت کرد و مردم به علی گفتند : «صواب کردی و نکوکردی»**. (طبری، تاریخ طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۳۲۵)

طبری به جای ستایش مستقیم از امام علی و یا ابوبکر، آن دو را با هم روبه‌رو می‌کند، تا منطق‌های خویش آشکارکنند و ضمناً اشاره دارد که اختلاف سقیفه برسرمیراث واموال پیامبربوده است و بالاخره امام علی را مجاب شده برحق ابوبکر می‌نمایاند و به بیعت با او وامی دارد، اما پیش‌تر سرشک ابوبکر را در تأیید حق خانوادگی و قبیله‌ای امام علی جاری‌کرده بود و با انتخاب این شگرد و راه میانه، عملاً ابوبکر را برامام‌علی برتری می‌دهد وتعلق خود به اهل‌سنت را آشکارمی‌کند.
اگر گفتار طویل می‌شود، ازروی ناگزیری است. زیرا من ابن قتیبه، یعقوبی، طبری و زرین‌کوب نیستم که شنیده‌ها و گفته‌ها را، باز به

ریسمان کشم و به سود برآورد و برهان خویش برگردن تاریخ آویزم. من دربنیان می‌خزم، باورپیش‌ساخته‌ای را دنبال نمی‌کنم، سخن دیگران نمی‌پذیرم، علت را می‌جویم و جز برسند همزمان، که بتواند ازصحت خود دفاع کند، تکیه نمی‌زنم. پس می‌خواهم بار دیگربحثی را عرضه کنم که بدون گفت‌وگو از آن، هنوز تاریخ صدر اسلام روشن نیست و اگر پای به تاریکی بگذاریم، خود و سخن‌مان همرنگ آن می‌شود.

«**و پیغمبر را ناشسته هنوز، اختلاف اندر مدینه افتاد**. پس مردی به مزگت اندر آمد و گفت: مردمان انصار گرد آمدند و سعدبن عِبادہ را همی بیعت کنند و او را همی به خلیفتی نشانند و همی گویند او سزاوار است. بوبکر رضی‌الله عنه برخاست و گفت: به درستی که محمد برفت و این کار را لابد کسی باید که بدان قیام کند. در آن نظر کنید و تدبیر آن کنید. پس جمعی از مهاجریان نزدیک بوبکر شدند، و جمعی از انصار نزدیک سعدبن عباده الخَزرجی شدند در سقیفه بنی ساعده. و علی بن ابی‌طالب با عباس و فرزندان از مهاجر و انصار بر بالین پیغمبر علیه‌السلام بودند، و مسلمانان از جوانب مدینه جمع آمدند تا بشنوند که مهاجر و انصار چه خواهند گفتن». (بلعمی، تاریخ‌نامه طبری، صفحه ۳۳۲)

اتحاد دوباره جهان اسلام، هرگز ضرورتی بیش از امروز نداشته است، که با توطئه جهانی علیه آن مواجه‌ایم و اگر این نیرو را جمع و یکپارچه نکنیم و در رویارویی با یکدیگر هدر دهیم، آینده مبهمی در پیش است. اتحاد دوباره اسلام جز با رجوع به مبنای اختلاف و بررسی دوباره آن ممکن نیست. اگربنا را برادعاهای مورخین قرن‌سوم بگذاریم، که تواریخ شان اغلب انعکاس منظورهای راویان ناشناس است، یعنی اگربنا را بر باور راویان بگذاریم، از حرمت پیامبر خدا نزد امت‌اش هیچ نمی‌ماند. روایت است که رسول خدا در بازگشت ازحجة‌الوداع و درمحل غدیر، درحضورجمعی، که تا قریب یکصد و پنجاه هزارشماره کرده‌اند، داماد خود امام علی را به جانشینی برگزید. هر یک از این اعداد را بگیریم، شماره تمامی خاصان ومقربان و اصحاب ومهاجر و انصار وگروندگان نخست به اسلام می‌شود، که قدر همرکابی و همراهی با پیامبر در آخرین زیارت خانه خدا را داشته‌اند.

«در این هنگام بیماری آبله ـ یا حصبه ـ در میان مردم شیوع یافته بود و همین موجب گردید که بسیاری از مردم از عزیمت و شرکت در این سفر بازمانند. مع الوصف گروه بی‌شماری با آن حضرت حرکت نمودند که تعداد آن‌ها به یکصد وچهارده هزار و یکصد و بیست تا یکصد و بیست و چهارهزار وبیش ترثبت شده است». (علامه امینی، الغدیر، جلد اول، صفحه ۲۹)

در این باره که چه گونه این جمع گزیده، فقط دو ماه بعد، که حداکثر فاصله تجمع غدیرتا درگذشت پیامبراست، توصیه رسول خدا را فراموش کرده؛ به سقیفه گردن گذارده‌اند؟ شاید بتوان گفت که جمع عظیم مؤمنان حاضر در موعظه غدیر، از سخنان پیامبر خدا برداشت بعدی شیعیان را نداشته اند و آن پیام و توصیه را حکم جانشینی امام علی نگرفته‌اند. چرا که از مجموع رفتارهای به جا مانده چنین منتقل می‌شود که امام علی، به علت تک روی‌ها و اقامت های مستمر و سازش ناپذیر خویش بر موضع حق، مورد نکوهش و موجب ناخوشنودی هر سه مرکز قدرت اسلام، از صحابه و مهاجرین و انصار بوده است و همراهان رسول خدا، توجه پیامبر در حادثه غدیر را، توصیه به ملاطفت و اخوت بیش‌تر با امام علی گرفته‌اند و نه جانشینی. زیرا اگر سخنان پیامبر را به جانشینی صریح تعبیر کنیم، پس معتقد شده‌ایم که آن همه مؤمن صدر اسلام، حتی با دریافت درست پیام، از اجرای آن طفره رفته‌اند؛ پس بی‌شک آن‌ها را نمی‌توان مؤمن شمرد و بدین ترتیب اسلامِ پس از پیامبر را، ازایمان ومحتوا تهی کرده‌ایم. براین مطلب اضافه کنید بی تحملی امت را در تعیین تکلیف امامت، تا آن حد که پیامبر را بی غسل وکفن گذارده اند! اگرچنان که بلعمی ودیگران نوشته‌اند، حرمت جسد بی‌جان رسول خدا را نیز در آن حادثه سقیفه نداشته‌اند، پس حاصل مجموع این سخنان، اگر بپذیریم، این می‌شود که گزیدگان امت اسلامی را نسبت به وصایا و شخص رسول خدا بی توجه و سهل انکار و حتی کینه توز بدانیم. اگر این است خصوصیت گزیده‌ترین مؤمنین صدر اسلام، پس در این صورت چه موفقیتی را می‌توان برای پیامبر تصور کرد وچنین نخبگانی چه‌گونه اسلامی را می‌توانسته‌اند به جهان عرضه

کنند؟! بدین ترتیب می‌توان در صحت تلقینات راویان و صاحبان نقل و خبر و از جمله سه مصدر مورخین اسلامی، طبری و یعقوبی و ابن قتیبه، که تقریباً همگی مشکوک و فرقه‌ای است، تردید کرد و به خرد تاریخی زمان خویش پناه برد که نقد سخت‌گیر اخبار گذشتگان و با نیاز زمان ما، یعنی اتحاد مسلمین، منطبق‌تر است.

«برپایی حکومت اسلامی پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) در اعتقاد همه فرق و عقاید مسلمانان شیعی و غیرشیعی، بر پایه دلیل عقلی و اجماع که آن‌ها را بیش‌تر بیان نمودیم از امور مسلم است و در اعتقاد ایشان مقید به زمان خاص یا شرایط و احوال مخصوص نیست. اما اختلافی که بین مکتب‌های فقهی و کلامی در این مسئله پدید آمده است، اختلاف نظر در جزییات و کیفیت و روش کار است که آیا انتخاب حاکم از طریق بیعت اهل حل و عقد (شورای خصوصی) یا از راه شورای عمومی و شرکت همه امت در انتخاب انجام می‌گیرد؟ یا این که به روش زمان معاصر از راه مراجعه به آراء عمومی است؟! همچنین در شرایط و صلاحیت‌هایی که کاندیدای پست ریاست مسلمین باید احراز بکند اختلاف نظر وجود دارد. درمشروعیت یا عدم مشروعیت تعدد دولت‌های اسلامی و حکام اسلامی برحسب سکونت مسلمین در وطن‌های متعدد، اختلاف نظر است و این که آیا دولت اسلامی که بر همه امت حکومت می‌کند باید حکومت واحد باشد یا می‌تواند متعدد باشد؟ نظرهای مختلف ارائه شده است و جز این موارد خلاف‌های جزیی دیگری هست که از بیان آن‌ها صرف‌نظر می‌کنیم. **اما در اعتقاد شیعه امامی اثناعشر، خلافت و جانشینی رسول خدا (ص) در ائمه معصومین علیهم السلام طبق تسلسل امامان معصوم فرض و واجب شده است.** هر یک از ائمه معصومین (س) در حال حیات خلفای رسول الله (ص)، تعبیری از استمرار سلطه اسلامی بوده‌اند، ائمه علیهم‌السلام به استثنای امیرالمؤمنین علیه‌السلام در عمل از تصدی حکومت و سلطه بر عموم دور نگاه داشته شدند و خلیفگان مسلط اموی و عباسی و سایر حکام مسلمان منصب ایشان را غاصبانه اشغال کرده بودند. **ائمه معصومین از زمانی که امام حسن علیه السلام در عمل از سلطه و حکومت کنار رفت، سایر ائمه سلطه عملی خود را به طور سری و غیررسمی بر تمام مسلمانانِ متعهد به خط تشیع اعمال می کردند** به گونه‌ای که زندگانی دینی و سیاسی مسلمانان شیعی و همچنین زندگانی مدنی آنان بر پایه ی فقه ائمه آل البیت (ع) اداره می‌شد.

اما زمامداری خلیفگان و امیران و پادشاهان کنونی از دیدگاه شیعه پایه و اساس مشروع ندارد، زیرا نه از طرف پیامبر (ص) و نه از طرف امامان معصوم (ع)، نصی مبنی بر زمامداری آن‌ها صادر نشده است و منصوب هیچ یک از امامان معصوم نیستند. بنا براین پُست‌هایی را که اشغال کرده‌اند حق آن‌ها نمی‌باشد و اختیاراتی که به دست آورده‌اند مربوط به ایشان نیست و کسی هم این اختیارات را به آنان تفویض نکرده است بنا براین، همه «ظالم» و از «حُکّام جور» هستند. ویژگی شیعه امامی اثنا عشری در چارچوب حکومت اسلامی بر اساس این نگرش است».
(شیخ محمدمهدی شمس‌الدین. جامعه سیاسی اسلامی، صفحه ۲۰۱)

متأسفانه بحث درباره مشخصه های شیعه درکتاب کبیر و جمیع شیخ شمس‌الدین، هر چند خود از اجله علمای شیعه لبنان است، به همین چند پاراگراف در آن‌کتاب بزرگ منحصر است. حاصل این که حساسیت جهان تشیع به ادامه حکومت درتبار رسول خدا، که عظیم‌ترین فاصله را بین دو فرقه اسلامی پدید آورده، اینک محتاج استدلال‌ها و تبادل های نوی است. زیرا چنان که شیخ شمس‌الدین اشاره می کند، رد داوطلبانه و رسمی امام حسن از قبول سلطه و حکومت بر مسلمین، سلسله مراتب انتقال منصب را، در خاندان رسول خدا، منقطع و غیر رسمی کرد و این درست همان زمان است که بنی‌امیه، حق حکومت در خاندان خویش را، از طریق بیعت اهل حل و عقد، پیش برد و از آن که امویان، قتل عثمان را دخالت غیرموجه شورای عمومی در تصمیم شورای گزیدگان می‌دانستند، با استفاده از موضع وابستگی خونی به عثمان، خود را خلفای برحق و وارث و جانشین عثمان شمردند.

«روشن است که معاویه‌بن ابی‌سفیان خون‌خواهی عثمان را وسیله‌ای برای رسیدن به خلافت قرار داده بود و پیوسته در این راه می‌کوشید و سرانجام هم با توسل به زورو قهر بر آن دست یافت. معاویه، خود در یکی از سخنرانی‌های‌اش برای مردم مدینه، اعتراف می‌کند که وی از طریق انتخاب امت و اجماع و پذیرش و رضایت آنان به مقام خلافت نرسیده، بل‌که در این راه به جنگ متوسل شده تا آن را به چنگ آورده است. او این‌چنین می‌گوید: «به خدا سوگند من خلافت را با میل و رضایت شما به دست نیاوردم، بل‌که در راه به دست آوردنش با این شمشیرم با

شما جنگیدم». **امویان اظهار می‌داشتند که خلافت، حق آنان است و آن را از عثمان بن عفان به ارث برده‌اند. آنان چنین استدلال می‌کردند که عثمان ازطریق شورا به خلافت رسید و سپس مظلومانه کشته شد** و در نتیجه خلافت از دست آنان خارج و به دیگران انتقال یافت اما آنان در راه به دست آوردنش جنگیدند تا سرانجام، خلافت به جای خود بازگشت». (حسین عطوان، فرقه های اسلامی در سرزمین شام، صفحه ۲۱۱)

برای مورخ امروز، مطلب و سؤال مهمی از صدر اسلام مبهم و بی پاسخ مانده و آن، علت تحاشی پیامبر ازمعرفی صریح جانشین خویش و یا لااقل توصیه شیوه‌ی گزینش جانشین است. زیرا حتی اگر نقل های روایت شده از رسول خدا را در تجمع غدیر، کلام به کلام گواه بگیریم، باز هم به گمان اهل تسنن لفظ صریح جانشینی برای امام علی را در آن گفتار نمی‌یابیم :

«شبانه بیرون آمد و رهسپار مدینه شد و در هیجدهم ذی‌الحجه به جایی نزدیک جحفه که آن را «غدیر خم» می‌گفتند، رسید و به خطبه خواندن ایستاد و دست علی بن ابی طالب را گرفت و گفت : آیا من از خود مؤمنان به ایشان سزاوارتر نیستم؟ گفتند : چرا ای پیامبر خدا. **گفت : پس هر که من سرور اویم، علی نیز سرور او است، خدایا دوستی کن با هر که او را دوست بدارد و دشمنی کن با هر که با او دشمنی ورزد».**
(احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد اول، صفحه ۵۰۸)

اهل تسنن می‌گویند که این سخنان، حکم جانشینی صریح و آشکاری نیست. در این صورت و بی‌شبهه آن‌چه را نیز آن‌ها درباره ابوبکر و جانشینی وی به دلیل امامت جماعت نماز، به هنگام بیماری پیامبر می‌آورند، همسنگ توصیه غدیر می‌شود و نمی‌تواند حکم محکمی بر جانشینی ابوبکر پس از پیامبر شمرده شود. پس می‌توان پرسید که چرا پیامبر در وصیتی آشکار، مثلاً سالی پیش از وداع جهان، کسی را با حکم صریح، به جانشینی خود برنگزید تا زبان راویان باز و قلم تاریخ‌نویسان قرن سوم به بعد چنین آزاد نباشد؟
این‌جا، به گمان من، حکمتی پیامبرانه نهفته است! رسول خدا را، به ویژه اواخر عمر، در محاصره سه گروه می‌یابیم، که هر کدام مدعی

مالکیت اسلام اند. مهاجرین که با واگذاردن عقبه و قبیله خود در مکه همراه پیامبر به مدینه هجرت کردند و در رأس شان ابوبکر است، که «یار غار» پیامبر بود. انصار، که ازمهاجرین درمدینه استقبال کردند، ازبذل مال و امکانات و خون دریغ نداشتند و موجب رونق اسلام پس از هجرت شدند و صحابه، که بسیاری از آنان، مدعی حضور و اثر ایدئولوژیک در اسلام و در کنار پیمبرند و افسانه ای ترین آن ها سلمان پارسی است که اختراعی به قصد تحریک ایرانیان بوده است، چنان که بدان خواهم پرداخت. آیا جایگاه واقعی هریک ازاین سه گروه در سال های آخرین هجرت، نزد پیامبر و درفضای اسلام، چه بود؟ اگر بخواهیم در اسناد موجود، یعنی در ادعاهای راویان، به جست وجوی پاسخ بگردیم، بی گمان هر یک از آن ها ما را به سویی خواهند برد. منطقی است باور کنیم که پیامبر نیز به جایگاه واقعی این سه گروه، نزد امت و قدرت آشکار و پنهان آن ها در حوزه اسلام تازه پای، اشراف کامل نداشته و درست به همین دلیل، از عنوان کردن جانشین خویش، که باید به یکی از این سه گروه متعلق باشد، طفره رفته است. در این کار خردی پیامبرانه می یابیم: بگذار هرگروه که زبان مشترک قابل فهم تری به کار می برند، سیاست و خرد ناب تری بروز می دهند و تمایل عمومی بیش تری برمی انگیزند، جانشینی معین کنند وچنین شد. پیامبر خدا نمی توانست این خطر را نادیده بگیرد که جانشین انتخابی او، به علت کارشکنی های احتمالی، که پیامبر ردّ آن را می شناخت و با وسعت آن آشنا بود، از عهده اداره امور مسلمین برنیاید و شکست اندیشه و امت اسلام، به حساب بی درایتی رسول خدا در تعیین جانشین وموضع گیری جانب دارانه ی او گذارده شود وچنین شد که پیامبر، جمهوریت را بر سلطنت ترجیح داد و طبیعی بود که نیروی عمر و شیخوخیت و سابقه و رسوخ و ثروت ابوبکر، تکلیف را یکسره کند وسقیفه ابوبکر را برگزیند که به «صدیق» و «یارغار» شهره بود. می گویند ابوبکر همان روز نخستین سپاه اسلام را، به تسخیر شام فرستاد.

«عروة بن زبیر گوید : **وقتی با ابوبکر رضی‌الله عنه بیعت کردند و انصاریان به جماعت پیوستند گفت : «گروه اسامه راهی شود». و چنان بود که عربان، یا همه قبیله یا گروهی از آن، از اسلام بگشته بودند و نفاق عیان شد و یهود و نصاری سر برداشتند و مسلمانان چون گوسفندان درشب بارانی زمستان بودند که پیمبرشان درگذشته بود وجمع شان اندک بود ودشمن فراوان بود** وکسان به ابوبکر گفتند: «همه مسلمانان همین‌اند که در سپاه اسامه باید بروند و عربان چنان‌که می‌دانی برضد توسربرداشته‌اند و روا نیست جماعت مسلمانان را از دور خویش پراکنده کنی.» ابوبکر گفت : «به خدایی که جان ابوبکر به فرمان اوست اگر بیم آن باشد که درندگان مرا بربایند، گروه اسامه را چنان که پیمبر فرموده روان می‌کنم و اگر در دهکده‌ها جز من کس نماند آن را می‌فرستم». (طبری، تاریخ طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۳۵۱)

در بررسی این لشکرکشی است که با یکی از مبهم‌ترین صورت‌های تاریخ صدراسلام برخورد می‌کنیم! آیا درتصمیم نظامی پرشتاب ابوبکر، درعین قلت، پراکندگی، چند دستگی وبی سازمانی مسلمین، هیچ زیرکی سیاسی وحسابگری دنیوی نیز می‌توان یافت؟ مورخ سرانجام ممکن است آن را شگردی هوشمندانه برای جلب توجه سران و گزیدگان و نیز امت اسلام به این نکته کند که جدال درونی را پایان دهند، زیرا اگر در اثراختلاف، جدال بیرونی به شکست رسد، کاراسلام یکسره خواهد شد و از آن پس، هر چند موقتاً، ولی به هرحال آرامش برقرار شد و همه به آن‌چه خدا خواسته بود، تسلیم شدند. مسلّم است که این برآورد من بر اساس قبول صحت اعزام اسامه، برای جنگ با رومیان در همان زمان است. اما اگر آغاز این جنگ را در آن روز ندانید و یا حتی منکر آن شوید، فقط سخنان طبری و امثال او را نپذیرفته اید!

«ای مردم بایستید که ده چیز با شما بگویم که به خاطر گیرید : **خیانت مکنید، به غنیمت دست مزنید، نامردی نکنید، کشته را اعضاء نبرید، طفل خردسال و پیر فرتوت را مکشید، نخل نبرید و نسوزید، درخت میوه را نبرید. بز و گاو وشتر را جز برای خوردن مکشید. به کسانی برخورد می‌کنید که در صومعه ها گوشه گرفته‌اند تا وقتی که به کارخودشان مشغول اند با آن‌ها کاری نداشته باشید**، به کسانی می

گذرید که ظرف ها از غذاهای گونه گون برای شما می آورند اگر چیزی از آن خوردید نام خدا را یاد کنید، به کسانی برمی خورید که میان سر را سترده اند و اطراف آن را به جا نهاده اند آن ها را با شمشیر بزنید. به نام خدا روان شوید که خدای تان از طعنه و طاعون محفوظ دارد».
(طبری، تاریخ طبری، جلد چهارم، صفحه ۱۳۵۳)

دلیل نخستِ صحت این سخنرانی تاریخی، برای پیش تازانی که به تسخیر عالَم رفته اند، این که با قرآن وآن چه پیامبر می پسندید، برابر است و در آن مطلبی نمی یابیم که به کسی سود ویا زیان بیّنی برساند، تا آن را بسازند. پس این نخستین دستورالعمل نظامی نخستین خلیفه، نه فقط از توصیه به خشونت خالی است، بل به رأفت و عدالت عنایت دارد، با تذکرهای قرآن و رسول خدا منطبق است و راه را بر عمده کنندگان توحش سپاه اسلام می بندد.

**«عمر گفت: ای مردم! من این کارگزاران خود را به عنوان سرپرستان درست کار روانه کرده ام. اینان را به کارگزاری برنگزیده ام که از وجود وخون ها ودارایی های شما برخوردارگردند. ازاین رو، هریک ازشما که ازیکی از ایشان ستمی دیده است، اقامه دلیل کند، تا انتقام وی را از اوبازگیرم. من پیامبرخدا را دیدم که خود قصاص می کرد».**
(محمدحمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدراسلام، صفحه ۴۷۶)

این نامه ی عمر نیز، هر چند اصلی ازآن به دست نداریم، ولی با منش عمومی مسلمین، که تبعیت ازقرآن و سنت پیمبر بوده، همخوان است و نگاه و توقع عمر از دستگاه دیوانی اش را توضیح می دهد.

**«نابه کاری و نیرنگ در پیش مگیرید. مُثله مکنید. کودکان را مکشید.**
درباره کشاورزانی که با شما به پیکار برنمی خیزند، از خدا بترسید».
(محمدحمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدراسلام، صفحه ۴۷۹)

با توسل به این یادآوری عمر، به رزم آوران مسلمان، که با سفارش پیامبر و آن چه ازابوبکرنقل کرده اند، یکسان است و ازطریق تطبیق اسناد با تذکر قرآن و پذیرش های پیامبر، چنین معلوم می شود که آن چه را بعدها درباره خشونت مسلمین در برخورد با مردم مغلوب و از جمله کتاب سوزی و معبد خراب کنی آن ها ذکر کرده اند، پذیرفتنی نیست.

«بسیاری از شعوبیه چنان که از ابن قتیبه نقل است از فرومایگان نبطی یا روستاییان و برزگران ایرانی بوده اند و **بی شک سبب خشم و شور این جماعت جور و بی داد اعراب مغرور بوده است که در روزگار بنی امیه این طبقه را چون بندگان آزاد کرده خویش می شمرده اند**. با این همه، چنان که از اخبار و آثارباقی مانده شعوبیه برمی آید در بین طبقات بالا نیز نشانه شعوبیت هست و وجود این گونه فکر را حتی در بین آن طبقه از مردم که همواره در همه جا با فاتحان بیگانه می آمیزند و درمی سازند نیز می توان یافت. آثار شعوبیه و کتاب هایی که این قوم در ذکر مثالب عرب و درطعن برانساب آن ها تألیف کرده اند ازمیان رفته است. ذکر نام بعضی از این گونه کتاب ها ـ مثل آن چه سعید بن حمید بختگان و هیثم بن عدی وعلان شعوبی وابوعبیده ـ درمثالب عرب نوشته اند در الفهرست ابن الندیم آمده است (!) و پیداست که شعوبیه در این کار افراط و مبالغه ای داشته اند. **چنان که در تأیید فضایل عجم گاه دست به جعل حدیث هم زده اند: کاری که اعراب نیز برای معارضه با آن ها از آن خودداری نکرده اند**. گذشته ازاین، شعوبیه کتاب هایی نیزدر بیان مفاخر عجم داشته اند که آن **ها نیز مثل آن چه در مطاعن عرب نوشته بوده اند از بین رفته است و پیداست که تعصب عربی و شاید نیز بیم آن که رواج این گونه آثار موجب شیوع زندقه و الحاد در بین عامه شود این کتاب ها را به عمد نابود کرده است**. با این همه، این حس شعوبی از بین نرفت و چندی بعد در سرکشی های امراء دیلم و طبرستان جلوه آن آشکار شد». (عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۳۸۶)

نگاهی به مراجعات زرین کوب واسامی آن صاحبان نقل وخبر و روایت که می آورد، به عیان آشکارمی کند که زرین کوب برای پیش بردن گمان ضدعرب خود دست به دامان مجهول ترین و گم نام ترین سندتراشان صدراسلام شده است وازگروهی سخن می گوید که اعتراف دارد سطری از یادگارهای آنان را نیافته ایم و عجیب تر این که همین بی نشانی را نیز دلیلی بر بی تدبیری، تعصب و خشونت عرب می گیرد!!!

«سعد با اعراب خویش ـ که از رفعت قصور و کثرت غنایم خیره شده بودند ـ درکوچه های خلوت ومتروک شهرگردش کرد. **ازگنج و خواسته خزاین کسری آن چه باز درتیسفون مانده بود هنوز غنیمتی هنگفت بود. ازظروف و اوانی و اسلحه و جواهر و امتعه دیگرچندان ثروت**

**به دست آمد که ذکر آن‌ها اخبار غنایم مداین را ـ خاصه در روایت سیف ـ زیاده مبالغه‌آمیز ساخته است.** از آن جمله بود سبدهای مهر شده که پر بود از ظروف و اوانی سیمینه و زرینه و با آن‌ها بسیار جامه‌ها و گوهرها و ادویه و عطریات. بسیاری از خزاین را اهل تیسفون خود به غارت برده بودند و راه فرار پیش گرفته. این فراریان را اعراب تا پل نهروان دنبال کردند و بیش‌تر مال‌ها را از آنان باز ستدند. در صندوقی که بر یک استر بسته بود، جامه‌های زربفت و شاهانه و در صندوق دیگر شمشیرها و زره‌ها و بازوبندهای گران‌بها را که به شاهان ساسانی و سلاطین دیگر تعلق داشت یافتند. فرش گران‌بهایی که «بهار خسرو» خوانده می‌شد وگفته‌اند شصت ذراع طول و شصت ذراع عرض آن بود نیز جزو این غنایم بود که آن را با شمشیر و تاج خسرو نزد عمر فرستادند. خلیفه بفرمود تا تاج را در کعبه آویختند و فرش را قطعه قطعه کردند و به یاران رسول داد. یک قطعه از آن بعدها به بیست هزار درهم فروش رفت. این‌ها جزیی بود ازغنایم که سعد وقاص به مدینه نزد خلیفه فرستاد. باقی را بین سپاه خویش ـ که در این هنگام **به موجب روایت سیف** به شصت هزارتن رسیده بود ـ قسمت کرد وگویند به هرنفر دوازده هزار درهم رسید؛ مبلغی که برای یک جنگ‌جوی عرب ثروتی محسوب می‌شد. بدین گونه بود که تیسفون و دیگر شهرهای مداین با کاخ‌های شاهنشاهی وگنج‌های گران‌بهای چهارصد ساله خاندان ساسانی به دست اعراب افتاد **و کسانی که کافور را به جای نمک در نان و طعام می ریختند و از بی‌خبری زر سرخ را به سیم سفید برابر می‌فروختند از آن قصرهای افسانه‌آمیز جز ویرانی هیچ چیز بر جای ننهادند.** سعد فرمان داد تا در کهندز تیسفون مسجدی بسازند و از آن پس در این شهر بزرگی که قرن‌ها مرکزموبدان و کانون ثنویت زرتشتی بود به جای آتشگاه و باژ و برسم جز بانگ اذان و صدای قرآن چیزی شنیده نمی‌شد و دیگر هرگز درآن‌جا رسم وآیین مغان تجدید نشد. اندک اندک شهر نیز از اهمیت افتاد و با رونق یافتن بصره و واسط و کوفه از مداین ـ و آن عظمت وحشمت دیرینه‌اش ـ جز شهری کوچک و بی‌اهمیت نماند. **با این همه، ایوان آن سال‌ها همچنان خالی ـ اما با جلال و شکوه گذشته ـ باقی ماند و حتی ویرانه‌های آن هنوز ازشکوه و عظمت مرده ایران کهن رازها می‌گوید و افسانه‌های دردناک و دلنشین از عهد خسروان می‌سراید».** (عبدالحسین زرین‌کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۳۳۰)

اینک دیگرخوانندگان کتاب‌های من می‌دانند که چه اندازه مکر و فریب

هدفمند در این گونه صحنه سازی ها به کار رفته است! اما راه دیگری نیز برای رد ادعای تسلط عرب بر مردم مغلوب، از راه اعمال خشونت بسیار و ویرانگری های سپاه فاتح و طرد افتراهای زرین کوب و از قبیل وی گشوده است وآن بررسی عمومی تاریخ جهان است. هیچ خشونتی، نه درعهد باستان، نه در دوران میانه و نه به زمان حاضر، نتوانسته هیچ ملتی را، برای زمان دراز، زیرتسلط خشونتگر نگه دارد. نه بابلیان، نه قبیله کورش وداریوش، نه رومی ها، نه مهاجمان شمالی، نه چنگیز و تیمور، نه لشکرکشی های سراسری و خونین اروپاییان به آسیا و آفریقا و آمریکای جنوبی، نه زورگویی های نظامیان انگلیس درهند، نه آدم کشی های اس اس های هیتلر ونه نسل کشی های آمریکاییان د رآسیای جنوب شرقی و عراق، هیچ کدام نتوانسته ملتی را، هرچند کوچک، برای همیشه به مهاجم تسلیم کند. تمام متجاوزین، سرانجام سرشکسته به خانه های شان بازگشته اند، جز شماتت تاریخ نصیب نبرده اند و ترکیب بومی کهن جهان، تقریباً دست نخورده باقی است.

اما فتوحات اسلام، که به راستی «برق آسا» خوانده شده است : فتح شام تا ۱۵، فتح اسکندریه تا ۱۸، فتح ایران وماوراء النهرتا ۲۱و فتح شمال آفریقا و مغرب تا سال ۲۸ هجری، که فتوحات اولیه و عمده اسلام را، درکم تر از ۲۰سال پس از وفات پیامبر کامل می کند، از این قاعده مستثنی است، زیرا هرچه این ملت ها را بیش ترمغلوب خشونت فاتحان بدانیم، همان اندازه ابقای اسلام در سرزمین آن ها عجیب تر می شود. تمامی این ملت ها، با وجود شورش هایی که به عنوان اعتراض بر بی کفایتی خلفا در اداره امور مسلمین، به عهد عباسیان داشته اند، هنوز هم پس از قریب ۱۵۰۰ سال همچنان مسلمان اند و نه فقط ایمان خود را حفظ کرده اند، بل زبان ولباس و غذا وسنت وسیاست خویش را نیز به پای اسلام ریخته اند و امروز، هر چند هیچ یک عرب نبوده اند، ولی به نام سرزمین و کشورهای مسلمان عرب زبان اعلام موجودیت می کنند. آیا در این پروسه عظیم تاریخی، نباید به دنبال عاملی دیگر

جز خشونت بود؟ آیا این همه ملت و قوم، که تاریخ شان سراسر مشحون از مقاومت دربرابرمتجاوزبوده، می توانند از ترس جان چنین سراسیمه خود را به دامن اسلام افکنده باشند؟ پاسخ پذیرفتنی که ازخرد آرام جست وجوگر برمی آید، «نه» است!

وانگهی، مسیرسربازان اسلام، سراسر ازطریقی می گذردکه با نشانه های شناخته شده جهان قدیم آشنا است: در شام، از «پترا» و «بعلبک» می گذرند، در مصر، اهرام و مجسمه ابوالهول و ستون ها را در برابر دارند، درایران، قصرهای شوش وتخت جمشید ومقبره دانیال وپاسارگاد و نقش برجسته های فارس و سنگ نبشته های بیستون در مسیرشان است و در افغانستان و هند، با مجسمه ها و معابد عظیم بودا مواجهه اند. پس چه گونه تمامی آن ها برپا مانده ونمونه ای نداریم که به طور مشخص و مدلل بتوانیم، نه این که هدم، بل حتی معیوب کردن آن ها را بر گردن سپاه مسلمین بگذاریم؟! این مطلب درباره ایران از ویژگی منحصر برخوردار می شود. پیش تر خواندیم که فرهنگ جهان و به خصوص اسناد ملی ما، تا قرن گذشته، نشانه ای ازکورش وداریوش و هخامنشیان نیافته بود ونه فقط سنگ نبشته داریوش دربیستون، مقبره کورش در پاسارگاد و یا قصور تخت جمشید و شوش را متعلق به داریوش و کورش نمی دانستیم، بل اصولاً سلسله ای با نام هخامنشیان را نمی شناختیم و اگر عرب مقبره کورش و قصرهای شوش و تخت جمشید را به کلی هموار می کرد و سنگ نبشته های همدان و بیستون و غیره را به عنوان جادو و طلسم می تراشید، هرگز کسی مدعی آنان نبود وچون پیشینه ای ازهخامنشیان نمی شناختیم، نه فقط ویرانی های احتمالی عرب، بل اصولاً هویت امروزین هخامنشیان نیز آشکارنمی شد. اما در مسیر و گذر سربازان اسلام، یادگارهای کهن مغلوبین را دست نخورده و بر جای می بینیم و اگر مسلمین نخستین نیز، چون دست نشاندگان کنونی افغانستان، آماده بودند تا به آثار مردم و ملل و ادیان دیگر تجاوز کنند، اینک جهان چیزی به نام اهرام و مجسمه ابوالهول،

ستون های قاهره و یا قصرها و یادگارهای تخت جمشید و پترا و بعلبک نمی شناخت، اما در کنار قبر کورش در پاسارگاد مسجدی می یابیم ولی در آن گور، آثاری از تجاوز عرب بر جای نمانده است[1]

«یاد کرده بودی که مردم از تو خواسته‌اند که دست‌آوردهای پیکار مسلمانان و آن‌چه را که خداوند در اختیار ایشان نهاده است، میان آنان بخش کنی. آن‌گاه که این نوشته به دست تو رسد، نیک بنگر، دارایی و چهارپایانی را که سپاهیان اسلام به میان لشکر آورده‌اند، در میان مسلمانان حاضر بخش کن؛ **ولی زمین ها و جویبارها را به کارگران آن‌ها واگذار** تا در شماره بخشش های مسلمانان درآید. **زیرا اگر آن‌ها را به حاضران بخش کنی، چیزی برای مردم پس از ایشان نخواهد ماند**. من از این پیش به تو فرمان داده بودم که **به هر کس که برمی خوری، پیش از پیکار او را به اسلام فراخوانی. هر کس که پیش از پیکار اسلام پذیرد، در شمار مسلمانان و در سود و زیان، با ایشان برابر خواهد بود و در اسلام نیز سهمی خواهد داشت. کسی که پس از ستیز با مسلمانان و از پای درآمدن، به اسلام روی‌آورد، وی نیز مسلمان است**، اما دارایی‌اش از آنِ مسلمانان خواهد بود. زیرا ایشان دارایی وی را پیش از گرویدن او به اسلام، به دست آورده بوده‌اند. این، فرمان و سفارش من به تو است که [**از هیچ مسلمان و صاحب پیمانی - در صورتی که مسلمان، زکات خود و پیمان‌دار، گزیت خود را بپردازند - یک دهم نستانی، پرداخت یک دهم، تنها بر عهده اهل کارزار با اسلام است که بخواهند در سرزمین ما بازرگانی کنند**].

(محمدحمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۴۹۳)

اینک چنین نامه هایی از عمر، هرچند اصل آن را نیافته ایم، پذیرفتنی تر و با منش و روش عمومی اسلام و پیامبر و توصیه های قرآن منطبق تر می شود. آن که به مواظبتِ جویبارها و نهال ها و زمین ها و به حفاظت جان و مال و کار و پیشه دشمن پشیمان شده سفارش می کند، نمی تواند آن بی فرهنگی باشد که معبد خراب کند و یا مثلاً کتاب هایی را بسوزاند، که پیش از عمر و یا به زمان او، هرگز و به هیچ زبانی، در شرق میانه، نوشته نشده بود و نوشته نمی شد!!!

۱ . مقایسه کنید با چپاول، ویرانگری و کشتاری که حاملین مسیحیت برای مردم آفریقا، آمریکای شمالی، آمریکای مرکزی و جنوبی، چین و حتی اروپا به همراه بردند و اعمال کردند.

«این، زنهارنامه ای است که **عُتبَة بن فَرقَد کارگزار عمر بن خطاب امیر مؤمنان، نسبت به جان ها، دارایی ها وآیین های مردم آذربایجان و مردمِ جلگه های آن جا، کوهستان ها و دره های آن و به پیروان همه ادیانِ آن سرزمین، داده است** که: ایشان به اندازه توان خویش، سرگزیت مقرر را بپردازند. **این پرداخت، کودکان، زنان وبیمارانی را که چیزی از دارایی جهان در دست ندارند، دربر نمی گیرد.** این امان نامه، برای ایشان و نیز برای کسانی است که در سرزمین خود بمانند. اینان باید سپاهیان اسلام را یک روز و یک شب میهمان خود سازند و نیز به آنان راد بنمایند. **هریک ازمردم این سرزمین را که به پیکاربرند، سرگزیت آن سال از وی برداشته خواهد شد.** کسی که بماند، همچون ماندگان، گزیت خواهد پرداخت. کسی که برود، تا رسیدن به پناهگاه خویش، در پناه خواهد بود. این پیمان را جُندب نوشت و بُکیر بن عبدالله لیثی و سماک بن خَرشه انصاری گواه گشتند؛ و به سال هیجدهم نوشته شد».
(مُحمدحمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد واسناد صدر اسلام، صفحه ۵۰۹)

این الگوی گروهی از پیمان نامه هایی است که سرداران و فرماندهان عمر با سرزمین های تسلیم شده بسته اند. در تمام آن ها جان و مال و آزادی و آیین و پوشش و سنت مردم تضمین شده، و در برابر، بر عهده بالغین و سالمین، جزیه گذارده اند، که از مالیات پیشین حاکمان و سلاطین بیش ترنبوده است. آیا دلیل پیوستن شتاب زده و بی مقاومت این همه ملت و سرزمین ، به عرب و اسلام را، چنین رفتار انسانی بی سابقه بدانیم ویا برّندگی شمشیر وسوزش تازیانه های آن ها، که ادعایی بی دلیل بیش نیست وبا ماهیت واصل مقاومت تاریخی ملت ها نیز موافق نمی شود. آیا چه میزان مغایرت بین این پیمان نامه ها و پر چانگی های زرین کوب ها پیدا می کنیم؟!

وقت است به یکی از پنهان ترین زوایای طلوع اسلام در ایران اشاره کنم و به آن موجبی بپردازم، که تا مدت ها جهان اسلام، تشیع را فرقه گرایی و سبب اصلی ایجاد نقار و شکاف میان شرق و غرب جهان اسلام می دانست و هنوز هم به رغم تعارفات سیاسی کنونی، موجب تفرقه می داند. این دومین اتهام تاریخی بزرگی است که در حیات ملی ایران بروز می کند و از نوعی است که در پس حمله هخامنشیان به

بین‌النهرین و مصر و یونان، که انجام آن هیچ ارتباطی به بومیان این سرزمین نداشت، موجب شد تا ایرانیان را در جهان «بربر» بخوانند!

«به معظم‌له گفته شد : عده‌ای ازمردم معتقدند که هر فرد مسلمان برای آن که عبادات و معاملات اش صحیح انجام گیرد، باید تابع احکام یکی از مکتب‌های معروفه چهارگانه باشد **و در میان این مکتب‌های چهارگانه نامی از مکتب شیعه امامی و شیعه زیدی برده نشده است.** آیا جناب عالی با این نظر کاملاً موافقید که مثلاً پیروی از مکتب امامیه اثنی‌عشری مغایرتی با دین ندارد؟ آن جناب پاسخ دادند :

۱ . آیین اسلام هیچ یک از پیروان خود را ملزم به پیروی از مکتب معینی ننموده، بل‌که هرمسلمانی می‌تواند، ازهرمکتبی که به طورصحیح نقل شده و احکام آن درکتب مخصوص به خود مدون گشته، پیروی نماید، و کسی که مقلد یکی ازاین مکتب‌های (چهارگانه) باشد می‌تواند، به مکتب دیگری (هرمکتبی که باشد) منتقل‌شود. **مکتب جعفری معروف به مذهب امامی اثنی عشری مکتبی است که شرعاً پیروی ازآن مانند پیروی ازمکتب های اهل سنت، جایزمی‌باشد.** بنابراین سزاوار است که مسلمانان این حقیقت را دریابند، و از تعصب ناحق و ناروایی که نسبت به مکتب معینی دارند دوری گزینند، زیرا دین خدا و شریعت او تابع مکتبی نبوده و در احتکار و انحصار مکتب معینی نخواهد بود. بل‌که همه (صاحب مذهبان) مجتهد بوده و اجتهادشان مورد قبول درگاه باری‌تعالی است، و کسانی که اهل نظر و اجتهاد نیستند می‌توانند از هر مکتبی که مورد نظرشان است تقلید نموده و از احکام فقه آن پیروی نمایند، و در این مورد فرقی میان عبادات و معاملات نیست». (بی‌آزار شیرازی، همبستگی مذاهب اسلامی، صفحه ۳۱۰)

بدین ترتیب جواز مسلمانی شیعیان را، شیخی سنی از الازهر امضا می‌کند! شیخ محمود شلتوت در این فتوا، که برای نخستین بار صادر شده، رأی به حقانیت شیعه نداده، بل مجوز ایشان فقط پذیرش شیعه به جرگه مسلمین را جایز دانسته است!!! آن گاه حجت‌الاسلام بی‌آزار شیرازی از صدور چنین مجوزی سر از پا نمی‌شناسند!

«یکی ازخدمات بسیارمهم در راه تقریب وهمبستگی مذاهب اسلامی صدور فتوای تاریخی، مبنی بر جواز پیروی مذهب شیعه، از آکادمی دارالتقریب بود. صدوراین فتوی که درنتیجه تلاش پیگیر ودیرین جماعت دارالتقریب بود، می‌بایست چندین سال قبل به دست فقیه بزرگ و عالی قدر شیخ عبدالمجید سلیم رییس اسبق دانشگاه الازهر صورت می‌گرفت **ولی**

**متأسفانه بر اثر انتشار کتابی توهین‌آمیز نسبت به خلفا از طرف مغرضین به نام شیعه، این کار متوقف گردید.** تا این که در سال ۱۳۷۸ هـ در هفدهم ربیع‌الاول در روز میلاد امام همام جعفربن محمدالصادق (ع) بنیان‌گذار آیین شیعه جعفری، در حضور نمایندگان مذهب شیعه امامی و شیعه زیدی و مذاهب شافعی، حنبلی، مالکی، حنفی، این فتوی به دست شیخ محمود شلتوت رییس فقید دانشگاه الازهر صدور یافت».
(بی‌آزار شیرازی، همبستگی مذاهب اسلامی، صفحه ۳۰۸)

پس شیعه در اقیانوس پهناور اسلام، جزیره‌ای است، تنها مانده. از بخت مساعد اینک اوضاع و احوال جهان اسلام، پایان تشتت را در دستور کار قرارداده وحضور صهیونیسم، که برشیعه وسنی یکسان می‌تازد، امید پیدا شدن زبان مشترک نوینی را در این سرنوشت، برای برقراری وحدت میان مسلمین، افزایش داده است. پس به سؤال اصلی این کتاب بپردازم که گشایش دری به تعمق و تحقیق، و توجه و توسلی به دوری از تعصب تلقینی است!

آیا آن مقابله ای را که علیه امویان دراوایل قرن دوم، به صورت تجهیز عباسیان درخراسان! صورت گرفت؛ یک اقدام رهایی بخش ملی بدانیم ویا یک توطئه بزرگ جهانی علیه قدرت مهارنشدنی اسلام؟! آن چه در پی این سؤال می‌آید، یک بررسی تاریخی درباره موضوعی به اهمیت و عظمت استقرار اسلام در جهان و در بین ملت هایی است که چشم کلیسا از ۷ قرن پیش از اسلام، بدون موفقیت حتی نسبی، بدان ها دوخته شده بود و اینک، از منظر آنان، اسلام چون گردبادی تمام شرق وجنوب وغرب سواحل دریای مدیترانه را درنوردیده، به بخشی از سواحل شمال غربی آن قدم می‌گذارد. از دیدگاه کلیسا و کنیسه، تسلیم بیش‌تر، با پایان حیات ادیان پیش از اسلام برابرشمرده می‌شد. زیرا برای مسیحیت و یهود، درحالی که آسیای دور، چین و هند را نیز بودا وکنفوسیوس قبضه کرده بودند، درصورت شکست از مسلمین، جایی برای عقب نشینی نمی‌ماند، پس یا باید باتمام وسایل، با اسلام و گسترش آن مقابله می‌کردند و یا به دین هایی متروک و گم‌نام بدل

می‌شدند و جبروت کلیسا، به انزوا و محدودیت کنیسه ها می پیوست. آیا ممکن است یهود دوراندیش وکلیسای پرنفوذ وثروتمند، که امکانات اشراف نیرومند اروپا را در مشت داشت، درآن اوضاع و احوال، فقط ناظر بر تحولاتی ماندند، که حضور اسلام در جهان پدید آورده بود؟ آیا آن‌ها به راستی درک نمی‌کردند که سرنوشت‌شان به سقوط فرانسه بستگی تمام دارد، آن هم در حالی که سربازان بنی امیه در کنار دیوارهای پاریس نماز می‌خواندند؟

این آن حصه ی تاریخ اسلام است که مورد بررسی جدی و دقیق قرار نگرفته و ورود بدان محتاج نهایت توجه است، زیرا یهود و مسیحیت اسناد تاریخی خود درباره سقوط بنی‌امیه را با سرسختی و لجاجت و دقت ازدیده ها مخفی نگه داشته اند. مسیحیت ازتصمیمات شورای عالی کلیسا دراوایل قرن دوم هجری هیچ منتشر نکرده است وباید با تنظیم قرائن به‌آن حوادثی بپردازم که دردهه های نخستین قرن دوم، موجبات سقوط بنی‌امیه را فراهم کرد! وبدین منظورلازم است نگاهی وسیع‌تر به حوادث صدر اسلام، دوران خلفای راشدین و بنی‌امیه بیاندازم. خوش بختانه هنوز در دوران عمر نیز اسنادی منطبق با قرآن و سنت رسول خدا یافت می‌شود که بخش ناچیزی از آن را درصفحات پیش خواندیم. درزمان عثمان، زبان و روال اسناد، ازکتاب خدا وسنت پیامبرفاصله می‌گیرد و ظهوردوران تازه‌ای را گواهی می دهد.

«**اما بعد، خداوند، به پیشوایان دستور داده است که نگهبانان مردم باشند، نه گردآورنده خراج. به راستی که سران این امت، خود، چوپان ونگهبان آفریده شده بودند، نه انبارکنندگان دارایی. به زودی پیشوایان شما، به جای نگاهبانی ازمردم ومنافع ایشان، به گردآوری دارایی‌ها خواهند پرداخت.** زمانی که رهبران مردم چنین گردند، شرم و درستی و وفاداری از میان خواهد رفت. هان بدانید، دادگرانه‌ترین رفتار آن است که در کارهای مسلمانان و آن‌چه که به زیان ایشان است، بنگرید و سپس آن‌چه را به سود ایشان است، انجام دهید؛ **و در برابر زیان کاری‌های مردم، آنان را مؤاخذه کنید**. سپس، تعهد خود را دو چندان کنید و آن‌چه را که به حال مسلمانان سودمند است، به ایشان

دهید و آن چه را که به زیان ایشان است، از آنان بازگیرید. **سپس، پیکار با دشمنان را همراه با وفاداری بر ایشان، آغاز کنید**».
(محمدحمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۵۹۷)

این نخستین نامه عثمان به کارگزاران خود نیز، بویی از اندیشه پاکیزه اسلامی و عمل به قرآن دارد و همان اموری را توصیه می کند که پیامبر و ابوبکر و عمر بر آن پای می فشرده اند. با این همه پایانِ نامه لحن دیگری می گیرد و بی تحملی حاکمی با اندیشه نظامی را آشکار می کند. در آغاز خلافت عثمان، فتوحات شرقی از مرزهای رسمی ساسانیان گذشته بود، شام و مصر را فرمانداران اسلامی اداره می کردند، درآسیای صغیر، امپراتوری رم شرقی فقط پشت دروازه های قسطنطنیه معنی می گرفت و در شمال آفریقا، طرابلس به تصرف عمر بن عاص درآمده بود، درعین حال که این مرزهای یک امپراتوری کامل بود، ولی چنین به نظر می رسد که مرکزیت این امپراتوری، توان اداره آن را نداشت و از آن به بعد تا ظهور بنی امیه، سپاهیان اسلام را متوقف می بینیم. ظاهراً از خلفای راشدین بیش از این برنمی آمد، زیرا خلیفه سوم به راه بهره برداری از متصرفات عمر کشیده می شد و قدرت پاسخ گویی فرهنگی و سیاسی و نظامی به آن امپراتوری را در خود نمی یافت، که به ارث برده بود.

«اما بعد، خداوند آفریده ها را بر بنیاد راستی و درستی آفریده است و جز حق و درستی، چیزی نمی پذیرد. حق و درستی را فراگیرید و بر پایه آن، حق دیگران را به ایشان بدهید. سخت امانت دار باشید و در نگه داری آن بکوشید و نخستین کسان مباشید که آن را از میان می برید و با این کار، در امانت خواریِ مردمانِ پس از خود، شریک می گردید. **هیچ گاه وفاداری را از یاد نبرید. بر یتیم و همپیمان غیرمسلمان، ستم مکنید. زیرا خداوند، دشمن کسانی است که بر آنان ستم کنند**».
(محمدحمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۵۹۸)

این نامه عثمان نیز همان نشان تطبیق نسبی با اسناد معهود اسلامی را دارد. عثمان هر چند دیگر با زمان پیامبر فاصله گرفته بود ولی از

عمر فاصله ای نداشت. بی شک انتخاب عثمان، چون انتخاب عمر نبود، که ابوبکر او را شایسته و بی نقص می شناخت.

«به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر.
این وصیت ابوبکر بن ابوقُحافه است در واپسین روزهای زندگانی وی در این جهان، هنگامی که از این جهان بیرون می رفت و گمانمند بدکار، به یقین می رسد و شخص دو دل، زبان به تصدیق می گشاید:
**من عمر بن خطاب را پس از خود، به جانشینی برای شما برگزیدم.** به سخنان وی گوش فرادهید و از وی پیروی کنید؛ که من در راه خدا و پیامبر وی، در راه آیین او و خویشتن و شما، از پرداختن به هیچ کار نیکی، کوتاهی نکرده ام. **اگر وی دادگری کند، که گمان و یقین من درباره او همین است.** ولی چنان چه وصیت مرا دگرگون سازد، کردار هر کس از آن خود اوست و اندیشه من در این کار، نیک بوده است و جز خداوند، هیچ کسی از پشت پرده آگاهی ندارد؛ و ستم کاران به زودی خواهند دانست که بازگشت شان به کجاست. درود و رحمت خدا برشما باد».
(محمدحمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۴۷۴)

استحکام لحن ابوبکر دراین وصیت نامه، ازشناخت مطلق واطمینان به عمل وادامه اجرای وصایای قرآن وسنت های پیامبر ازسوی عمر، حکایت می کند. ابوبکر در تنفیذ عمر تردید ندارد، ازگمان و یقین خود نسبت به او تضمین می سپارد، درباره نقض عهد عمر، ذمه را از خویش برمی دارد و پاسخ ستم کاری احتمالی او را به خداوند وامی گذارد.
اما پایان کارعمر وضربت خوردن او، که در شمار پرابهام ترین ترور های تاریخ است و معرفی ضارب، به عنوان ابولؤلؤ ایرانی، که دلیلی بر صحت نام و هویت و ملیت او، جز این که اینک قبر او را در کاشان - ازاصلی ترین مراکزکهن تجمع یهود - نشان می دهند به دست نداریم و نگاهی به مزار او، مورخ را در این حیرت عمیق می برد که چرا معماری صحن و گنبد مخروطی ابولؤلؤ، این همه به معماری صحن و گنبد قبور برگزیدگان یهود، چون مقبره ی دانیال و استر و مردخای، و بسیاری دیگر درشمال وجنوب ایران شبیه است؟!!! شاید این اولین تحریف تاریخ برای کشاندن پای ایرانیان به توطئه ای بود، که بعدها

با نام بنی عباس سازمان داده و تکمیل شد، چنان که بگویم.

«عمر خلافت را میان شش نفر از اصحاب پیامبر خدا شوری قرار داد: علی ابن ابی‌طالب، عثمان بن عفان، عبدالرحمن بن عوف، زبیر بن عوام، طلحة بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص. و گفت: **سعید بن زید را برای خویشاوندی که با من داشت بیرون کردم، پس پسرش عبدالله بدو پیشنهاد شد وگفت: آل خطاب را همان چه ازخلافت برداشته اند بس است، راستی عبدالله نمی‌تواند زن‌اش را خوب طلاق دهد**؛ و صهیب را فرمود که با مردم نماز بخواند تا هنگامی که از شش نفر به یکی تن دهند؛ و ابوطلحة بن زید بن سهل انصاری را بر این کار گماشت و گفت: اگر چهار نفر نظری دادند و دو نفرمخالف شدند، آن دو نفر را گردن بزن و اگر سه نفر توافق کردند و سه نفر مخالفت نمودند سه نفری را که عبدالرحمن در میان ایشان نیست گردن بزن؛ **و اگرسه روزگذشت و بر کسی توافق حاصل نکردند همه ی ایشان را گردن بزن**».

(احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۵۰)

چه قدر بین این وصیت عمر برای انتخاب جانشین‌اش، با آن توصیه سلیم ابوبکر فاصله می‌بینیم! نسبت این فاصله درست به آن اندازه است، که وسعت متصرفات اسلام درانتهای خلافت ابوبکر، با گسترش آن درپایان حیات عمر دارد. این فاصله درست با همین عظمت درمقدار، شامل همزبانی و مسالمت بین نخستین جناح های سیاسی اسلام نیز می شود. عمرکه به حقیقت درگرداب بهره برداری از متصرفات اسلام دست و پا می‌زد، چندان بر توطئه های مرکز خلافت اشراف داشت، که سر را برتن هیچ یک از جانشینان گزیده خویش نمی‌پسندید! و آن گاد که نشانه های آشکاری از بهره برداری خصوصی از اموال عمومی را در رفتارهای عثمان می‌یابیم، معلوم می‌شود که با مرگ عمر، دوران خلوص کامل اسلامی پایان می گیرد و به زمان داد و ستدهای سیاسی و اقتصادی نزدیک تر می‌شویم.

**«از حکیم بن عقال روایت است که عثمان بن عفان به وی نوشت که یکصد برده از یک خاندان بخرد و برای او بفرستد. وی به او نوشت که هنگام خرید آن ها، میان برده و مادر یا پدرش، جدایی نیفکند».**

(محمدحمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدراسلام، صفحه ۶۰۰)

ازتوصیه های اسلامی دراین معامله خلیفه، فقط رأفت ورعایت ظاهری مانده است ونه برابری اسلامی. زیرا به زمان عمر، خرید یکصد برده برای خلیفه، چون شمشیرکشیدن به روی اسلام وقرآن بود. بی هوده نیست که کوشش امام علی برای بازگرداندن انصاف اسلامی در رفتار های حکومتی، باضربه ی شمشیری پاسخ گرفت که فردی از ظاهر سازترین گروه مساوات طلب اسلامی فرود آورد!!! به راستی که تاریخ اسلام توطئه ای عمیق تر و وسیع تر از ظهور خوارج به یاد ندارد که سخن از آن ها کارنامه ی دیگری می طلبد.

«به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر

۱. این، زنهارنامه فرمانده، عبدالله بن سعد ابی سرح، برای بزرگ نوبه و همه مردم کشور.

۲. این پیمانی است که با خرد و کلانِ مردم نوبه، از مرز أسوان تا مرز سرزمین علوه، بسته است.

۳. همانا عبدالله بن سعد، زنهار و صلحی میان این مردم و مسلمانان مصر که همسایگان ایشانند و نیز میان مسلمانان و آدمیان دیگر سرزمین ها استوار ساخته است.

۴. ای مردم نوبه! تا آن گاه که شما بر شرط هایی که میان ما و شما برقرار گشته است، پایدار بمانید، به راستی که در پناه خدا و فرستاده او محمدِ پیامبر ـ که درود خدا بر او باد ـ خواهید بود و ما با شما پیکار نکرده و علیه شما به تدارک نبرد، نخواهیم پرداخت.

۵. ما وشما می توانیم، بی آن که درسرزمین یکدیگربمانیم، ازآن ها گذرکنیم.

۶. نگاه داری جان هر مسلمان و همپیمان مسلمانان که به خاک شما گام نهند، یا ازآن بگذرند ـ تا زمانی که درخاک شما هستند ـ برعهده شماست.

۷. بر شماست که برده فراری مسلمانان را که به سوی شما می آید، به سرزمین اسلام بازگردانید. و از دست درازی بر وی، خودداری کنید. او را در پناه خود مگیرید و مسلمانی را که آهنگ گفت وگو با وی دارد، به حال خود گذارید تا با او سخن بگوید و بازگردد.

۸. نگه داری مسجدی که مسلمانان در کنار شهر شما می سازند، بر عهده شماست؛ هیچ نمازگزاری را از رفتن به سوی آن، بازمدارید. نظافت آن، روشن نمودن چراغ آن و گستردن فرش بر آن، وظیفه شماست.

**۹. در هر سال باید سیصد و شصت سربرده ـ از بردگان متوسط و بی عیب سرزمین خود، از مردان و زنان که در میان شان، مرد و زن**

**سال‌خورده و کودکان نابالغ نباشند، به والی أسوان بسپارید تا به پیشوای مسلمانان بدهد.**
**۱۰ . مسلمانان موظف نیستند که از دشمن شما و از مرز سرزمین میان علوه تا اسوان، دفاع کنند.**
۱۱ . چنان‌چه شما به برده مسلمانی پناه دهید، یا مسلمان و همپیمان مسلمانان را بکشید؛ و یا مسجدی را که مسلمانان در کنار شهر شما ساخته‌اند، ویران کنید، و یا از شمار سیصد و شصت تن برده، چیزی بکاهید، بی‌گمان این زنهار و صلح از شما گرفته خواهد شد و ما آشکارا پیمان خود را با شما خواهیم گسست، تا خداوند ـ که به‌ترین داوران است ـ میان ما و شما داوری کند.
۱۲ . تعهد خدا و پیامبر وی محمد ـ که درود آفریدگار بر او باد ـ در گرو این پیمان‌نامه است. نیز بزرگ‌ترین چیزی که شما برآن باورداريد، یعنی پیمان مسیح و یاران او وکسانی ازهمکیشان‌تان که بزرگ‌شان می‌دارید، در گرو این پیمان‌نامه است. خداوند بر این پیمان، گواد ما و شماست».
(محمدحمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدراسلام، همان صفحه)

چرا این پیمان‌نامه زمان عثمان را با پیمان‌نامه های پیشین که از عمر روایت شد، مقایسه نکنیم تا معلوم شود آن‌جهان اسلامی، که در بارگاه ابوبکر و عمر معنی می‌گرفت، درپیشگاه عثمان، فقط صورتی از ظاهر آن را داشت و فقط به تکرار برخی از واژگان بی‌تعهد آن درآمده بود. زمان عثمان در غائله ای به سر آمد که به بهای خون او تمام شد. این سلسله مراتب غائله ها، انتقال یک اندیشه وعمل ویژه به یکدیگر است، که بررسی نقش عنصر خارجی درآن صورت نگرفته و کوشیده‌اند اشکال بی‌فرم و صورتی از آن بسازند، که اوج آن را در پریشان‌بافی های خوارج می‌بینیم، که با کمال تعجب، باز هم منشاء آن‌ها را از خراسان و سیستان گفته‌اند!!!

سه خلیفه از چهار خلیفه راشدین، به زخم‌های خنجر و شمشیر این غائله های پیاپی دوخته می‌شوند. از نظر مورخ هیچ غریبگی مابین آن دستی نیست که ضربه را بر عمر، بر عثمان و یا بر امام علی فرود آورد. منظور نهایی، از آفریدن این آشوب ها، متوقف کردن فتوحات اسلام است. آیا این فتوحات چه کسانی را بیمناک کرده بود؟!

«چیزی که کفر و نفاق برخی از سران شورشیان را آشکار می سازد، آن است که تبارالغافقی بن حرب عکی فرمانده مصریان، ازیمن بوده و **گویا او نیزهمچون ابن سبا، یهودی بوده است**. طبری می نویسد: **همین غافقی، بادشنه ای که دردست داشت، عثمان را زد. با پای خود، برقرآن کریم زد، قرآن برگشت و در کنار عثمان افتاد و به خون آغشته گشت**».

(محمدحمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۶۰۶)

نقل های من ازیعقوبی وابن قتیبه و طبری، بیش تر ازباب قیاس است، ولی آن چه را ازکتاب محمد حمیدالله «نامه ها و پیمان های سیاسی...» آوردده ام، اسناد متقن تر، بل محکم تری می دانم. از دیدگاه من، آن نخستین سه کتاب تاریخ تدوین شده در اواخر قرن سوم، بیش تر به کار تعیین وسعت بید خوردگی دربافته های راویان حوادث آن دوران می آید. باری، اجازه می طلبم که به جزییات رسیدگی نکنیم. چرا که این کتاب مدخل است، دری می گشاید به چشم اندازی تازه، که گویی دیگران از نگاه عمیق و دقیق به وسعت آن، پشت کرده بوده اند وافقی دیگر را می پاییده اند. امید من این که نیروی کنجکاو، جوان و اندیشمند تازه ای در مراکز تحقیقاتی اسلام ظهور کند، از این دری که اندک اندک می گشایم بگذرد و افواجی از بررسی کنندگان جدید سر برآورند، که به کشف ارتباط آغاز بلوا در جهان اسلام، با پایان دوران اول فتوحات آن بیانجامد و با تک نگاری های قوی، که وظیفه این کتاب نیست، رد پای یهود و مسیحیت را دراخلالگری دوران خلفای راشدین بیابد، که موجب شد خون سه خلیفه ازچهارخلیفه نخستین برزمین جاری شود، چنان که اینک به جست و جوی رد پای آنان، در فروریزی بنی امیه می پردازم، که نخستین سخن در این باره، در تاریخ اسلام محسوب است و افتخار طرح نخستین آن، چون بیش تر آن چه در پیش گذشت، برای محقق شرقی باقی خواهد ماند.

# بنی‌امیه

عاقبت خرد عرب راهی برای گریز ازبن‌بست یافت. اداره یک امپراتوری به آن وسعت، با چنان روشی ناممکن می‌شد که ازپس هرخلیفه، برای انتخاب خلیفه بعد، سقیفه‌ای را ضرورمی‌دیدکه موفقیت درآن، به مباحثه بین تمام مهاجران و انصار و صحابه، و فحاشی وگاه شمشیر کشی نیاز داشت. سرانجام اشراف قدیم وجدید عرب به نتیجه تازه‌ای رسیدند، و خاندان ابوسفیان که پیش از اسلام کلید گشایش مشکلات قبایل بود، راهی نو گشود: خلافت موروثی!

«از قطان‌بن سفیان، از پدرش روایت است که گفت: فرمان عمر به ابو موسی را خواندم، جز توانگر و بزرگ‌زاده را برای کار داوری برمگزین؛ زیرا توانگر، چشم به دارایی مردم ندارد و بزرگ‌زاده، در میان مردم از پی‌آمدهای داوری نمی‌هراسد».

(محمدحمیدالله، نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۵۰۱)

هر چه از این گونه سخنان عمر بیاورم، خواننده را بیش‌تر به فضای حضور شخصیت‌های گزیده پس از پیامبر هدایت کرده‌ام. اگر این نامه‌ها و توصیه‌ها را از عمر نپنداریم، آن‌گاه آن سخنان مشکوک و توطئه‌آمیز درباره خشونت اسلام در فتوحات سربلند می‌کنند و اسلام، بی‌شک برتر از ناباوری‌های کنونی ما بر عمر است.

**«ابوعبیده به عمر نامه می‌نویسد و درباره دشمنانی که نگریخته‌اند از او دستور می‌خواهد :**

ابوعبیدة بن جراح به عمر بن خطاب نامه نوشت :

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر

اما بعد، همانا خداوند دارای کَرَم و برتری و نعمت‌های بزرگ، سرزمین روم را بر مسلمانان گشود. گروهی از مسلمانان چنین دیدند که مردمان آن‌جا را در جایگاه خود نگه دارند و آنان نیز به مسلمانان گزیت دهند و زمین را آباد سازند. گروهی دیگر بر آنند که ایشان را میان خود بخش کنند. امیر مؤمنان در این باره نظر خود را برای ما بنویسند. خداوند توفیق تو را در همه کارها پاینده دارد.

**پاسخ عمر به ابوعبیده، پیرامون رفتار با سرزمین گشوده :**

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر

از بنده خدا امیر مؤمنان عمر به ابوعبیدة بن جراح؛ درود بر تو. من همراه تو آن آفریدگاری می‌ستایم که جز او خدایی نیست. اما بعد، نامه تو به من رسید. در آن از گرامی‌داشت مؤمنان و خواری دشمنان خدا به وسیله او و نگه داری ما از آسیب دشمنان‌مان به کمک آفریدگار، سخن گفته بودی. خدای را در برابر نیکی و نعمت شایسته او نسبت به ما در گذشته و حال که به گروهی از مؤمنان تندرستی بخشید و گروهی دیگر را با شهادت ارج نهاد، سپاس می‌گوییم. شهادت همراه با خرسندی پروردگار و بزرگ‌داشت وی، بر شهیدان گوارا باد. از او می‌خواهیم که ما را از پاداش آنان بی‌بهره نگرداند و پس از ایشان ما را پراکنده نسازد. به راستی که آنان خدای را خیرخواه بودند و آن‌چه را که باید، به انجام رساندند. آن چه کردند برای خدا بود و نیز آن را برای خویشتن، آماده می‌ساختند. آن چه را که پیرامون سرزمینی که مسلمانان بر آن و مردمان آن‌دست یافته‌اند یاد کرده بودی، به راستی دریافتم. شماری از مسلمانان گفته بودند که مردمان آن جا را در همان جا نگه دارند تا زمین را آباد سازند و به مسلمانان گزیت بپردازند؛ و برخی دیگر گفته بودند که آنان را میان خود قسمت کنند. در آن چه به من نوشته بودی نگریستم و به آن چه که از من پرسیده بودی، اندیشیدم. من بر این باورم که ایشان در سرزمین خود بمانند و گزیت بپردازند. گزیتِ به دست آمده را میان مسلمانان بخش کنیم. این مردم زمین خود را آباد خواهند ساخت؛ **زیرا آنان به آن کار از دیگران داناتر و نیرومندترند.** آیا تو می‌پنداری چنان‌چه ما مردم آن‌جا را میان خود بخش کنیم، برای مسلمانان پس ازما، چه کسی خواهد ماند؟ سوگند به خدا که در آن صورت، ایشان کسی را برای سخن گفتن

نخواهند یافت و کسی با آنان سخن نخواهد گفت و نیز از دست آورده هیچ کس، سودی نخواهند برد. ولی تا اینان زنده‌اند، از دست آورده فرزندان ایشان خواهند خورد؛ و تا آیین اسلام تواناست، آنان بردگان مسلمانان واسلام خواهند بود. **ازاین رو، برایشان سرگزیت بنه و از اسیرساختن آنان دست بدار و مگذار که مسلمانان برایشان ستم کنند، یا زیانی برسانند و دارایی‌شان را به ناحق بخورند**».
(محمدحمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۵۲۹)

این دیگر اوج اندیشه ی درست نزد فرمان روایی است که به آینده و به عاقبت کارها می‌نگرد. درمیان این محاسبه خیرو شر، کاسب کاری و چتکه انداختن نقش ندارد، نهی ستم کاری است به کسی که دست اش را بر دشمن مغلوب گشاده می‌یابد. پس، ازچنین کسی قضاوت به بهانه ملاحظه کاری برنمی‌آید و در این صورت ارزش گذاری چنین کس در خصوص اشخاص را، نمی‌توان سرسری گرفت.

«**نامه عمر به معاویة بن ابوسفیان** : اما بعد، من درباره داوری، نامه‌ای به تو نوشته‌ام که به جان خودم سوگند، در آن از هیچ‌گونه نیک خواهی در حق تو فروگذار نکرده‌ام. دارای پنج خصلت باش تا دینت از گزند به دور ماند و برترین بهره را از آن ببری : هر گاه دو تن به داوری نزد تو آیند، دلیل خردپسند و سوگند بُرنده از آنان بخواه. ناتوان را به خود نزدیک ساز تا دل وی نیرومند و زبانش بازگردد. شخص دور از وطن را بنواز، که اگر وی را ننوازی، از حق خویش چشم پوشیده به سوی خاندان خود باز خواهد گشت. زیرا بسیارند کسانی که به دلیل سر بلند نکردن، حق خود را از دست داده‌اند. **تا آن گاه که حکم داوری برایت روشن نگشته است، به برقراری آشتی درمیان مردم بپرداز**».
(محمدحمیدالله، نامه ها و پیمان های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، صفحه ۵۰۱)

نامه بالا نیز در عین حال که با سخنان و سیره و سودای عمر کاملاً منطبق است، از خطاب دوستانه با معاویه نیز نشان دارد. نامه می گوید که معاویه سمت قضاوت شام را داشته است. این مسندی است که در زمان عمر، به اشتهار سلامت و اعتماد خلیفه بسیارنیازمند بوده است. پس معاویه را نمی‌توان بی‌سر وپایی از سفیانیان دانست.

تشیع ازبنی امیه نفرت دارد ومدعی خون امام حسین است، اما مورخ

نمی‌تواند و نباید مدعی خونی باشد و شخصیتی را در تاریخ منفور شمارد. از نظر مورخ آدم‌های تاریخ، نه مقدس و نه ملعون‌اند، زیرا آن‌ها برزمینه هایی پدید می‌آیند که تاریخ درپس ظهورشان می‌نشاند. در این مورد، آن چه از نظر مورخ قابل بررسی است اوضاع عمومی اسلام است در زمان بنی‌امیه و مروانیان، نه شراب خواری و میمون بازی‌های احتمالی یزید، که دلیل تاریخی بر صحت و یا رد آن به دست نیست. مورخ به عمده می‌پردازد، که در بحث ما اسلام است، نه اشخاص و فرقه‌ها. مورخ این حقیقت را ازیاد نمی‌برد، که تسلط بنی امیه برمدیریت امپراتوری اسلام، برخلیفه کشی‌ها پایان داد و سربازان اسلام را از تنگه طارق و از کوه های پیرنه گذراند. وانگهی آن چه را بنی‌امیه به عنوان راه‌حلی برای پایان دادن به درهم ریختگی سیاسی در مرکز اسلام پیشنهاد دادند، همان شیوه وراثت درخلافت بود، که شیعه از پس مرگ پیامبر عرضه می‌کند. با این‌تفاوت که تشیع، وراثت را درخاندان پیامبر می‌پسندد، و بنی‌امیه در خاندان خود. پس اصل گزینش روش وراثت در جایگزینی مدیریت اسلام، مورد اعتراض نیست، بل تشیع بنی‌امیه را از نظافت لازم برای سرپرستی مسلمین بهره‌ور نمی‌داند و آنان را غاصب حق آل رسول می‌شناسد.

> «گرچه امویان نظام ولایت‌عهدی و موروثی بودن خلافت را در پیش گرفتند، اما همچنان از اصل سیادت قبیله‌ای نیز [که با نظام مذکور ناسازگاری داشت] متأثر بودند؛ چه، **غالباً برترین فرزندان خود و آن کس را که آثار نجابت و اصالت و نشانه‌های ریاست و سیاست را در خود داشت به ولایت‌عهدی برمی‌گزیدند و حتی گاه از سپردن جانشینی به فرزندان خود نیز چشم می‌پوشیدند** و آن را به برادران و برخی نوادگان مروان‌بن حکم که از جز فرزندان عبدالملک‌بن مروان بودند واگذار می‌کردند. نمونه چنین اقدامی را در بیعت ولید بن عبدالملک با برادران‌اش سلیمان و یزد و بیعت سلیمان‌بن عبدالملک با پسر عمویش عمر بن عبدالعزیز و برادرش یزیدبن عبدالملک و نیز بیعت یزید بن عبدالملک با برادرش هشام و پسرش ولیدبن یزید می‌توان مشاهده کرد. **حتی گاهی از سپردن مقام ولایت‌عهدی به فرزندان و برادران خود نیز**

**سر باز می‌زدند و آن را به شخصیت‌های نام‌دار اموی می‌سپردند.** مثلاً پس ازمرگ معاویه دوم، مروان‌بن حکم را به خلافت برگزیدند؛ زیرا «سید بنی امیه» و «شیخ قریش» یا «بزرگ و سید قریش» و یا «بزرگ قریش و مورد توجه آنان» بود. **با انتخاب او، خلافت از یکی از شاخه های بنی امیه به شاخه ای دیگر از آن انتقال یافت. خلافت سفیانیان به سر آمد و خلافت مروانیان آغاز شد.** نمونه دیگر چنین حرکتی، بیعت با مروان‌بن محمد پس از شورش او بر ضد ابراهیم بن ولید بن عبدالملک است. علت بیعت امویان با مروان آن بود که وی «شیخ بنی امیه و بزرگ آنان» یا «شیخ و سید قوم خود» بود. این اقدام نیز موجب انتقال خلافت از شاخه‌ای به شاخه دیگر از نوادگان مروان‌بن حکم شد؛ زیرا خلافت، ازدست فرزندان عبدالملک بن مروان به درآمد و به دست فرزندان برادرش محمد بن مروان افتاد.

امویان علاوه بر تأثر از اصل سیادت قبیله‌ای، از اصل شورای اسلامی [با وجود ناسازگاری آن با نظام ولایت‌عهدی و موروثی بودن خلافت] نیز متأثربودند؛ **زیرا گاه فردی را به جانشینی و ولایت عهدی برمی گزیدند که ازبقیه متدین‌تر، پارساتر، عالم‌تر، نسبت به مسائل دینی آگاه‌تر، متواضع‌تر و به کتاب خدا و سنت پیامبر پای‌بندتر بود.** نمونه آن، اقدام سلیمان بن عبدالملک به تعیین عمر بن عبدالعزیز به عنوان جانشین خود و مقدم داشتن وی بر برادرش یزیدبن عبدالملک است، زیرا عمر به‌ترین افراد قوم خویش و یکی از صالحان و نیکان امت بود. **علت این تأثیرپذیری را باید در نیروگرفتن تدریجی روحیه اسلامی و ریشه دارشدن آن درشخصیت خلفای مروانی جست‌وجو کرد؛ به طوری‌که این روحیه با روحیه عربی در وجود آن‌ها حالت توازن و برابری پیدا می‌کند و درنتیجه سیاست‌های ایشان براساس پیوستگی شدید میان تعالیم اسلام و مفاهیم عربی استوار می‌شود».**

(حسین عطوان، فرقه های اسلامی در سرزمین شام در عصر اموی، صفحه ۲۴۵)

با اسناد کنونی و ازمتن نخستین تاریخ های مانده از پایان قرن سوم، نمی‌توان تصور درستی از جزییات روند حوادث سده اول و دوم و به ویژه ازحوادث عهد خلفای راشدین و بنی امیه به دست آورد. بی شک ورود به جزییات علل ناتوانی اسناد موجود، و آغشته بودن هربرگ و هرسطر آن‌ها به‌انواع دسیسه‌ها و وسوسه‌ها، عمر دراز و سازمان وسیع می‌طلبد، که هردو ازدسترس من به دوراست. استفاده محققین

مسلمان و غیرمسلمان از مکتوبات قرن سوم به بعد، که تماماً از نقل های غیرهمزمان راویان ناشناس ومشکوک فراهم آمده، اختصاص به شیعه و سنی و محقق ایرانی و عرب و فرانسوی و آلمانی و انگلیسی و روس و غیره ندارد. بی تردید تمام بررسی کنندگان تاریخ اسلام، به اسناد واقوالی پناه برده اند که جزوصل زنجیره ای ازاسامی پیوندی، واغلب ناشناس، به عنوان سلسله روایت سند متکی نیست، که از هیچ تحلیل شایسته و مناسب محقق امروز، سود نبرده و درستی آن ها ارزیابی نشده است!

**«از مشکلات و مصائب مهمی که بر فرهنگ اسلامی در قرن اول هجری وارد گردید، رسوخ اسرائیلیات است که در ابعاد گسترده ای، چه در حوزه فرهنگ و چه سیاست، اثرات عمیقی باقی گذاشت: به طوری که در طول چهارده قرن همیشه اثرات آن ها در اندیشه ها و نوشته های مختلف تفسیری، تاریخی، کلامی و فقهی باقی مانده است.**

اولین کسانی که در این مسیر فعالیت زیادی کردند، **عبدالله بن سلام**، یکی از احبار یهود بود که در زمان پیامبر (ص)، اسلام آورد. منابع و جوامع حدیثی، نقل های زیادی از او در زمینه نشر فرهنگ یهود در میان مسلمین در دست دارند. مهم تر از او **کعب الاحبار** بود که با توجه به نفوذی که در خلیفه دوم داشت، و به همین جهت بسیاری از صحابه ناقل حدیث نیز متأثر از او بودند، توانست ضربه بسیار مهلک تری بر فرهنگ اسلامی وارد کرده و دنیای حدیث را آلوده به نقل های بی پایه خود از کتاب های یهود کند. اوحتی از سوی معاویه نیز مورد تمجید فراوان واقع شده است: عکرمه، از موالی عبدالله بن عباس، از راویان مهم احادیث، او را «ربانی هذه الامة» خوانده است. از میان صحابه، ابوهریره و عبدالله بن عمرو بن عاص، بیش از دیگران به او احترام می گذارند؛ تا جایی که ابوهریره در موارد متعددی برای رواج بازار گفت های او نقل های اش را به پیامبر (ص) نسبت می دهد. ما در بحث از خلافت خلیفه دوم از کعب الاخبار به تفصیل سخن گفتیم.

وارث واقعی و حقیقی کعب الاحبار در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم، وهب بن منبه (م ۱۱۴) است. ذهبی درباره او نوشته است : از علوم اهل کتاب فراوان نزد او بوده و در این زمینه عنایت زیادی داشته است. احادیث وهب از طریق برادرش همام ـ که خود راوی احادیث ابوهریره است که او نیزمتأثر ازکعب الاحبار بوده ـ درصحیح مسلم و بخاری آمده

است. **توجه به رابطه چند جانبه ابوهریره، کعب‌الاحبار، وهب بن منبه و همام بن منبه نشانگر همراهی آن‌ها در نشر اسرائیلیات است.** ذهبی درباره وهب می‌گوید : او کعب‌الاحبار زمان خویش بوده و کعب الاحبار نیز اعلم اهل زمان‌اش. اینک چه‌گونه است حال خود او که به علوم هر دوی این‌ها دسترسی دارد؟! ذهبی در جای دیگر نیز درباره او می‌نویسد : کان کثیراً ینقل من کتب الاسرائیلیات. از خود وهب نیز نقل شده که در آغاز اعتقاد به قدر داشته، اما با خواندن هفتاد و اندی کتب آسمانی دست از این اعتقاد برداشته است. در جای دیگر آمده که نود و دو کتاب ازکتب آسمانی را مطالعه کرده است. ابن عماد حنبلی نیز درباره او نوشته است : «کان شدید الاعتناء بکتب الأولین و اخبار الملاحم و قصصهم بحیث کان یشبه بکعب الاحبار فی زمانه». پس ازگذشت سال‌ها در فرهنگ اهل سنت جایگاه بلندی برای وهب ساخته شد. تا جایی که از پیامبر (ص) نقل کردند : یکون فی امتی رجل یقال له وهب یهب الله له الحکمة! البته او نیز نسبت به بنی‌امیه بی‌اعتنا نبود و عمربن‌عبدالعزیز را مهدی موعود می‌دانست». (رسول جعفریان، تاریخ خلفا، صفحه ۷۴۳)

درواقع برای ما به کمال روشن نیست که حتی همین تصور، که اخبار واحادیث و روایات مانده از قرون اول و دوم، از اسرائیلیات مایه می گرفته، خود تا چه حد احتمالاً اسرائیلیات است! زیرا اعتباردادن به یک تصور از طریق معتبرکردن تصوری دیگر، تا آن زمان که مبنا و علت بروز آن روشن نیست، برگذری راه نمی‌گشاید و آن هنگام که نخستین تاریخ‌های قرن سوم را از تمام این اسامی و اسرائیلیات متأثر می‌بینیم، پس رسوخ به حقیقت کامل ناممکن می‌نماید. درحال حاضر گفتارهای موجود درباره صدر اسلام به کشیدن فریادی در میانه یک آشوب شبانه به علت حریقی بزرگ در محله‌ای شلوغ ماننده است که تنها برآشوب می‌افزاید ولی درخاموش‌کردن حریق اثری ندارد. بدین ترتیب رسیدن به هرنوع یقین، درباره حوادث اسلامی، تا پایان قرن اول، به تطبیق منقولات ومانده‌های آن، با اسناد مطمئن صدراسلام، یعنی قرآن ونامه‌های پیامبر وتا پایان قرن‌دوم به‌تطبیق‌حتی نسبی با اندک اسناد همزمانِ کلیسا وکنیسه ودیگریادگارهای مردم وملل به‌اسلام پیوسته و یا همجوار با آن موکول است. کاری که گویا باید از ابتدا آغاز کنیم و

آن هم درصورتی که اوراق پنهان مانده درواتیکان ودراختیاریهود را درباره عکس العمل شوراهای کلیسا و کنیسه نسبت به ظهوراسلام ونیزمقابله با فتوحات آن، دراختیاربگیریم، که به شدت از دسترس دور نگه داشته می شود. بنا براین ما هنوزموجبات یک سلسله ازحوادث صدراسلام را، نیک نمی دانیم. اما درقیاس با اوضاع کنونی جهان اسلام، معلوم است که درهرجانشینی، شکاف تازه ای دراسلام پدید آمده ویا شکاف پیشین، بین فرقه های آن، وسیع تر شده است. متأسفانه نخستین اسناد مکتوب اسلامی نیز، که از تمایلات پنهان مؤلفین آن آگاه نیستیم، به جای تنقیح وتصحیح این رویدادها به خدمت همین فرقه ها درآمده اند و با انتقال تصورات راویان به کتاب، که از آمال وامیال و تعلقات بسیاری از آنان بی خبریم، اوراق آن کتاب ها را به ملاحظاتی قابل رجوع بدل کرده اند و عجیب است که در این عهد هم، پیش از پیرایش، مطالب آن ها را اساس مجادلات و مفاخرات کنونی قرار داده ایم!!!

«زهیر بن قین سوار بر اسب خویش بیرون آمد و فریاد کرد : ای مردم کوفه شما را از عذاب خدا بیم می دهم، بیم باد شما را؛ ای بندگان خدا، فرزندان فاطمه به دوستی و یاری سزاوارترند از فرزندان سمیه؛ اگر هم اینان را یاری نکنید، با ایشان نجنگید. ای مردم امروز بر روی زمین پسر و دختر پیغمبری جز حسین نمانده و هیچ کس بر کشتن او گرچه به یک کلمه باشد یاری ندهد مگر آن که خدا دنیا را بر او تلخ سازد و به دشوار ترین شکنجه های آخرت عذابش کند. سپس یک نفر یک نفر قدم به راه شهادت نهادند تا (امام) تنها ماند و از اهل بیت و فرزندان و خویشان اش یک نفر همراه نداشت. در این حال سوار اسب خویش بود که نوزادی را که در همان ساعت برای او تولد یافته بود به دست وی دادند، پس در گوش او اذان گفت وکام او را برمی داشت که تیری درگلوی کودک نشست و او را سر برید. (امام) حسین تیر را از گلوی کودک کشید و او را به خونش آغشته ساخت و می گفت: والله لانت اکرم علی الله من الناقة، و لمحمد اکرم علی الله من الصالح، «به خدا سوگند که تو از ناقه بر خدا گرامی تری؛ و محمد هم از صالح بر خدا گرامی تر است».
سپس آمد و او را پهلوی فرزندان و برادرزادگان خود نهاد، سپس بر آنان حمله برد و مردمی بسیار از ایشان کشت و تیری به او رسید و در

گودی گلویش فرو رفت و از پشت سرش بیرون آمد، پس افتاد و سپاه تاختند و سرش را از بدن جدا کردند و آن را نزد عبیدالله بن زیاد فرستادند، و خیمه گاه‌اش را غارت نمودند و زنان و کودکان‌اش را اسیر گرفته به کوفه بردند و چون به کوفه درآمدند، زنان کوفی شیون کنان و اشک ریزان (ازخانه ها) درآمدند، پس علی بن الحسین گفت: هولاء یبکون علینا فمن قتلنا؟ «اینان بر ما گریه می کنند، پس ما را که کشته است؟».

(احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۱۸۱)

احمد بن ابی یعقوب، که می‌گویند شیعه بوده است، شرحی از ایام کربلا آورده، که هنوز هم اساس اعتراض شیعه بر بنی امیه، بر همین شرح مبتنی است. یعقوبی درباره جبروت ساسانیان و خشونت عرب در جنگ هایی که به سقوط ایران انجامید نیز، نظیر همین صحنه های کربلا را چنان‌آفریده است که این بارپایه ای ازنفرت کنونی روشنفکری کم مایه ایران از عرب را، بر آن و نظایر آن متکی می بینیم!!!

«بامداد روز چهارم مسلمین به میدان کارزار آمدند و پیروزی با ایشان بود و رستم کشته شد، بدین ترتیب که لنگه بار استری بر او افتاد و او را کشت وآن که لنگه بار را براو افکند: هلال بن علفه بود وبالای تخت رستم برآمد و فریاد زد: به پروردگار کعبه قسم که [رستم را] کشتم، به سوی من، به سوی من. وبه قولی زهیر بن عبد شمس برادرزاده جریر بن عبدالله او را کشت و بسیاری از آنان کشته شدند و دیگران رو به گریز نهادند و مال ها وجامه و سلاح کشته ها جمع‌آوری شد و **جامه و سلاح رستم فروخته شد و سهم هرسواری به چهارده هزار و از هر پیاده‌ای به هفت هزار و صد رسید و به خانواده شهیدان و زنان چیزی از اصل غنیمت بخشیده شد، اما بردگان که فراوان بودند**».

(احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۲۸)

یعقوبی، پیش ازاین، سپاه عرب را درفتح قادسیه سیزده هزار تخمین زده بود، هفت هزار همراه سعد بن ابی وقاص و شش هزار با ابوعبیده بن جراح. اگرهمه این ها را پیاده فرض کنیم، و سهم خانواده شهیدان و زنان را نیز نپرداخته بگیریم، لازم است که برکناره میدان جنگ، دست فروشی، احتمالاً یهودی، آماده باشد تا لباس رزم رستم را یکصد میلیون درهم خریداری کند تا چنان تقسیمی میسر شود!!! من این

صحنه را برای تفریح خاطر خوانندگان انتخاب کردم، نه چون زرین کوب برای ادعای غبن، و گرنه غالب اشارات سه کتاب عمده تاریخ ابن قتیبه و یعقوبی و طبری درباره سقوط ایران و غیره، با اعلام و اسامی وحتی امکنه تاریخی درست درنمی‌آید و به راستی روایتی قلمی شده به دست دهمین نسل پس از حادثه بوده است. و همین‌گونه است شروح مختلف حادثه و مصیبت کربلا!

«**حسین گفت: عمرو، از من یکی از این سه سخن را بپذیر، مرا رها کن تا بازگردم، یا با شما خواهم جنگید تا کشته شوم یا این که مرا نزد یزید ببرید، دستم را در دست او قرار خواهم داد و هر طور که خواست در مورد من حکم کند** (!!!).

عمرو بن سعید در پی عبیدالله فرستاد و وی را از سخنان حسین آگاه کرد، و خواست حسین را نزد یزید ببرد. شهر بن حوشب، به عبیدالله گفت: خدا تو را بر دشمن‌ات مسلط کرده است، تو می خواهی او را نزد یزید ببری. **به خدا سوگند، اگر او را نزد یزید ببری، هیچ گزندی از یزید به او نخواهد رسید**، و نزد یزید به مقامی دست خواهد یافت که تو هرگز به آن مقام دست نخواهی یافت و هیچ کس دیگر نیز به آن مقام نخواهد رسید. به او اجازه‌ی هیچ کاری را نده مگر این که حکم تو را بپذیرد.

عمروبن‌سعید درپاسخ حسین جواب منفی داد: مگراین که حکم مرا بپذیری. حسین نیز در جواب عمرو گفت: رأی ونظر **فرزند زن زناکار** را بپذیرم؟ نه، به خدا سوگند، قبول نخواهم کرد. مرگ برای من شیرین‌تر است.

عمرو بن سعید در جنگ با حسین به کندی حرکت می‌کرد، عبیدالله نیز، شهربن حوشب را نزد عمروبن‌سعید فرستاد وفرمان داد: عمرو با حسین جنگ کند و اگر از جنگ خودداری کرد او را بکش و خودت بر جای عمرو قرار گیر. همراه عمرو بن سعید سی مرد از قریش که اهل کوفه بودند نیز حضور داشتند. آنان به عمرو بن سعید گفتند: دخترزاده رسول خدا سه پیشنهاد برای شما دارد و شما هیچ یک از آن‌ها را نمی پذیرند. آن گاه آن سی مرد قریش به حسین پیوستند و همراه وی شروع به جنگ نمودند. مردی از کوفه، عبدالله بن حسین بن علی را دید که بر اسب سوار شده است، وی از زیباترین مردم بود.

مرد کوفی گفت: من باید این جوان را بکشم. به او گفته شد: وای بر تو، از کشتن او چه چیزی به دست می‌آوری، او را رها کن.

مرد کوفی بر عبدالله بن حسین حمله کرد، و با ضربه ای دست عبدالله را

از بدن جدا کرد و با ضربه‌ای دیگر او را کشت. همراهان حسین همگی کشته شدند. کشته شدگان آن روز عبارتند از : حسین بن علی و عباس بن علی، عثمان بن علی، ابوبکر بن علی و جعفر بن علی (مادر آنام ام البنین دختر حرام کلابی بود)، ابراهیم بن علی، مادر وی کنیزی بود. عبدالله بن علی و پنج تن از پسران عقیل.
دو پسر از عبدالله بن جعفر به نام های عون و محمد. سه نفر از بنی هاشم. کسانی که در جنگ بودند : فاطمه دختر حسین بن علی، محمد بن علی، دو پسر جعفر بن ابی طالب و محمد بن حسین بن علی».
(ابن قتیبه دینوری، امامت و سیاست، صفحه ۲۲۶)

این آرایش دیگری است از زبان ابن قتیبه، که شیعه نیست، پس آن را کم‌تر احساسی و بیش‌تر نظامی وسیاسی می‌یابیم. کدام حجت بیَن گزینش یکی از این دو بیان را ممکن می‌کند و چه گونه می‌توان با مراجعه به این اقوال، به کمال دریافت که سبب آن حادثه تلخ تاریخی چه بوده و درآن روز نبرد حق و باطل، به واقع چه روی داده است؟!

«گوید : و چون حسین با سه چهار کس بماند جامه‌ی زیری خواست که خوش بافت بود و شفاف، یمنی و خوش بافت که آن را بدرید و پاره کرد که از او درنیارند. یکی از یاران اش گفت : به‌تر است جامه‌ی زیر کوتاهی زیر آن بپوشی. گفت : این جامه مذلت است که پوشیدن آن شایسته من نیست. گوید : و چون کشته شد، بحر بن کعب بیامد و آن را درآورد و وی را برهنه گذاشت.
**محمد بن عبدالرحمان گوید : در زمستان دست های بحر بن کعب آب می‌ریخت و در تابستان خشک می‌شد، گویی چوب بود.**
حجاج بن عبدالله بن عمار گوید : عبدالله بن عمار را از این که در اثنای کشته شدن حسین حضور داشته بود ملامت کردند که گفت : «مرا بر بنی هاشم منتی هست.
گفتم : منت تو بر آن ها چیست؟
گفت : با نیزه به حسین حمله بردم و نزدیک او رسیدم به خدا اگر خواسته بودم فرو کرده بودم، اما باز آمدم، نه چندان دور، و با خویش گفتم چرا منش بکشم، دیگری او را می‌کشد.
گوید : آن‌گاه پیادگان از راست و چپ به وی حمله بردند و او به راستی ها حمله برد تا پراکنده شدند و به چپی ها نیز تا پراکنده شدند پوشش خز به تنش بود و عمامه داشت.

گوید: به خدا هرگز شکسته ای را ندیده بودم که فرزند و کسان و یاران اش کشته شده باشند و چون او محکم دل و آرام باشد و دلیر بر پیشروی. به خدا پیش از او و پس از او کسی را همانندش ندیدم وقتی حمله می برد پیادگان از راست و چپ او چون بزغالگان از حمله گرگ، فراری می شدند.
گوید: **به خدا در این حال بود که زینب دختر فاطمه به طرف وی آمد گویی گوشوارش را می بینم که مابین گوش ها و شانه اش در حرکت بود و می گفت: «کاش آسمان به زمین می افتاد»!**
در این وقت عمر بن سعد نزدیک حسین رسید.
زینب بدو گفت: ای عمر پسر سعد، ابوعبدالله را می کشند و تو نگاه می کنی!
گوید. گویی اشک های عمر را می بینم که بر دو گونه و ریش اش روان بود.
گوید: و روی از زینب بگردانید.
حمید بن مسلم گوید: حسین جبه ی خزی به تن داشت و عما به سر، و با وسمه خضاب کرده بود.
گوید. پیش از آن که کشته شود شنیدمش که می گفت ـ در آن حال پیاده می جنگید چون یکه سواری دلیر، از تیر احتراز می کرد، جای حمله را می جست، به سواران حمله می برد ـ می گفت: برای کشتن من شتاب دارید، به خدا پس از من از بندگان خدا کس را نخواهید کشت که خدای از کشتن وی بیش از کشتن من بر شما خشم آرد، به خدا امیدوارم، خدا وهن شما را مایه حرکت من کند و به ترتیبی که ندانید انتقام مرا از شما بگیرد. به خدا اگر مرا بکشید خدای تان به جان هم اندازد و خون های تان را بریزد. و به این بس نکند و عذاب دردناک تان را دو برابر کند.
گوید: مدتی دراز از روز ببود که اگر کسان می خواستند بکشندش کشته بودند اما هر کس به دیگری وامی گذاشت و هر گروهی می خواست گروه دیگر مرتکب کشتن او شده باشد.
گوید: آن گاه شمر میان کسان بانگ زد که وای شما، منتظر چیستید، مادرهای تان عزادارتان شود، بکشیدش.
گوید: پس، از هر سو به او حمله بردند ضربتی به کف دست چپ او زدند، این ضربت را زرعة بن شریک تمیمی زد، ضربتی نیز به شانه اش زدند، سپس برفتند و او سنگین شده بود و در کار افتادن بود.
گوید: در این حال سنان بن انس نخعی حمله برد و نیزه در او فرو برد که بیفتاد و به خولی بن یزید اصبحی گفت: سرش را جدا کن. می خواست بکند اما ضعف آورد و بلرزید و سنان بن انس بدو گفت: خدا بازوهایت را بشکند و دستانت را جدا کند. پس فرود آمد و سرش را ببرید و جدا کرد و به خولی بن یزید داد، پیش از آن ضربت های شمشیر مکرر خورده بود.

جعفر بن محمد گوید : وقتی حسین بن علی علیه‌السلام کشته شد سی و سه ضربت نیزه و سی و چهار ضربت شمشیر بر او بود».
(طبری، تاریخ طبری، جلد هفتم، صفحه ۳۰۵۹)

اما حادثه کربلا در تاریخ طبری، قریب ۱۵۰ صفحه کتاب است و هر صفحه با ده‌ها روایت گونه‌گون که به نقل بالا پایان می‌گیرد. تعزیه گردان‌ها می‌توانند هر یک از این صحنه‌ها را که بیش‌تر به کارشان می‌آید، برگزینند، ولی مورخ برهیچ کدام اعتباری نمی‌بخشد، زیرا نمی توان برای صحت این گونه آرایش‌ها حجت تاریخی آورد. جز این که ازمجموع معلوم می‌شود، که درمرحله‌ای ازتاریخ اسلام، بین فرهنگ و مدیریت داد و ستد شام، با فرهنگ و مدیریت عبادت مدینه، بر سر نحوه اداره امپراتوری اسلام و سهمی که هریک باید ببرند، اختلافی بروز کرد و نه با سازش، که با شمشیر حل و فصل شد. و می‌توان به طورکلی دریافت که فرهنگ و مدیریت داد و ستد پیروز بود و می‌توان فی‌الجمله گفت که تسلط فرهنگ و مدیریت داد و ستد بر مرکز جهان اسلام، توانایی لازم را ازخود بروزداد، زیرا پنجاه سال پس از حادثه کربلا، سرداران بنی‌امیه، کربلای خود را، در فرانسه آفریدند.
اینک چه‌گونه از اهمیت دوران بنی‌امیه برای جهان اسلام در این کتاب بگویم که برگی سند مربوط به بنی‌امیه و مروانیان، که به کینه شیعه آغشته نباشد، در ادبیات مذهبی و تاریخی کنونی ما یافت نمی‌شود و اگرمثلاً به تحقیقات لامنس درباره سفیانیان و امویان ومروانیان پناه برم، شاید که به خون خویش دست برده باشم و اگر ما هنوز در ادبیات شیعه تحمل کتاب‌های لامنس و ولهاوزن را درباره اموی نداشته‌ایم، پس چه‌گونه به‌افتخار جدل حوزه‌ای شیعه نائل می‌شویم؟ هرچند که نگاه لامنس بر قرآن و سنت پیامبر، نادرست و متعصبانه است، اما تحقیقات او در مدیریت پس از خلفای راشدین جایگزین ندارد.
همین است که نمی‌توانم به بنیاد مسائل بنی‌امیه ورود کنم چرا که اسناد موجود تماماً از مکتوباتی می‌خیزد، مستقر بر همان روایاتی

که خواندیم: اسنادی است یک سویه و شیعه پسند. پس می ماند توضیح نظام اجتماعی آرام زمان مروانیان و نیز گسترش بی نظیر اسلام، تا اسپانیا، غرب فرانسه و مرز چین.

«پاره ای از اخبار و گزارش ها این نظر را تأیید و تقویت می کنند که زهد شامی در عصر اموی دارای چهره ای انقلابی بوده است، زیرا زاهدان و پارسایان شام، خواهان جدی درستی عقیده و راستی در امر حکومت بوده اند. آنان اعتقاد داشتند که عقیده درست درگرو التزام به سنت پیامبر و پیروی از پیشوایان صالح گذشته است. این سخنان اوزاعی دمشقی آشکارا نشان از چنین باوری دارد: «همراهی با جماعت، پیروی از سنت، آباد کردن مسجد، تلاوت قرآن و جهاد در راه خدا پنج امری است که سر لوحه زندگی اصحاب محمد وتابعین راستین او بوده است». ویا می گوید: «بر سنت پیامبر پایدار باش، هر جا قوم توقف کردند تو نیز توقف کن وچیزی را بگو که آنان می گویند و ازانجام آن چه خودداری می کنند تو نیز خویشتن نگه دار، راه پیشینیان صالح را بپیمای، زیرا برای تو همان جایز است که برای آنان جایز بود. ایمان جز با گفتار و گفتار جز با کردار و ایمان و گفتار و کردار جز با نیتِ مطابق با سنت، راستی و استواری نپذیرد. گذشتگان ما میان ایمان و عمَل جدایی نمی انداختند. عمل و ایمان با هم توأمند و ایمان نامی است جامع [که نیت و عمل وگفتار را شامل می شود] همچون جامعیت نام ادیان [نام هر دینی جامع تمام عناصر و مقررات آن می باشد]. **عمل، وجود ایمان را تصدیق وتأیید می کند.** بنابراین، کسی که به زبان ایمان آورد و به قلب بشناسد وآن را به عمل در آورد به ریسمانی مستحکم و پاره نشدنی چنگ زده است و کسی که به زبان اقرار کند اما به قلب نشناسد و به عمل درنیاورد ایمان اش پذیرفتنی نیست و در آخرت از زیان کاران خواهد بود». این عده همچنین معتقد بودند که حفظ سلامت ودرستی عقیده، مستلزم مبارزه باگمراهی هاست».

(حسین عطوان، فرقه های اسلامی درسرزمین شام درعصر اموی، صفحه ۱۸۲)

فتوحات اسلامی که از اوان خلافت عثمان متوقف مانده بود و امورات اسلام به خلیفه کشی، روایت آوری، حدیث سازی و فرقه پروری می گذشت، پس ازغلبه خلافت جدید و تعیین تکلیف عمومی، از سال ۴۵، باردیگر ازدوسو آغازشد. تا سال ۸۵، موسی بن نصیر، سرزمین های جنوب دریای مدیترانه و جزایر سیسیل و ساردنی را تصرف کرده

بود که سر پلی برای ورود به ایتالیا و مرکز اروپا شد، سپس به تنگه جبل الطارق رسید و آن گاه با رسیدن طارق سردار بزرگ اسلام، از تنگه عبورکردند و درسال ۹۲ سراسراسپانیا وآن چه که امروز پرتقال می شناسیم، در تصرف مسلمین بود و آن گاه در پایان قرن اول، سربازان اسلام درحوالی مارسی بودند و سپاه سحیم در درون دوک نشین بورگاندی تا سانس درحوالی پاریس پیش رفت. سپس درآسیای مرکزی قتیبه بن مسلم و محمدبن قاسم تا آن سوی رود سیحون و دریاچه اورال و تا مرز مغولستان؛ در شرق تا فرغانه و کاشمر ومرز چین؛ و در جنوب شرقی تا لاهور پیشروی کردند. این بسط باور نکردنی اسلام، خواب خوش کلیسا وکنیسه را، که چشم به موفقیت تفرقه قبیله ای وفرقه ای درون اسلام دوخته بودند، برآشفت. سربازان اسلام تا مستملکات پاپ ها درایتالیا، فقط راه کوتاه دیگری درپیش داشتند. آیا یهودیان و مسیحیان، خاخام ها، کشیش ها، زمین داران بزرگ و صرافان یهودی اروپا دست روی دست گذاردند و به انتظار حوادث روزگارآرام ماندند؟ عقل و رخ دادهای بعد، خلاف این را اثبات می کند، زیرا برای نخستین بار، مسیحیت و یهود را، چون امروز که به طور عمده در ستیز با فلسطینیان متحدند، دست در دست یکدیگر می بینیم که علیه امویان، پنهان و آشکار جنگیده اند. آن چه را در این فصل می آورم، مطلقاً نخستین نگاه از این روزنه به بخشی از تاریخ و تاریخ اسلام است که تازگی دیدگاه آن، بی شک برای ناظری که به کور چشمی تعصب دچار نباشد، چون تولدی نو می ماند.

از نظر یهود، پیروزی و استیلای اسلام، تجدید حیات رعب آور بین النهرین بود و هرچه اسلام گسترده تر می شد، نه فقط از امید او برای بازگشت به ارض مقدس، بل ازفضای حیاتی اش کاسته می شد. اینک دیگر اورشلیم را «مسجد الاقصی» می خواندند و کلنی های کوچک یهود در نجد و سراسر شمال آفریقا، هر روز کوچک تر می شد. آن ها بیش تر به شرقی ترین قسمت ایران، افغانستان و مرز چین پناه می بردند.

بدنه آن ها در یهود محله های شهرهای بزرگ ایران، خراسان، ماوراء النهر وافغانستان جای می گرفتند و زبدگان شان به صورت جدید الاسلام های قدرتمندی درمی آمدند، که کارحفاظت ازبدنه را به عهده می گرفت و اندیشمندی فطری یهود درتمام زمینه های سیاست واقتصاد و فرهنگ، جای نخبگان آن ها را به سرعت در دربارهای خلفا، حاکم نشین های محلی، تا دورترین حصه سرزمین های فتح شده اسلام، می گشود.

«پس از وفات رسول خدا منافقانی که جزء اصحاب آن حضرت بودند از یک سو، و **یهودیان و نصارا و مانویان که خود را در صفوف مسلمین جا زده بودند از سوی دیگر**، در پیروی از مقاصد شوم و پلید خود در مقام پریشان ساختن افکار و عقاید مسلمین برآمدند. **جمعی با جعل و انتشار حدیث، پاک ترین و پارساترین اصحاب رسول خدا را مردمی پلید و ناپاک و اخلالگر، و کثیف ترین و منافق ترین و دشمن ترین آن ها را به اسلام، مردان خدا و پاک و منزه جلوه دادند و به مردم معرفی کردند. گروهی نیز اسرائیلیات خویش را به زبان روایت احادیث پیغمبر اسلام بین مسلمین رواج دادند، و جمعی نیز مسیحیت خود را وبرخی نیز چون سیف بن عمرتمیمی مانوی مذهب، با انتشار دروغ ها و افسانه ها و تحریف وقایع تاریخی اسلام تا خلافت علی بن ابی طالب، در درک حقایق، ایجاد شک و شبهه نمودند** و در آراء و عقاید مسلمانان اختلاف و تفرقه انداختند ... ما کار دشمنان اسلام را به حساب دشمنی آن ها، و اقدامات منافقین را روی غرض ورزی ونفاق، وعملیات فرصت طلبان را به حساب سودجویی شان از هر موقعیت می گذاریم؛ **ولی به ما بگویید کار امام المورخین ابوجعفر ابن جریر طبری، ابن عساکر، و ده ها تاریخ نویس امثال ایشان را به چه حساب باید گذاشت آن جا که دروغ های سیف بن عمر را به عنوان تاریخ رسمی و صحیح اصحاب رسول خدا و وقایع صدر اسلام تا زمان خلافت امیر المؤمنین، در تاریخ های معتبر و وزین خود ثبت می نمایند؟!**». (مرتضی عسکری، یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، صفحه ۱۵)

ردپای بسیاری از این یهودیان، از حواشی پیامبر خدا در مدینه، تا اسپانیای اموی پیداست، که درحقیقت گردانندهٔ دستگاه های دیوانی، قضایی، فقهی و مالیاتی اند. کسی باید همتی کند وفهرستی از آنان و از دست آوردهای شان، در سراسر تاریخ اسلام و حتی تا امروز،

بسازد، تا از آشنایی با این همه دشمن در لباس دوست، دچار وحشت شویم، تعمقی کنیم، به خود آییم و بر سر توهمات قابل زدودن با یکدیگر نجنگیم. زیرا در آن چه پیامبر خدا ابلاغ کرد، خانواده و قبیله و ملت و رنگ و پسند و تفسیر، تغییری نمی داد.

«در سال ۱۳۷۵ هجری هنگامی که کتاب عبدالله بن سبا برای نخستین بار زیرچاپ بود، وفصول چاپ شده آن مرتباً از نظرم می گذشت، متوجه شدم که علاوه برافسانه ابن سبا وسبائیان، داستان ها و افسانه های زیاد دیگری نیز در مصادر تاریخ اسلام وارد شده است. **این امر باعث شد که در وجود بیش تر قهرمانان تاریخ اسلامی که نام شان درآن افسانه ها آمده است با دیده شک و تردید نگاه کنم.** چاپ کتاب را برای مدتی طولانی به تعویق انداختم تا هر چه بیش تر این موضوع را تحت بررسی و تحقیق قرار دهم. **نتیجه این بررسی و کنکاش این شد که به عده زیادی ازاشخاص معروف وتاریخی، ازصحابه، وتابعین، و فرماندهان سپاه، وشعرا، و راویان احادیث شریف پیامبراسلام برخورد نمودم که هیچ کدام وجود خارجی نداشته اند**».
(مرتضی عسکری، یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، صفحه ۳۱)

عجیب این که، از این شاعران و راویان و نظامیان و صحابه ی بدون چهره، انبوهی نظر وعقیده ویادآوری ونقل وروایت وادبیات و صحنه سازی مانده است که ظاهراً هیچ کس منکر آن ها نیست!!!
استاد عسکری در این باره گام هایی اساسی برداشته اند و اسم هایی را در کتاب «یکصد و پنجاه صحابه ی ساختگی»، «ابن سبا» و «نقش عایشه در تاریخ اسلام» آورده اند. انتقال آن مباحث و اسامی در این کتاب نامیسر است ولی ایشان بابی را گشوده اند که پی گیری آن در واقع غبار روبی از ضریح اسلام است. غباری که از ۱۵ قرن پیش، پیوسته بر ضخامت آن افزوده شده و در ۲۰۰ سال گذشته، که دوران ورود خاورشناسان به این حوزه است، تقریباً چهره ی اصلی اسلام درپس غبار تازه ای که اینان به پا کرده اند، پنهان مانده است. هرچند که جست وجوی آقای عسکری نیز بیش تر صرف یافتن گمراهی های دیگران شده و نه احتمالاً کج فهمی های خودمان!

**«با آن‌چه که از دروغ‌پردازی و افسانه‌سازی و انواع تحریف در احادیث سیف دیده‌ایم** (و سیف نیز به این صفت‌ها مشهور بوده است) **احادیث او درمتون اسلامی جای وسیعی برای خود باز نموده و در مدارک به اصطلاح معتبر اسلامی راه یافته و علمای بزرگ افسانه‌ها و احادیث او را با همه ریزه‌کاری‌های اش در کتب خود آورده‌اند.**
ما در این فصل برای نمودن این حقیقت تلخ و شگفت‌انگیز فهرست علمایی را که از سیف حدیث گرفته‌اند و همچنین فهرست کتب و مدارکی را که احادیث وی در آن‌ها راه یافته است، می‌آوریم».

(مرتضی عسکری، یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، صفحه ۱۰۰)

آن‌گاه فهرستی چهار صفحه‌ای می‌آورند، که تقریباً تمامی کتاب‌های مانده از قرن سوم تا قرن دهم هجری را شامل می‌شود، تا در پایان هنوزبنویسند: «و هزاران کتاب دیگر ازمتقدمین ومتأخرین و مستشرقین و اسلام‌شناسان غربی و...». این نه به تقریب و نه به تخمین، بل به تعیین، تمام آثاری را دربر می‌گیرد که کتاب‌نویسی اسلامی از قرن سوم تاکنون برآن‌ها متکی است و چندان وسیع و عمیق وقدیم است که بنا برمبنای آن، اگر سؤال کنند عمر چه‌گونه کشته شد، پاسخ سنجیده فقط این می‌تواند باشد که: نمی‌دانیم، ولی می‌گویند به‌دست غلامی از غلامان شعبه مغیره به نام ابولؤلؤ کشته شده و شاید هم که به مرگ طبیعی درگذشته و یا یک یهودی به ظاهر مسلمان شده او را کشته باشد! آن‌گاه هیچ کس، که علم و عقل را باور کند، نمی‌تواند صاحب نظریه را مؤاخذه و یا یکی از دو فرض گوینده را قاطعانه باطل شمارد. با این مقدمه، که به گمانم هنوز حرف «آ» از الفبای سخن را نگفته‌ام، به آن نکته‌ای وارد می‌شوم، که شاید پرتویی برحوادث صدر اسلام بیفکند، که هر چند عامیانی از ایرانیان را بسیار ناخوش خواهد آمد، ولی ناخوشی واقعی خیال می‌کنم در وضع کنونی ماست که هیچ از خود نمی‌دانیم و در افسانه و دروغ غرقه‌ایم.

«کشور خزران در روی خط طبیعی پیشروی اعراب قرار گرفته بود. در فاصله چند سال پس از مرگ [حضرت] محمد [ص] (۶۳۲ میلادی) لشگرهای خلیفه در حرکت سریع‌شان به طرف شمال از میان خرابه‌های

دو امپراطوری گذشته و در حالی که همه چیز را ازمقابل خودشان بر می داشتند به کوه های قفقاز رسیدند. درصورت عبور ازاین سد، راه سرزمین های شرق اروپا بر ایشان باز بود. **ولی در این جا اعراب به قدرت نظامی متشکلی برخوردند که مانع پیشروی و ادامه تصرفات شان در این جهت گردید.** جنگ اعراب وخزرها که بیش تر از یکصد سال طول کشید، با وجودی که چندان شناخته نیست دارای اهمیت شایان تاریخی است. **تقریباً در زمانی که فرانک های شارل مارتل در نزدیکی تور جلو امواج اعراب را گرفتند خطری که از طرف شرق اروپا را تهدید می کرد کم تر نبود... مسلمانان فاتح توسط دولت پادشاهی خزران متوقف شدند ... در این امر تردیدی نیست که درصورت نبودن خزرها در شمال قفقاز، بیزانس این دژ تمدن اروپایی توسط اعراب دور زده می شد و تاریخ مسیحیت واسلام با آن چه ما اکنون می شناسیم بسیار تفاوت داشت**». (آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۱۸)

این آغاز کتابی است، که می گویند نگارش آن به بهای جان نویسنده و همسرش تمام شد، که جنازه مسموم شده شان را کنار یکدیگر یافتند وشایع شد که خودکشی کرده اند. کتاب، که تنها منبع معاصر به زبان فارسی درباره خزران و دو ترجمه از آن موجود است، به توضیح و تشریح ومعرفی قبیله ای می پردازد، که در شمال سرزمین های قفقاز و درکناره سواحل شمالی دریای سیاه می زیسته اند وهرچند جغرافی دانان و تاریخ نویسان اسلامی قرن سوم به بعد : استخری، مقدسی، ابن فضلان، مسعودی، البکری، یعقوبی و دیگران، به تعدد ازآن ها نام برده اند، ولی این یادها ازحد تکرار نام آن ها فراتر نمی رود و حتی تحقیق بسیار ارزشمند کسلر درکتاب «قبیله سیزدهم»، فقط متوجه یک بخش از اهمیت خزران در تاریخ است و آن هم اثبات این که یهودیان اروپا، که به عنوان بقایای دوازده سبط یهود، اینک دراسرائیل زندگی می کنند ومدعی میراث موسی و داود وسلیمان اند، از بقایای یهودیان قبیله خزرانند، که بعدها به دین یهود پذیرفته شده اند و نه این که ادامه ی اسباط کهن باشند.

«مدارک تاریخی و جامعه شناسی نشان می دهند که اکثریت قاطع جمعیت

یهودی شرق اروپا که همزمان با برافتادن خزران و ناپدید شدن خزرهای یهودی در زادگاه خویش به وجود آمدند، از یهودیان خزری تشکیل شده بود. این جمعیت معادل جمعیت خزرها و به مراتب بیش‌تر از جمعیت تحلیل رفته یهودیان غرب بود و در نتیجه اکثریت بزرگ مجموع یهودیان را تشکیل می‌داده است. **بنابراین یهودیان جهان امروز حاصل جمع اکثریتی بزرگ از یهودیان خزری است با جمع کوچکی از یهودیان چند رگه اصیل**». (آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۸)

تقریباً هر مسلمانی که اینک با مسئله یهود روبه‌روست و هر علاقه‌مند به تاریخ شرق میانه و هر دوستدار ایران زمین و تاریخ آن، باید کتاب کسلر را بخواند. نتیجه‌ای را که کسلر از طرح مسئله یهودیان خزر گرفته، همانی است که مترجم در مقدمه آورده است.

«آن‌چه را که از مطالعه این کتاب حاصل می‌شود در بخش اول این پیش گفتار آوردیم؛ **این نتایج یکی از دلایل نظری ایجاد دولت اسرائیل را در فلسطین، که بازگشت به ارض موعود و سرزمین اجدادی باشد، متزلزل می‌کند.** اگرچه نویسنده به علل قابل فهمی در آخر کتاب تلاش می‌کند خود را از این نتیجه‌گیری مبرا کند، ولی این همان نتیجه‌ای است که از مجموع کتاب به دست می‌آید و او می‌خواسته علی‌رغم اعتراض‌اش به آن برسد». (آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۱۲)

اما هدف و برداشت من از طرح موضوع خزران بسیار وسیع‌تر است و به گوشه‌ای می‌پردازد، که از هیچ باب، به آن گذری نشده و چون فصل «چاره‌اندیشی یهود» در کتاب اول این مجموعه، «دوازده قرن سکوت» کاملاً تازه، بدیع و یگانه است.

«حضور هون‌ها در صحنه اروپا بیش از هشتاد سال طول نکشید در صورتی که پادشاهی خزران خودش را حدود چهار قرن نگه داشت. آن‌ها هم اکثراً در زیر چادر زندگی می‌کردند ولی مراکز بزرگ شهری هم داشتند و در حال تغییر وضعیت از حالت قبایل جنگ‌جو به ملتی کشاورز، دام‌دار، صیاد، موکار و تاجر و صنعتگر ماهر بودند. **باستان شناسان شوروی شواهد یک تمدن نسبتاً پیشرفته را از خاک بیرون آورده‌اند که نشان دهنده چیزی متفاوت از «گردباد هون‌ها» است**. آن‌ها دهکده هایی به وسعت چند فرسنگ یافتند که خانه‌های‌شان توسط دالان‌هایی

به آغل های گاو و گوسفند و اصطبل ها ارتباط داشت. این اصطبل ها به ابعاد ۳ تا ۵ / ۳ در ۱۰ تا ۵ / ۱۰ متر بودند و سقف آن ها روی ستون ها قرار می گرفت. باقی مانده های گاوآهن **همچنین کارهای دستی مثل سنجاق سینه و گوشواره و تزیینات زین، معرف هنرمندی سازندگان آن ها بود**. نکته جالب، کشف پی مدفون ساختمان های مدوری است که به نظر باستان شناسان شوروی قدیمی تر از ساختمان های چهارگوش معمول خزرها بودند ودرتمام سرزمین های مورد سکنای خزرها یافت می شدند. این استحکامات تقریباً نیم دایره ای را تشکیل می دادند که ازکریمه، که برای مدتی زیرسلطه خزرها بود، شروع می شد و از قسمت سفلای رودخانه های دونتزودون می گذشت وبه رودخانه ولگا می رسید. **رشته کوه های قفقاز، دریای سیاد و دریای خزر نیز حافظ مرزهای جنوبی، غربی وشرقی آن ها بودند**. این رشته استحکامات شمالی فقط یک حلقه داخلی برای حفاظت بدنه اصلی خزران بود ومرزهای واقعی حکومت آن ها بر قبایل شمال بنابرنتیجه جنگ ها تغییر می کرد. خزرها در اوج قدرت شان حدود سی ملت و قبیله را زیر سلطه و یا خراج گذار داشتند که در سرزمین های وسیعی بین قفقاز و دریای آرال و کوه های اورال و شهر کیف و استپ های اوکراین زندگی می کردند. **ازجمله مردم زیر سلطه پادشاهی خزران بلغارها، بورتها، غزها، مجارها و جوامع گوت و یونانی کریمه و قبایل اسلاو و مناطق جنگلی شمال غرب بودند**».
(آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۲۱)

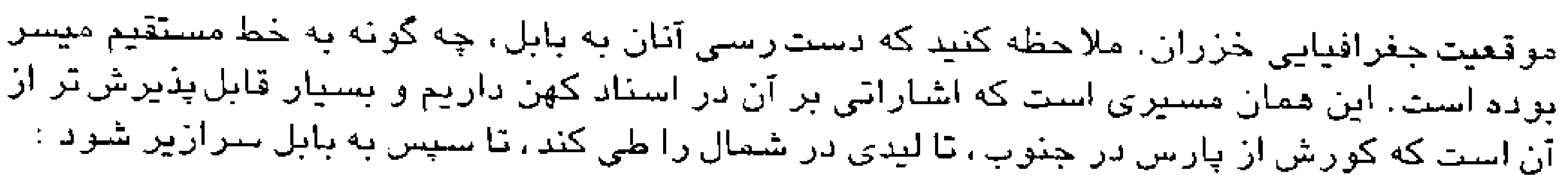
بدین ترتیب نوارشمالی دریای سیاه تا ساحل غربی دریای خزر را در اشغال قومی می بینیم، که مبدأ ناشناسی دارند و از تمدن و رشدی بهره ورند که با منطقه جغرافیایی وسابقه تاریخی آنان منطبق نیست. خزرها، چنان که خواندیم، دست ساخته های تزیینی و نظامی ارزشمندی داشته اند، که شیوه ساخت آن ها، به دست مایه های ایرانی شبیه بوده است! این قوم را پیوسته چون علامت سؤالی برای تاریخ و برای مورخین یافته ایم. بعدها خواهیم دید که پیوستن آن ها به دین یهود، در عین حال که بر این ابهام افزوده، تا چه حد نیز می تواند روشنگر مسائل مربوط به آنان باشد.

«یک واقعه نگار عرب در مورد خزرها می نویسد: «آن ها در شمال ارض مسکون و نزدیک اقلیم هفتم مسکن دارند و دب اکبر بالای سرشان قرار

گرفته است. زمین های شان سرد و مرطوب و در نتیجه رنگ شان سفید، چشمان شان آبی، و موهای شان آویخته و مایل به قرمز است. **بدن شان پهن و طبیعت شان سرد است و حالت عمومی ایشان وحشی است**».
پس از یک قرن جنگ طبیعتاً نویسندگان اسلامی احساس خوبی نسبت به خزرها نداشتند. همین طور است برای نویسندگان گرجی و ارمنی که تمدنی قدیمی‌تر داشتند و کشورشان بارها توسط سواران خزر به هم ریخته شده بود. یک واقعه‌نگار گرجی بنا بر سنت قدیمی آن‌ها را لشگر یأجوج و مأجوج می‌خواند. «**مردان وحشی با رفتاری همانند حیوانات وحشی وخون آشام**». یک نویسنده ارمنی در مورد آن‌ها می‌گوید:
«**خزرهای بی‌شمار و وحشتناک با صورت‌های پهن و خشن وموهای بلند و آویخته، همانند زن‌ها**» وبالاخره استخری، جغرافی‌دان و یکی از منابع اصلی اسلامی می‌گوید: «خزرها به ترکان نزدیک‌اند، واما به ترکان نمانند و ایشان دو گروه‌اند: گروهی سیاه چرده باشند و سیاه موی، گویی از نژاد هندوان‌اند و گروهی سپید روی و با جمال»... خزرهای سیاه‌پوست استخری هم مثل سایر نوشته‌های او و همکاران‌اش بر پایه افسانه‌های شنیده شده در گوشه و کنار استوار است و چیز مستندی در مورد شکل ظاهری و مبدا نژادی خزرها به دست ما نمی‌دهد».
(آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۲۳)

ارمنی‌ها برای توصیف خزرها مقدم و مستحق‌ترند. زیرا همسایه آن‌ها محسوب می‌شوند و بارها مورد هجوم آن‌ها قرار گرفته‌اند. بدین ترتیب توصیف رخسار ظاهری و نیز رفتارهای پرخشونت و جانورانه آن‌ها، نشان می‌دهد که به واقع هم خزرها را باید وحشی، زورمند و خون آشام دانست، که در عین حال و به گونه‌ای غیر عادی، چنان که خواندیم، از فرهنگ و تمدنی چشم‌گیر نیز بهره می‌برده‌اند و دست ساخته‌های شان به هنرهای ایرانی شبیه بوده است؟!

«هنر خزرها مثل هنر بلغارها و مجارها اکثراً ازمدل‌های ایرانی تقلید شده بود. **بادر باستان‌شناس شوروی بر نقش خزرها در گسترش دادن سبک ایرانیان درساخت لوازم نقره‌ای به طرف شمال تکیه می‌کند**.
بعضی از این کشفیات ممکن است لوازمی باشند که توسط خزرها مجدداً صادر شده باشد و بعضی دیگر تقلیدهایی بودند که درکارگاه‌های خزران ساخته شده بودند. خرابه‌های این کارگاه‌ها نزدیک دژ قدیمی خزران در سارکل پیدا شده. **جواهراتی که در اطراف دژ از زیر خاک بیرون آمده**



موقعیت جغرافیایی خزران. ملاحظه کنید که دست رسی آنان به بابل، چه گونه به خط مستقیم میسر بوده است. این همان مسیری است که اشاراتی بر آن در اسناد کهن داریم و بسیار قابل پذیرش تر از آن است که کورش از پارس در جنوب، تا لیدی در شمال را طی کند، تا سپس به بابل سرازیر شود :

**ازتولیدات محلی بودند. ت. جی. آرن باستان شناس سوئدی صحبت ازصفحه هایی تزیینی وسنجاق ها وگوشواره هایی که درسوئد پیدا شده می‌کند که با الهام از هنر ساسانی و بیزانسی در کارگاه های خزران یا سرزمین های زیرنفوذشان ساخته شده بود...** تمام ردهایی که ما با دقت برای یافتن سرچشمه هنر مجار درقرن دهم دنبال کردیم ما را به خزران هدایت کرده است»... مکتبی از باستان شناسان مجارستانی تأیید می‌کند که زرگران و نقره کاران قرن دهم در مجارستان حقیقتاً خزرها بوده اند. همان طور که خواهیم دید وقتی مجارها در سال ۸۹۶ میلادی به مجارستان مهاجرت کردند توسط قبیله خابارکه از خزرها جدا شده بودند رهبری می‌شدند که با آن ها در سرزمین جدیدشان مستقرشدند. این خابار های خزر زرگران و نقره کاران معروفی بودند و مجارها بعداً این مهارت را در مسکن جدیدشان فراگرفتند. بدین ترتیب فرضیه خزری بودن اقلاً قسمتی از کشفیات باستان شناسی در مجارستان غیرقابل قبول نیست و این مطالب طی بحثی درباره ارتباط مجار و خزر روشن خواهد شد.

به هر صورت تصویر مرد جنگ آور روی کوزه طلا چه مجار باشد و چه خزر، تصویری از ظاهر سواران آن دوران به ما می دهد که شاید متعلق به دسته مخصوصی بوده است مسعودی می گوید که درارتش خزر « **هفت**

هزار سوار کمان‌دار **با خود و جوشن و زره که بعضی نیزه نیز دارند با شاه سوار شوند... هیچ کدام از پادشاهان این قسمت از دنیا ارتش منظمی در این ترازندارند به جز پادشاه خزران**». و ابن حوقل می‌گوید : گویند همه سپاه خزران دوازده هزار تن است که راتبه معین دارند **و چون یکی بمیرد دیگری به جای او تعیین می شود**».

(آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۵۱ و ۵۳)

چه‌گونه آن توحش را با این نشانه های تمدن وپیشرفت آشتی دهیم؟ این دو گانگی در حیات خزران چه توضیحی دارد؟ بین آن رفتارهای چون حیوانات وحشی خون‌آشام، با این کارگاه های هنر چه نسبتی است و این ارتش منظم و از نظر فنی مجهز، که وصف آن‌ها چون گارد جاودان ده هزار نفره هخامنشیان است، از کجا پدید آمده است؟

«به نظر می‌رسد که هنرها و مشاغل، حتی طراحی لباس شکوفا بودند؛ چون وقتی امپراطور کنستانتین پنجم در زمانی که ولیعهد بود با دختر خاقان خزر ازدواج کرد، دربین جهیزیه دخترلباس باشکوهی بود ودربار بیزانس را طوری تحت تأثیر قرار داد که مدل لباس را به عنوان لباس تشریفات برای «مردان» قبول کردند و آن را به نام تزیتزاکیون نامیدند که از «چیچک» لقب خزر و ترک شاهزاده خانم به معنی گل مشتق می شود (پس ازغسل تعمید اورا ایرین نامیدند) در این‌جا توین‌بی یک گوشه روشن کننده تاریخ فرهنگی را شرح می‌دهد : «وقتی شاه‌زاده خانم خزر دیگری با حکمران مسلمان ارمنستان ازدواج کرد **علاوه برخدمتکاران و بردگان ده چادر روی چرخ همراه داشت که از ظریف ترین پارچه های ابریشمی تهیه شده بودند و درهای زرکوب ونقره‌کوب داشتند وکف آن‌ها از پوست سمور پوشیده شده بود و بیست چادر دیگر ظروف طلا و نقره و سایر چیزهای قیمتی که جهیزیه او بود حمل می‌کردند**». شخص خاقان درچادرمتحرکی که به طرزباشکوه تری تزیین شده و **بالای آن اناری از زرنصب شده بود مسافرت می‌کرد**».

(آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۵۰)

این لباس ها، کاسه ها، ظروف نقره ونیز ارتش منظم ومجهز، به‌ویژه آن انار زرین را، جز به سنت و هنر عهد هخامنشی نمی‌توان منسوب کرد. اگر مورخان از تأثیر هنرساسانی بر خزران چیزی می‌گویند، ازآن روست که با فرضیه من درباره مبدأ هخامنشیان آشنا نبوده اند.

«این سربازان را از این روی «جاودان» می‌نامند که با مردن یا کشته شدن یکی، بی‌درنگ فرد دیگری به جای او قرار می‌گرفت... می‌توان چنین گفت که همه ی افراد «ده هزار جاودانان» فقط از پارس‌ها بوده‌اند. **نیزه دست همه ی این سربازان، در قسمت پایین به یک انار کوچک ختم می‌شود.** انارسرنیزه فرمانده هرگروه که «هزار پت» نامیده می‌شد زرین و انار دیگران سیمین بود». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۹۷)

اینک من فرضیه خود را تکمیل و ادعا می‌کنم که سرزمین و قومی که بعدها به خزران معروف شده است، همان سرزمین و قومی است که یهودیان تبعید شده به قفقاز، پس از پراکندگی حاصل از حمله بخت النصر، در ماوراء قفقاز، به آن‌ها و شجاعت‌شان دست یافتند و برای حمله به بین‌النهرین تجهیز کردند. باید شهرت وسیع این قبیله به وحشیگری وخون‌ریزی، چنان که تورات و مورخین ارمنی نیز تأیید می‌کنند، توجه یهود را برای اجرای نقشه خود در بین‌النهرین جلب کرده باشد. ما نام این قبیله را در ظهور اسلام به صورت خزران یافته‌ایم و چون سندی درباره آن‌ها، جز تورات، در زمان کورش به دست نداریم، پس نمی‌دانیم که آیا این نام کهن آن‌ها و یا نامی‌است که بعدها، پس از شکست از اسکندر و بازگشت و گریز بقایای آن‌ها از ایران به مسقط‌الرأس خویش، بر خود گذارده‌اند!

«آن گاه زمانی فراخواهد رسید که من بابل را با تمام بت‌های‌اش مجازات خواهم کرد و کوچه‌های‌اش از جنازه‌ها پر خواهد شد. آسمان و زمین شادی خواهند نمود، **چون ازشمال، لشکریان ویرانگری به جنگ بابل خواهند آمد.** همان طور که بابل باعث هلاکت بسیاری از قوم اسرائیل شد، خود نیز به همان گونه نابود خواهد گشت».

(عهد عتیق، غزل غزل‌های سلیمان، ۵۰ ـ ۴۷ : ۵۱)

اشاره‌های چندی بر صحت این فرضیه جدید خود، که قوم خزر همان قومی است که به تصریح تورات، لشکریان ویرانگرش ازشمال برای تصرف بابل اجیر شده بودند، به دست دارم. مثلاً در مقدمه گل‌نبشته کورش در بابل می‌خوانیم :

**«او سرزمین «گوتیان» و تمامی سپاهیان «مند» را به فرمانبرداری**

**از او (کورش) واداشت.** او (واداشت تا) مردم «سیاه‌سران» به دست کورش شکست داده شوند». (عبدالمجید ارفعی، فرمان کورش بزرگ، ص ۱۷)

بدین ترتیب خدای گل‌نبشته بابل، پیش از حرکت کورش، همسایگان او را مغلوب و یا متحد وی کرده است، اما این همسایگان، یعنی گوتیان و سپاهیان مند، چه کسانی بوده‌اند و کجا می‌زیسته‌اند؟ در کتاب قبل اشاره کردم که گوتیان از اقوام شناخته شده و به قساوت مشهور شمال دریای سیاه‌اند، کستلر نیز در نقل صفحه ۱۷۷ همین کتاب، همسایگی گوتی‌ها با خزران را تأیید کرده است. اما سپاهیان «مند» را نیز همان حوالی قوم خزر نشان می‌دهند!

«در همان حین که آشوربانی‌پال به بسط تمدن اشتغال داشت، قومی مابین دریاچه قزوین و دریاچه سیاه در آذربایجان کنونی شوروی؛ یعنی مغول یا تاتارهای سفید، معروف به سقویته‌یی، می‌زیست؛ **این‌ها سپاهی بسیار مجهز تحت سرپرستی یکی از شاه‌زادگان به نام «منده»** گردآوری کردند و به سرزمین آشور حمله ور شدند». (رابی منشی امیر، تاریخ، صفحه ۲۳۸)

پس نام‌گذاری تورات بر همسایگان کورش، به طور کامل به جنوب و شمال سرزمینی اشاره دارد، که در دوران اسلامی به نام سرزمین خزران می‌شناسیم و درعین حال تورات آدرس دقیق‌تری نیز، ازمحل تجمع قومی که چاره‌اندیشان یهود، برای تسخیر بین‌النهرین و ایران، به سرداری کورش فرستادند، آورده است.

«ای بابل، ای کوه مستحکم، ای ویران کننده جهان، اینک من دشمن توأم! دستم را برضد تو بلند می‌کنم و ترا ازآن بلندی فرود می‌آورم. ازتو چیزی جز تپه خاکستر باقی نخواهم گذارد. تو برای همیشه ویران خواهی ماند حتی سنگ‌هایت نیز برای بنای ساختمان به کار نخواهد رفت. **به قوم‌ها خبر دهید برای جنگ با بابل بسیج شوند! شیپور جنگ بنوازید. به سپاهیان آرارات، میتی و اشکناز بگویید حمله کنند.** فرماندهانی تعیین کنید تا دستور حمله بدهند. اسبان زیاد فراهم آورید». (عهد عتیق، ارمیا، ۲۷ـ۲۵:۵۱)

نگاهی به نقشه صفحه ۱۷۹ معلوم می‌کند که این سپاهیان آرارات و اشکناز از همان خطه‌ای خاسته‌اند، که بعدها سرزمین خزران خوانده شد و مسیر مستقیم آن‌ها تا بابل کاملاً با اسناد کهن منطبق است. بی شک

بقایای این امپراتوری، که به همت یهود و برای حفاظت منافع آن‌ها، با خشونت تمام به بین‌النهرین سرازیر و پس از سلطه بر مردم شرق میانه به هخامنشی معروف شدند، در پی شکست از اسکندر، همراه با بهره و برداشت ناچیزی از تمدن بین‌النهرین، ایران، مصر و یونان، به صورت کاسه‌های نقره، لباس های آراسته و اسلحه و ارتش منظم، همراه با گروهی از استادان فن، به مسقط الرأس خویش بازگشته‌اند، که مردم وحشی آن پیش از هجوم به جنوب، جز با نیزه و شمشیر و گرز آشنا نبوده‌اند. عجیب این که در گردگاد دیگری از تاریخ، یهودیان بار دیگر به خشونت این قوم متوسل شده‌اند و این بار آن‌ها را به بین‌النهرین مسلمان شده فرستاده‌اند! اگر به نقش خزران، علیه مسلمین و نیز به یهودی شدن رسمی آن‌ها، پس از پیروزی بر سپاه اسلام توجه کنیم، به آسانی معلوم می‌شود با قومی سر و کار داریم، که در هر منظر کهن تاریخ، با نامی تازه، ولی با هدفی واحد، در اختیار یهود بوده‌اند. توضیح نقش توطئه‌گرانه خزران، در براندازی بنی‌امیه، اشاره‌ی تازه‌ای بر حوادث مهم صدر اسلام است، که برای نخستین بار در این کتاب ثبت و از آن گفت و گو می‌شود.

«**چند سال بعد، احتمالاً در سال ۷۴۰ میلادی، پادشاه خزران و دربارش و طبقه حکمران نظامی دین یهود را به عنوان دین رسمی خزران قبول کردند**. بدون شک شگفتی معاصرین‌شان از این تصمیم کم‌تر از شگفتی محققانی که مدارک اسلامی و بیزانسی و عبری را در این مورد مطالعه می‌کردند نبود. یکی از جدیدترین نظریه‌ها را می‌توان در کارهای دکتر آنتال بارتا مورخ مارکسیست مجارستانی یافت. کتاب او به نام «جامعه مجار درقرن‌های هشتم و نهم» به علت حکومت خزرها بر مجارها، چندین فصل درباره خزرها دارد ولی با وجود این از تغییر مذهب‌شان به یهودیت فقط در یک پاراگراف و با ناراحتی مشهود صحبت می‌کند: «تحقیقات ما نمی‌تواند به مسائل مربوط به تاریخ افکار و عقاید بپردازد ولی باید توجه خوانندگان را به مسئله دین رسمی دولت پادشاهی خزران جلب کنیم. دین یهود دین رسمی طبقه حاکم گردید و **لازم به گفتن نیست که قبول دین یهود به عنوان دین رسمی از طرف قومی غیریهودی خود می‌تواند موضوع جالبی برای مطالعه باشد**. در هر

صورت ما باید به این نکته توجه کنیم که این نو دینی که موجب شگفتی کلیه مورخانی که به تاریخ خزرها پرداخته‌اند، گردیده، علی‌رغم علاقه شدید بیزانس به ترویج مسیحیت و نفوذ مسلمانان از طرف شرق و **علی رغم فشارهای سیاسی این دوقدرت به دینی که بدون حامی و مورد آزار و اذیت همه بوده انجام گرفت.** بنابراین نمی‌تواند به عنوان یک اتفاق ساده تلقی گردد؛ بل‌که باید به عنوان نشانه‌ای از سیاست مستقل پادشاهی خزر در نظر گرفته شود». (آرتورکسلر، قبیله سیزدهم، صفحه۱۹)

درباره یهودی شدن خزران، گمانه هایی چند درکتاب کسلر آمده است که به گمان من، فاقد بنیان‌های پذیرفتنی و مستحکم است. اما کسلر سرانجام معلوم می‌کند که این خزران یهودی شده، به علت گسترش روس‌ها به جنوب و نیاز آن‌ها به تصرف دهانه‌های خزر و دریای سیاه و آبراهه‌های ولگا و دن، سرانجام مغلوب اسلاوها شدند و به اروپا، و چنان که در کتاب دیگر بیاورم، به شرق گریختند.

«شواهدی که در صفحات پیشین آورده شد نشان می‌دهد که برخلاف نظر سنتی مورخان قرن نوزدهم، اگرچه خزرها پس از سال ۹۶۵ که مغلوب روس‌ها شدند، امپراتوری خود را از دست دادند لیکن استقلال و ایمان یهودی خود را در داخل مرزهای کوچک شده‌ای تا اواسط قرن سیزدهم حفظ کردند. به نظرمی رسید که آن ها حتی به عادات غارتگری پیشین خود بازگشته باشند. بارون دراین‌باره می‌گوید: به طورکلی پادشاهی کوچک شده خزر باقی ماند و تا اواسط قرن سیزدهم، یعنی تا هنگام سقوط زیر ضربه حملات سنگین مغولان که چنگیز خان به حرکت درآورده بود، کم و بیش دفاع مؤثری در مقابل کلیه حریفان ارائه کرد. حتی آن موقع هم تا تسلیم کلیه همسایگان، در مقابل مغولان با سرسختی مقاومت کرد. قسمت اعظم مردمش توسط «اردوی زرین» که مرکز امپراتوری‌شان را درسرزمین خزران مستقر کرده بودند جذب شد. ولی قبل ازهجوم مغول و بعد از آن خزرها شاخه هایی به داخل سرزمین‌های تسخیر شده اسلاو فرستاده بودند که سرانجام در تشکیل مراکز بزرگ یهودی شرق اروپا مؤثر افتاد». (آرتورکسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۱۴۳)

کوتاه سخن این که کسلراثبات می‌کند که بر اثر فشار روس‌ها خزران و یا در واقع هخامنشیان یهودی شده، که راهی به جنوب مسلمان و مسیحی نداشتند، به اروپای شرقی گریختند و یهودیان اروپا را، که

ساکن اسرائیل کنونی اند، دنباله و اخلاف خزران می داند، که از اسباط دوازده گانه یهود و تابعین اولیه حضرت موسی نبوده اند. مورخ می داند که ریشه شناسی تاریخی تا چه حد در شناخت اقوام و ملل و فرهنگ ها مؤثر است و به همان اندازه که رجوع به ریشه اعراب، به عنوان بنیان گذاران تمدن بین النهرین، از آن ها قومی خردمند و سلیم می سازد، اینک می توانیم صهیونیسم خشن و خون ریز را، برخاسته از میان همین خزران بدانیم، که زمانی با نام هخامنشیان تمدن و هستی باشکوه بین النهرین و ایران را به ویرانی و سکوت کشاندند و کینه کنونی آن ها ازبین النهرین نیز ریشه درهمان توحش هخامنشیان دارد. باید که رفتارکنونی زمامداران صهیونیست اسرائیل را، نه رفتار یک یهودی واقعی و مؤمن و تابع احکام حضرت موسی و تورات، بل میراث توحش بقایای قوم خزر، درخاستگاه اصلی هخامنشیان بدانیم، که اسلاف یهودیان کنونی اسرائیل اند. اصرار من برای توجه به این نکات بنیانی مسلسل، ریشه در اثبات پیوستگی تاریخ و در ضرورت توجه به مبانی دگرگونی ها در تاریخ است.

باری، بسیار دور رفتم، اما هنگام دنبال کردن فتوحات اسلامی هم با نکته ای بسیار آگاهی دهنده مواجه می شویم. در فصل پیش مرزهای گسترده و یکپارچه جهان اسلام را در پایان قرن اول ترسیم کردم. این حداکثر وسعت فتوحات است که تا فروریزی مرکز مسیحیت در ایتالیا وسقوط قسطنطنیه پایتخت روم شرقی فاصله چندانی نداشت. بی مجامله جهان اسلام امپراتوری خود را مدیون خردمندی سرداران اموی و نیز آرامشی بود که بر اثر سیاست سنجیده مروانیان بر سراسر متصرفات و نیز در مرکز حکومت شام برقرار بود. سال ۱۰۰ هجری، کلیسا و کنیسه درمرزی از خطر بود که جز تجهیز تمام امکانات خود برای مقابله با مسلمین راهی نداشتند. زیرا اگر سپاهیان اسلام، چون لشکریان صلیبی، از راه اروپا خود را به شام می رساندند، دیگر جهان بر دو دین بزرگ پیش از اسلام تنگ می شد و مرکز

فرماندهی ها آن فرو می ریخت. شاید اگر در پایان قرن اول هجری، قاره آمریکا کشف شده بود، مسیحیت دچار چنان سراسیمگی نمی شد که دشمنی دیرینه با یهود را فراموش کند، از سر خون مسیح درگذرد و به اتحادی با شورای جهانی یهود بر سر محدود کردن گسترش اسلام دست زند. اتحادی که هیچ تاریخ رسمی یهود و یا مسیحی از آن به وضوح سخن نگفته و باید از قرائن استنباط شود.

«**یهودیت کلاسیک، علاقه چندانی به توصیف خود برای اعضاء جامعه یهود اعم از تحصیل کرده** (در مطالعات تلمود) **یا غیر آن، ندارد.** این مهم است که نگارش تاریخ یهود، حتی درخشک ترین سبک تحلیلی آن، از زمان یوزفوس فلاویوس (پایان قرن اول) تا رونسانس کاملاً تعطیل شد تا آن که برای زمان کوتاهی در ایتالیا و سایر کشورهایی که ایتالیا بر جوامع یهودی آن جا نفوذ داشت مجدداً رواج یافت. **ربی ها اصولاً از تاریخ یهود بیش تر واهمه داشتند تا تاریخ عمومی** و لذا اولین کتاب مدرن تاریخ که به زبان عبری (درقرن ۱۶) منتشر شد، «تاریخ پادشاهان فرانسه وسلاطین عثمانی» نام داشت. به دنبال این کتاب کتب تاریخی دیگری منتشر شد که فقط به شکنجه یهودیان پرداخته بود. **اولین کتابی که درباره تاریخ واقعی یهود، مربوط به عهد عتیق، نوشته شد، بلافاصله توسط مقامات مذهبی یهود ممنوع و توقیف شد، و تا قبل از قرن نوزدهم دیگر هرگز دوباره به بازار نیامد**».

(اسرائیل شاهاک، تاریخ یهود، آیین یهود، صفحه ۵۰)

این سکوت پرابهام تاریخی را، که روش انبیاء و ربی ها و خاخام های یهود بود، تنها در یک مورد شکسته اند و آن وعده هایی است که در تشریح و توضیح سازش با قبیله کورش برای ویران کردن بابل، اززبان انبیاء یهود، در تورات می خوانیم. این خود گواه اهمیت بی حد آزادی بابل برای یهود است، چندان که امساک معمول درگفتار را ترک کرده، آن همه سند گران بها در تورات، مبنی بر دخالت در ویرانی بابل و تقویت و تجهیز مادی و معنوی کورش به جای نهاده اند! چه گونه این همه مورخ خودی و بیگانه، تمایلی به نتیجه گیری تاریخی از چنین صراحت هایی در تورات نشان نداده اند؟! باری در این فضای کاملاً

بسته، که تا رنسانس، در کلیسا و کنیسه مشترک است و در دور نگه داشتن مؤمنین از تصمیمات مدیریت دین، هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند[۱]، توطئه های ضد اسلام شکل گرفته و مورخ امروز باید در تاریکی تاریخ به حقیقتی دست یابد، که تنها قرائن مددکار اوست.

«در زمان بنی امیه امپراتوری اسلام وسعت بیش تری یافت و اندلس نیز به تصرف آنان درآمد. سپاهیان اموی از اسپانی گذشته به کوه های پیرنه رسیدند و از آن جا به خاک فرانسه تاخته تا رود رن پیش رفتند. **فرنگیان که این را دیدند به لرزه درآمدند چه بیم آن داشتند که کشور آنان نیز مانند اسپانی به دست مسلمانان بیفتد. لذا با هم متحد گشته با تمام قوا درمحلی میان تورس و بواکتیه با اعراب جنگیدند.** این جنگ در زمان شارل مارتل سردار نامی وجد شارلمانی امپراتور نامی فرانسه چند روز طول کشید. مورخین فرنگ شرح مفصلی از این جنگ تاریخی نگاشته، درضمن برای اهمیت دادن به پیشرفت خود از دلیری و جنگ جویی اعراب بسیارسخن گفته اند، **اما تاریخ نویسان عرب داستان این جنگ را به اختصار بیان کرده اند**». (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۷۸)

منابع اسلامی کهن درباره شکست پوآتیه کاملاً ساکت اند ونخستین سه تاریخ بزرگ قرن سوم، کلامی در این موضوع ندارند. تاریخ های اسلامی قرون بعد نیز گویا محلی به نام پوآتیه و تور نمی شناخته اند و جز مختصری در تاریخ ابن اثیر، کسی به این نبرد، که سرنوشت اسلام و جهان را تغییر داد، اشاره ای نکرده است.

«ابن اثیر راجع به واقعه مذکورمی نویسد: «عبدالرحمن به عبدالله غافقی امیراندلس در سال ۱۱۴ هجری برای کشورگشایی به بلاد فرنگ تاخت و خود با گروهی از سپاهیان اسلام به شهادت رسیدند». بایستی این جنگ همان جنگ شارل مارتل باشد. نکته مهم این که **اگرعرب ها فرانسه را می گرفتند، سراسر اروپا به دست مسلمانان می افتاد زیرا فرانسه قوی ترین کشورهای آن روز اروپا بود و اگرآن کشورفتح می شد زبان و دین و آیین اروپاییان تغییر می یافت، همه مسلمان می شدند و به**

۱. در این بارد مقایسه کنید با نشست های هفتگی نماز جمعه در اسلام، که خطیب جمعه، یا به واقع نماینده حاکم را، به ارائه گزارش هفتگی درعمده ترین امورسیاسی، اقتصادی واجتماعی به تجمع مردم، موظف می کند. آیا اهمیت این تکالیف و سنت های دموکراتیک در اسلام را، حتی اگر به تریبونی برای تثبیت و تمجید خلفا نیز تغییر مسیر داده باشد، می توان نادیده گرفت؟!

**عربی صحبت می کردند همان طورکه بیش ترمردم آسیا وآفریقا چنان شدند** و البته در این شکست اسلام و فتح اروپا حکمتی بوده که ما از فهم آن عاجزیم. به هر حال در زمان بنی‌امیه فتوحات اسلامی از فارس و خراسان تجاوز کرده تا مرزهند رسید و تقسیمات کشورهای اسلامی در زمان امویان چنین بود». (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۷۸)

آن چه را نیز هم امروز در کتاب مونس درباره این جنگ می خوانیم، به رغم نقشه گویایی که ازآرایش سپاهیان اسلام درفرانسه می آورد، بسیار مختصر است. آیا غیرت عربی را براین سکوت مسلط می بینیم، فقدان اسناد معتبر مانع سخن گفتن بیش‌تر بوده و یا این سکوتی است که عباسیان را، برای پرده کشیدن بر حقیقت واقعه فروریزی امویان، به دنبال کردن روش کلیسا و کنیسه مشتاق کرده است؟

«عبدالرحمن از فاتحان بزرگ شمرده می‌شد، اما فاقد درایت و بینش سیاسی بود. وی در تابستان ۱۱۴ هـ.ق /۷۳۲ م، از گذرگاهی که به دوک‌نشین اقطانیه می‌انجامید به سرزمین گل وارد شد. دوک اودون از آمدن او بیمناک شد، به خصوص که عبدالرحمن به عنوان سلحشوری غازی به اقطانیه درآمده بود. اودون از قارله (شارل مارتل) یاری جست، عبدالرحمن به بردال مرکز حکومت اودون وارد شد، این تهاجم رعب و وحشت در دل اهالی آن دوک‌نشین انداخت، اودون خود برای دیدار شارل مارتل به سوی او شتافت، در این هنگام شورشی علیه مسلمانان در بلاد رون برپا شد. عبدالرحمن آهنگ آن‌جا کرد و به آرل وارد شد. سپس به اقطانیه بازگشت و بردو «بردال» را تصرف کرد. از آن‌جا به تولوز رفت و آن‌جا را به اشغال خود درآورد. در این حال به جای این که همانند طارق بن زیاد رزمگاهی برگزیند تا بتواند در آن از نیروهای‌اش به نحو احسن استفاده کند، راه شمال را پیش گرفت. با پیوستن توده‌های انبوهی از بربرها به او که برای ملحق شدن به لشکر فاتح اسلام از هم پیشی می جستند، سپاه وی سخت عظیم شده بود زمانی که عبدالرحمن راه شمال را پیش گرفت، **قارله از مردم یاری طلبید و لشکر انبوهی فراهم آورد و سپاهی نیز از لمباردی‌ها به اشارت پاپ به کمک او شتافتند**. هنگامی که سپاه مسلمین در عمق جنگل‌ها در فراسوی پواتیه نفوذ کرد، نیروهای فرنگ در دل جنگل‌ها وعلفزارها راه را برآنان بستند. سپس درزمانی که ریزش سیل‌آسای باران (اکتبر۷۳۲م) لشکر مسلمانان را دچار نابه‌سامانی کرده بود، نبردی سهمگین درگرفت و چندین روز

ادامه یافت. در این نبرد نخبگان سپاه اسلام و پیشاپیش آنان عبدالرحمن غافقی کشته شدند... پس از این شکست فرماندهی به نام عبیدة بن عبد الرحمن سُلمی درصدد برآمد که اوضاع مسلمانان را در گل سر و سامان بخشد. سپس هنگامی که عبدالملک بن قطن بن نفیل فهری(۱۱۴-۱۱۶هـ.ق) بر اندلس حکومت یافت، در تقویت و استحکام اربونه کوشید و مسلمانان از هم گسیخته را دوباره گرد هم آورد، سپس خود فرماندهی آنان را در حمله به شهرهای رون، از جمله آرل، ولانس و لیون به عهده گرفت و موقعیت مسلمانان را در استان دوفینه، که همان ریویرای کنونی است، استحکام بخشید. هنگامی که عقبة بن حجاج سلولی (۱۱۶-۱۲۲ هـ.ق) به حکومت رسید، فرصت بسیاری یافت تا اوضاع مسلمین را در کشور گل سر و سامان دهد. وی ابتدا به آرل و سپس به ابنیون که عرب ها «صخره ابنیون» می نامند، وارد شد و برای تثبیت حاکمیت مسلمانان در حوضه رون نهایت تلاش خود را به کار بست. شارل مارتل دید ناگزیر است که یک بار دیگر برای رویارویی با مسلمانان دست به کار شود. مسلمانان در اربونه پناد گرفتند، به خصوص که لمباردی‌ها هم دوباره به قارله (شارل مارتل) پیوسته بودند. اما اربونه تا سال ۱۴۱ هـ.ق یعنی تا زمان تشکیل حکومت امویان در قرطبه سقوط نکرد و عبدالرحمن که ترجیح می داد مرکز حکومت اش را در اندلس تقویت کند، نیروهای مسلمین را از کشورگل عقب کشید. **بر روی نقشه مهم ترین مسیرهای فتح اسلامی را مشخص کرده‌ایم. اما برای تعیین منطقه معین و مشخص که بتوانیم آن را قلمرو حاکمیت مسلمانان در گل بدانیم مدرکی نیافتیم، زیرا در واقع چنین منطقه ای وجود نداشت تا بتوان آن را بر روی نقشه مشخص کرد، بل که تنها یک پایگاه عمده نظامی در اربونه وجود داشت ویک پایگاه نیز درطرسونه، درجنوب کوه های پیرنه. طی این مدت از همین دو پایگاه بود که مسلمانان همه فتوحات را رهبری کردند و بر نواحی وسیعی از حوضه رون و سرزمین های سپتمانیه حکم راندند»**. (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۱۵۸)

آن چه از نقل این مطالب مورد نظر من است، بیش از همه، ذکر زمان نبرد مسلمین با نیروی مجتمع لمباردی‌ها و فرانک هاست، که کلیسا تجهیزکرده بود. سال ۷۳۲ میلادی را به خاطر بسپارید. در این سال، پس از حمله قدرتمند و همه جانبه شارل مارتل در پواتیه و تور، که نمایشی از اتحاد نیروهای اروپا بود و به شکست سپاه اسلام انجامید،

فتوحات غربی به بن‌بست خورد و دوران انقباض امویان آغاز شد. این سال با ۱۱۴ هجری منطبق و موافق است.

«لشگرهای خزر راه یورش سیل‌آسای اولیه اعراب را سد کرده، **مانع اشغال شرق اروپا گردیدند که از نظر سیاست بیزانس و تاریخ اروپا این اقدام دارای اهمیت خاص است.** دونلوپ استاد دانشگاه کولمبیا که از متخصصان تراز اول تاریخ خزرها است خلاصه دقیقی **از این دوران حساس و تقریباً ناشناس تاریخ ارائه می‌دهد**».
(آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۱۸)

اگرخزران تنها مانع عبورلشکریان اسلام ازسمت شرق برای تصرف اروپا بوده‌اند و اگر این قوم می‌توانسته اند راه نفوذ سربازان اسلام را، که کم‌تر قدرتی مانع پیشرفت آن‌ها بود، سد کنند؛ پس به واقع هم آنان، چنان‌که تورات گفته، قومی زورمند بوده‌اند. آن نیرو که بین النهرین پس از بخت‌النصر و اسلام زمان بنی‌امیه را متوقف کرد، زمانی آشکار می‌شود که توانایی جسمی و توحش ذاتی خزران را با امکانات مادی و عقلی یهود توأم کنید!

«اکنون اگر پس از گذشت بیش از هزار سال به این دوران، جنگ‌های دوم اعراب و خزرها، ۷۲۲ تا ۷۳۷ میلادی، نگاه کنیم، **این جنگ‌ها یک سلسله وقایع تکراری به نظر می‌آیند که بر اساس الگوی واحدی انجام می‌شده به این ترتیب که سواران خزر با برگستوان‌های سنگین‌شان از طریق گذرگاه داریل یا دربند وارد منطقه خلفا در جنوب می‌شدند و با عکس‌العمل اعراب از طریق همان گذرگاه‌ها به طرف ولگا بازمی‌گشتند.** ولی در حقیقت منابع اسلامی، با وجودی که اغلب غلو می‌کنند، از لشکرهای یکصد هزار و حتی سیصد هزار نفری صحبت می‌کنند که دو طرف وارد عمل می‌کردند. **به هر صورت تعداد نفرات این لشکرها بیش‌تر از نفرات لشگرهایی بود که تقریباً در همین زمان سرنوشت دنیای غرب را در جنگ «تور» تعیین کردند... در مرحله‌ای ازاین پانزده سال جنگ، خزرها، گرجستان و ارمنستان را تسخیرکردند و پس از تحمیل یک شکست کامل در اردبیل (۷۳۰) تا موصل و دیاربکر یعنی تا نیمه راه دمشق که مقر خلافت بود پیش رفتند. ولی نیروهای تازه نفس مسلمان جلوی این موج را گرفت و خزرها عقب نشستند**». (آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۲۱)

و این نیز تصویر دیگری است از سلسله نبردهایی که خزرها ازابتدای قرن دوم برای تضعیف عمومی سپاهیان اسلام آغازکرده اند وبررسی دونلوپ در این باره، از آگاهی بسیار وی در احوال خزرها خبر می دهد. این حملات پیاپی و بی دلیل را، که نمی توان دفاع از خود پنداشت و محرک ظاهری ندارد، چه گونه توضیح دهیم، جز این که خزران در صدد بوده اند نیروی عمده اموی را از اروپا به جانب خود متوجه کنند؟! روش این جنگ وگریزها، که هدف مشخصی را دنبال نمی کرد، ازفرسایشی بودن آن حکایت می کند. با اندک توجهی به مسائل نظامی، درمی یابیم یورش های بی هدف خزران به جنوب، از آغاز قرن دوم، به قصد مشغول کردن سپاهیان اسلام انجام شده است و درست در همان زمان که کلیسا قوای لازم را برای حمله به سپاه اسلام درپوآتیه فراهم می آورد، خزران نیز فشار را بر دمشق بیش تر کرده اند: در ۷۳۰ از ارمنستان و گرجستان می گذرند، تا نیمه راه دمشق پیش می روند، تا نیروی تازه نفس مسلمین برابر موج آن ها بایستد. آیا ممکن است خلیفه این نیروی تازه نفس را از ساخلوی غرب و از سپاه سرداران بزرگ اموی در اندلس برداشته باشد؟ چیزی در این باره نمی دانیم، اما معلوم است که حمله و حرکت خزرها به سمت دمشق، گشودن جبهه دومی در شرق بوده است تا سپاه اسلام بین دوجبهه تقسیم شود. شارل مارتل درغرب ونیروهای خزران درشرق، به طور همزمان، به مسلمین حمله می کنند و نیروی اسلام در هر دو جبهه به سختی می شکنند. آیا آن جنگ های طولانی و فرسایشی خزرها با لشکریان اسلام و نیز همزمانی حمله بزرگ آن ها، با حمله بزرگ پوآتیه در غرب را، که هر دو دریک زمان و به سال ۱۱۴ هجری انجام شده، زاییده تصادف روزگار بدانیم و یا حاصل تصمیم به دفاع مشترک کلیسا وکنیسه؟! چه طور می توان نشانه هایی چنین آشکار را ندیده گرفت، وآن را با توافق کلیسا وکنیسه درشکستن قدرت گسترش بنی امیه مربوط نکرد، چنان که مربوط نکرده اند و ندیده گرفته اند؟!

**«در این شرایط شاید شگفت‌انگیز نباشد که در سال ۷۳۲ میلادی (۱۱۴ هجری) و پس از پیروزی پر آوازه خزرها بر اعراب، امپراتور آینده بیزانس کنستانتین پنجم یک شاه‌زاده خانم خزر را به زنی گرفت و پسرشان که به نام لئوی خزر معروف بود امپراتور لئوی چهارم گردید.**
اتفاقاً در آخرین جنگ در سال ۷۳۷م. خزرها شکست خوردند؛ **ولی در این مدت شور جهاد مقدس مسلمانان فروکش کرده بود و خلفا گرفتار اختلافات داخلی شده بودند** و اعراب بدون نگه داشتن یک جای پای دائمی در شمال قفقاز، از راهی که آمده بودند بازگشتند. در صورتی که خزرها علی‌رغم شکست‌شان از آن‌چه قبلاً بودند نیرومندتر شدند. **چند سال بعد، احتمالاً درسال ۷۴۰میلادی، پادشاه خزران ودربارش و طبقه حکمران نظامی، دین یهود را به عنوان دین رسمی خزرها قبول کردند**». (آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۱۸)

باید پیوند امپراتور بیزانس با شاه‌زاده خانم خزر را پاداش کلیسا، و پذیرش رسمی بقایای قوم هخامنش به دین یهود را، پاداش آخرین خدمت خزران به «یهوه» بدانیم. پس از شکست لشکریان اسلام در هر دو جبهه شمال و غرب و از سال ۱۱۴هجری، دوران افول بنی امیه آغاز می‌شود و آن‌گاه درهمان زمان پایگاه دیگری درشرق، وظیفه کامل نابودی امویان را به عهده می‌گیرد وآن ظهور شعوبیه در خراسان و تبدیل ظاهری آن خطه به مرکزی برای تجمع عباسیان است! آیا چنین مراکز توطئه همزمان و وسیع علیه بنی‌امیه، خود به خوبی نشان نمی دهد، که بنی‌امیه استوارترین نیروی تاریخ اسلام ونابودی آن‌ها توطئه‌ای همه جانبه از سوی کلیسا و کنیسه بوده است، که سهم خراسان، در این توطئه ضداموی، بسیار مهم بوده، هرچند که خراسانیان را علی البدل ظاهری آن نیرویی می‌دانم، که تاکنون درباره آن‌ها جست و جویی صورت نگرفته، چنان که بررسی خواهم کرد.

«حارث بن سریج تمیمی انقلاب خویش را علیه اموی در خراسان آشکار کرد (۱۱۶ هجری)، اما متعرض اساس خلافت اموی نشد، زیرا هنوز شرایط عمومی مساعد نبود و در آن مقطع مردم خراسان با اصل خلافت کاری نداشتند». (مهدی الخطیب، ایران در روزگار اموی، صفحه ۱۵۴)

درباره وفور یهود درشرق میانه، درایران، درخراسان و درافغانستان علاوه برتورات، چندان اسناد تاریخی معتبرفراهم است که ذکرپاره ای از آن ها، شاید تا حدی توجه خواننده را به اهمیت تجمع آنان دراین مناطق جلب کند و به این اندیشه برساند، که این انبوه یهودیان، بر فرهنگ و سیاست و اقتصاد مردم این نواحی چه تأثیرات بنیانی به سود منافع و باورهای خود گذارده اند.

«فاصله این منطقه کوهستانی تا شهر بزرگ همدان، با ۵۰۰۰۰ خانواده یهودی ده روز است. مقابل یکی از کنیسه ها، قبرهای «مردخای» و «استر» به چشم می خورد. از آن جا تا طبرستان در کنار رود قزل اوزن چهار روز فاصله راه است. در آن جا ۴۰۰۰ خانواده یهودی زندگی می کند و از آن جا تا اصفهان یک هفته باید در راه بود، این شهر بسیار مهم و مقر حکومت است. وسعت آن ۱۲ میل است و تقریباً ۱۵۰۰۰ خانواده یهودی در آن زندگی می کند. **سارشاکوم، که از طرف علمای تبعیدی به رهبری تمام مناطق یهودی نشین ایران انتخاب شده معلم مذهبی است**. تا شیراز، شهر مهم فارس، ۴ روز فاصله است. در آن جا ۱۰۰۰۰ خانوار یهودی زندگی می کند. به فاصل ۷ روز از آن جا خیود قرار دارد، شهر بزرگ تجاری درساحل رودخانه جیحون که ازتمام نقاط امپراتوری برای دیدن این شهر می آیند و منطقه یهودی نشین آن از ۸۰۰۰ خانوار یهود تشکیل شده است. این سرزمین بسیار وسیع است. در سمرقند، شهر بزرگی که به فاصله ۵ روز تا مرز امپراتوری قرار دارد، ۵۰۰۰۰ خانواده یهودی زندگی می کنند. **فرمان روای این شهر شاه زاده رابی عبادیه است** درمیان این یهودیان مردان خطیب وعالم وثروتمند بسیاری یافت می شود. از آن جا تا منطقه «Tebet»، که درجنگل های آن حیوانات نافه دار یافت می شود، ۴ روزفاصله است. مردم با اطمینان می گویند در شهرهای اطراف نیشابور ۴ قبیله دون، زبولون، آشر و نافتالی زندگی می کنند. آن ها اولین تبعید شدگانی هستند که شلم النسر آنان را تبعید کرد». (سفرنامه رابی بنجامین تودولایی، متن آلمانی، انتشارات کافمن، ص ۷۲)

سفرنامه بنجامین، به وضوح تمام، زوایای قدرت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی یهود در خطه خراسان و نیز وسعت عرصه این قدرت را گواهی می دهد. اگر به زمان بنجامین، قریب یک هزاره پیش، در سمرقند، پنجاه هزار خانوار یهودی جمع بوده است، پس می توان

گفت در آن دوران تمام اهالی سمرقند یهودی بوده‌اند. زیرا فرمانده شهر را نیز یک ربّی عبادیه نام می‌یابیم. آن گاه کثرت تجمع یهود در دیگرشهرهای بزرگ ایران و موضوع سرپرستی سارشاکوم بر کلنی های یهود نشین، کاملاً معلوم می‌کند که سراسراین سرزمین پیوسته در حیطه نفوذ آشکار و پنهان یهود زیسته است. انتقال این یهودیان به شهرهای عمده ایران، خراسان بزرگ و افغانستان، در مراحل متعدد، پس از فروپاشی اورشلیم به زمان شلم‌النسر و بخت‌النصر و نیز تصمیم کمبوجیه به انتقال یهودیان به شرق صورت گرفته بود، که در کتاب اول از آن گفتم. همدان، ری، دماوند، گرگان، کاشان، اصفهان، شیراز، کرمان، خراسان، افغانستان و بسیاری مراکز دیگر را از جمله کلنی های یهود نشین در دوران باستان گفته اند. کسلر به نقل از «دونلوپ» و او به نقل از «یهودا حلوی» درکتاب «سفر هاکباله» ازگسترش بیش از حد این کلنی ها سخن می گوید :

> **«همکیشان اسرائیل درهمه جا یافت می‌شوند، ازشهرصلا در انتهای مغرب تا تاهارت درابتدای آن، درانتهای افریقا، درتمام افریقا، مصر، کشور صبا، عربستان، بابل، ایلام، ایران، ددان، کشور گیرگاشیت که گرگان و تبرستان نامیده می‌شود تا دیلمان و رودخانه ایتیل، آن جایی که مردم خزرزندگی می‌کنند و به دین یهود گرویده‌اند.**
> یوسف پادشاه شان نامه ای به ربی حسدای شاه زاده بار اسحق بن شپروط فرستاده است وبه او اطلاع داده که او ومردمش پیرودین ربانی هستند».
> (آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، صفحه ۲۱۵)

بعدها درباره نامه نگاری‌های این اسحق بن شپروط، که همه کاره دربار امویان اندلس است، با یوسف بن هارون، کاهن و بزرگ دربار خزرسخن خواهم گفت، که هم به وسعت عناصر یهود در بین صاحب منصبان اسلامی پی ببرید و هم معلوم شود که رسن ارتباط محکمی بین رهبران وکلنی های یهود نشین در سراسر جهان و در تمام تاریخ برقرار بوده است. اگر گمان کنید که نفوذ یهود در مراکز قدرت محلی آن دوران، رفتاری از سر ناگزیری بوده است، به شدت دراشتباهید.

تمام مراکز قدرت و از جمله سراپای جنبش نوین مارکسیستی جهان نیز، به چنین رسوخی آلوده بوده است، و تقریباً در تمام تاریخ هیچ گروه و شخصی را نمی‌شناسیم، که بیش از مارکسیست‌ها در دام مظلوم نمایی‌های یهود افتاده باشند. توطئه نفوذ، از عناصر اصلی ادامه حیات قوم یهود بوده است. این طبیعتِ مردمی است که هرگز خود را در خانه خویش نیافته‌اند، زیرا با اسناد تاریخی موجود نمی‌توان به آن‌ها سرزمین و جغرافیایی بومی و ملی بخشید!

«بسیاری از غیریهودیان، ازجمله روحانیون مسیحی، غیرروحانیون مذهبی، همچنین برخی از مارکسیست‌ها از تمام گروه‌های مارکسیستی، دارای این عقیده عجیب‌اند که یکی از راه‌های «جبران» شکنجه یهودیان این است که **نسبت به اعمال شریرانه وشیطنت‌آمیز آنان هیچ اعتراضی نکنیم** و به «دروغ مصلحت‌آمیز» اکتفا نماییم. اتهام اثبات نشده یهود ستیزی (درمورد یهودیان، ازخود بیزاری) به هرکس که نسبت به تبعیض علیه فلسطینی‌ها اعتراض کند، یا کسی که به واقعیتی در مذهب یهود یا گذشته یهود اشاره کند که با «تعبیر تأیید شده» موجود منافات داشته باشد، بیش‌تر از ناحیه «دوستان» غیر یهودیِ یهودیان، با خصومت مواجه می‌شد تا از ناحیه خود یهودی‌ها ... یکی از نخستین دوستان مارکس، «موشه هس» که به عنوان اولین سوسیالیست آلمان معروف و عمیقاً مورد احترام بود، بعدها اعتراف کرد که یک نژادپرست یهودی افراطی است. همو که نظرات‌اش در مورد «نژاد خالص یهودی» که در کتابی در سال ۱۹۵۸ منتشر شد، **در مقام مقایسه با تز «نژاد خالص آریایی» آلمان از نظر ابتذال چیزی کم نداشت.** اما همین سوسیالیست‌های آلمانی که علیه نژادپرستی آلمان مبارزه می‌کردند، در قبال نژاد پرستی یهودیان ساکت ماندند». (اسرائیل شاهاک، تاریخ یهود، آیین یهود، صفحه ۶۹)

به راستی اشتباهی عظیم‌تر از پراکنده کردن یهود در جهان به وسیله بخت‌النصر و رومیان در تاریخ بشر صورت نگرفته است و اگر تاریخ، تجربه کنونی را درباره رسوخ توطئه گرانه یهود از سر گذرانده بود، مانع بخت‌النصر در حمله به اورشلیم می‌شد تا اقتصاد، سیاست و تمدن بشر، به آلودگی کنونی مبتلا نشود، که از تبعات حمله بخت النصر به اورشلیم و پراکنده کردن قوم یهود شمرده می‌شود. بی‌شک

که مجموع ویرانگری هایی را که یهود در روند تاریخ مردم شرق میانه پدیدآورد، و در رأس آن فراخوانی قبیله کورش به گوشمالی بابل، از چنان اهمیتی برخوردار است، که یهود را تا ابد به مردم این سرزمین ها مدیون نگه می دارد. این سخن از کین توزی دینی نیست و شامل قضاوت های مذهبی نمی شود، زیرا من پیشاپیش قوم بنی اسرائیل را را برای تدارک نقشه دفاع از خویش، از طریق استخدام قبیله کورش، برای حمله به بابل وآزاد کردن اسیران وثروت معابدش، صاحب حق شناخته بودم. این جا سخن از شیوه ای است، که برای ادامه حیات، هر نوع سلب حقوق از دیگران را مجاز می شمرد و سخن از تصوری که در پلیدترین، پست ترین و کهنه ترین اندیشه های نژاد پرستانه ضد تاریخی رشد می کند!

«نمونه آخر وکلی ترمن، اگر بشود گفت، تکان دهنده تر از نمونه های دیگر است. این نمونه مربوط به طرز برخورد و رفتار جنبش «هسید» با غیر یهودیان است. هسیدیسم، ادامه تصوف یهودی، و نوع تحقیر شده آن، هنوزجنبشی زنده و موجود است، با صدها هزار عضو فعال که متعصبانه گوش به فرمان «ربی های مقدس» خود هستند، **ربی هایی که برخی از آن ها در اسرائیل و در میان رهبران اغلب احزاب و حتی بیش از آن در رده های بالای ارتش، نفوذ فوق العاده زیادی به دست آورده اند.** و اما نظرات این جنبش در مورد غیریهودیان چیست؟ اجازه دهید کتاب مشهور و اساسی «هاتانیا» از جنبش «هباد»، یکی از مهم ترین شعبه های جنبش هسیدیسم را مثال بزنیم. بر طبق این کتاب، غیر یهودیان مخلوقات شیطان هستند که «درآن ها مطلقاً چیزخوبی وجود ندارد.» حتی یک جنین غیر یهودی ازحیث کیفیت با جنین یهودی فرق دارد. اصولاً یک غیر یهودی، موجودی «زیادی» است، **زیرا تمام کائنات فقط محض خاطر یهودیان خلق شده است**». (اسرائیل شاهاک، تاریخ یهود، آیین یهود، صفحه ۶۳)

من خود با یهودیانی در این باره گفت وگو داشته ام. اعتقاد به این که خداوند هر غیر یهودی را فقط بدان سبب می آفریند که به این یا آن صورت در پایداری قوم و دین یهود به کار آید، اندیشه ای است که از ذهن عادی ترین عنصر یهود تا بالاترین مقام کنیسه جریان دارد.

حتی روشنفکران یهود، غالباً از طرد علنی این اندیشه طفره می روند، زیرا دراین صورت مورد نفرت وکینه خانواده خود ومقامات اجتماعی و دینی یهود قرار می گیرند. باری درباره سومین کانون ضد اموی می گفتم که در خراسان شکل گرفت، که مالامال از کلنی های یهود نشین و ثروتمند بود. خراسان تقریباً دورترین نقطه شرقی به مرکز خلافت بود و دلایلی داریم که اعراب ثروتمند شده آن خطه نیز، با اندیشه جدایی از شام موافق بوده اند و نشانه هایی دیگر، خراسان را آخرین پناهگاه ساسانیان می داند. اما هیچ چیز عجیب تر از این نیست که آن خطه را مرکز تجمع عباسیان و شیعیان طرفدار آن ها بدانیم!!!

«غالباً پیروزی انقلاب عباسیان را پیروزی ایرانیان بر اعراب دانسته اند؛ **اما شمار بسیاری از سپاهیان و دعات که انقلاب را به پیروزی رسانده بودند و ازحکومت عباسیان حمایت می کردند، عرب بودند. و دلیلی که نشان دهد یاران ایرانی دولت عباسی در دوره نخست آن دولت ضدعرب بوده اند دردست نیست**. خاندان عباسی درعصر اموی شبکه وسیع و پیچیده ای از طرفداران مخفی پرورش داده بودند، و **پیروزی، عباسیان احتمالاً بسیاری از جنبش های اسلامی را که در آینده سربرآوردند تشویق کرده بود که از نمونه عباسیان تقلید کنند**. نخستین اعضای شبکه زیرزمینی عباسیان موالی- نومسلمانان غیرعرب- واعراب جنوبی خصوصاً بنومسلمیه بوده اند؛ ونهضت عباسیان درست از آغاز تا پیروزی، حاصل توحید مساعی عناصر ایرانی و عرب بوده است». (ر. ن. فرای، تاریخ ایران، پژوهش دانشگاه کمبریج، صفحه ۵۷)

همه جا، همین ناآشکاری، سرگردانی و دوگانه سرایی درباره عباسیان و مرکز تدارکاتی آن ها در جنگ با بنی امیه دیده می شود و تا امروز کسی توضیحی بر آن تجمع خراسان نیاورده است، که از فرط بی هویتی و ناسازگاری، خواننده را پریشان خاطر نکند. آن چه را اینک می دانیم، در این خلاصه می شود که پس از ضربه کلیسا در تور و ضربه یهود در اردبیل، خراسان ضربه نهایی را بر پیکر مروانیان وارد آورد، که سرانجام موجب سقوط بنی امیه وتوقف کامل گسترش اسلام شد. آیا به واقع ایرانیان ناراضی جای بنی امیه را به بنی عباس

داده اند و یا تجمع خراسان از کسانی دیگر نیرو می گرفته، که راویان مسائل قرن دوم، بنابر تعلقات خویش، چهره واقعی آنان را در پس اسامی مجهولی چون سردار ابومسلم خراسانی، پنهان نگه داشته اند؟! مورخ می پرسد، چه گونه ممکن بود در خراسان مرکزی قوی تر از امپراتوری شام، که در دوجبهه قدرتمند غرب و شمال جنگید و بالاخره خزران را در سال ۱۲۰ هجری تا پشت کوه های قفقاز پس راند، پدید آمده باشد؟ اگر نیروی ضد بنی امیه را، تجمعی از ایرانیان آزادی خواه بگیریم، پس طبیعی است که آن ها را چون نمونه ی صفاریان و طاهریان و سامانیان و آل بویه و آل زیار، در کار آزاد سازی منطقه و در حال اعلام استقلال بومی بیابیم. اما شیعیان خراسان به جای اعلام استقلال و برفراشتن پرچم حکومت محلی، به تصرف بصره و شام رفته اند! پس بی شک آن تجمع، نه درصدد کسب استقلال، بل در اندیشه براندازی امویان بوده است! این که آن ها چه گونه توان چنین اقدامی را داشته اند، از ابهامات بی پاسخ تاریخ برآمدن عباسیان است واگرحاصل سقوط بنی امیه، تنها توقف فتوحات بیرونی اسلام و رسوخ تمایلات ساسانی در دربارهای خلفای بنی عباس بوده است، پس بایستی عمده نیروهای عمل کننده و مؤثر در این جابه جایی را، نه انقلابیون آزادی خواه و عاصی شده از ستم بنی امیه، بل سود برندگانِ از این تحول، یعنی ترکیبی از بقایای ساسانیان و سازمان های پرقدرت یهود در خراسان بدانیم.

# بنی‌عباس

خراسان سومین کانون ضدبنی‌امیه است. همان زمان که سربازان اسلام در اثر توطئه وسیع جهانی علیه امپراتوری مروانیان، شکست را پذیرفته، به اسپانیا و شام بازمی‌گشتند و این آغاز بازگشت قدرت متمرکز اسلام و نخستین شکست بزرگ مسلمین، پس از پیامبر خدا بود؛ اندیشه جایگزین کردن بنی‌امیه، با دولت جدیدی که خیال بازگشت به فتوحات را از سر بیرون کند، پی ریزی می‌شد.

«دولت بنی‌امیه هر چه بود، عربی محض و خالص بود و به جز پزشکان و پاره‌ای نویسندگان همه کارگردانان کشور، حکام، قضاة، سرداران و غیره، همه از میان عرب ها انتخاب می‌شدند، **برعکس در زمان عباسیان عنصر ایرانی از عرب‌ها جلو افتاد، چه که ایرانیان عباسیان را به خلافت رساندند** و طبعاً همه کاره‌ی عباسیان گشتند. عباسیان نخستین خلفای اسلام هستند که تعیین منصب وزارت را از ایرانیان آموخته و به ایرانیان وزارت دادند». (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۷۰)

اگر منصور دومین خلیفه عباسی، ابومسلم یعنی شاخص‌ترین نمودار حضور ایرانیان درجنبش عباسی را مثله می‌کند، پس چه گونه پس از قتل ابومسلم هم از حضورعنصر ایرانی در دربار عباسیان خبر می دهند؟ اگر این عنصر ایرانی در دربارهای عباسی از جنس طرفداران

ابومسلم نیستند، پس شاید بازتاب حضوربقایای ساسانی، درسقوط بنی امیه باشند! این که تکیه گاه عباسیان برچه بود، نظامیان خود را چه گونه ازخراسان به عراق وشام فرستادند، لشکریان آن ها ازچه کسانی تشکیل می شد و بالاخره طرفداران بنی عباس، چرا و چه گونه به جای شام درخراسان جمع بوده اند، که بیش از ۲۰۰۰ کیلومتر از مرکز خلافت دور بوده، سئوالات عمده و بی جواب مورخ امروز است.

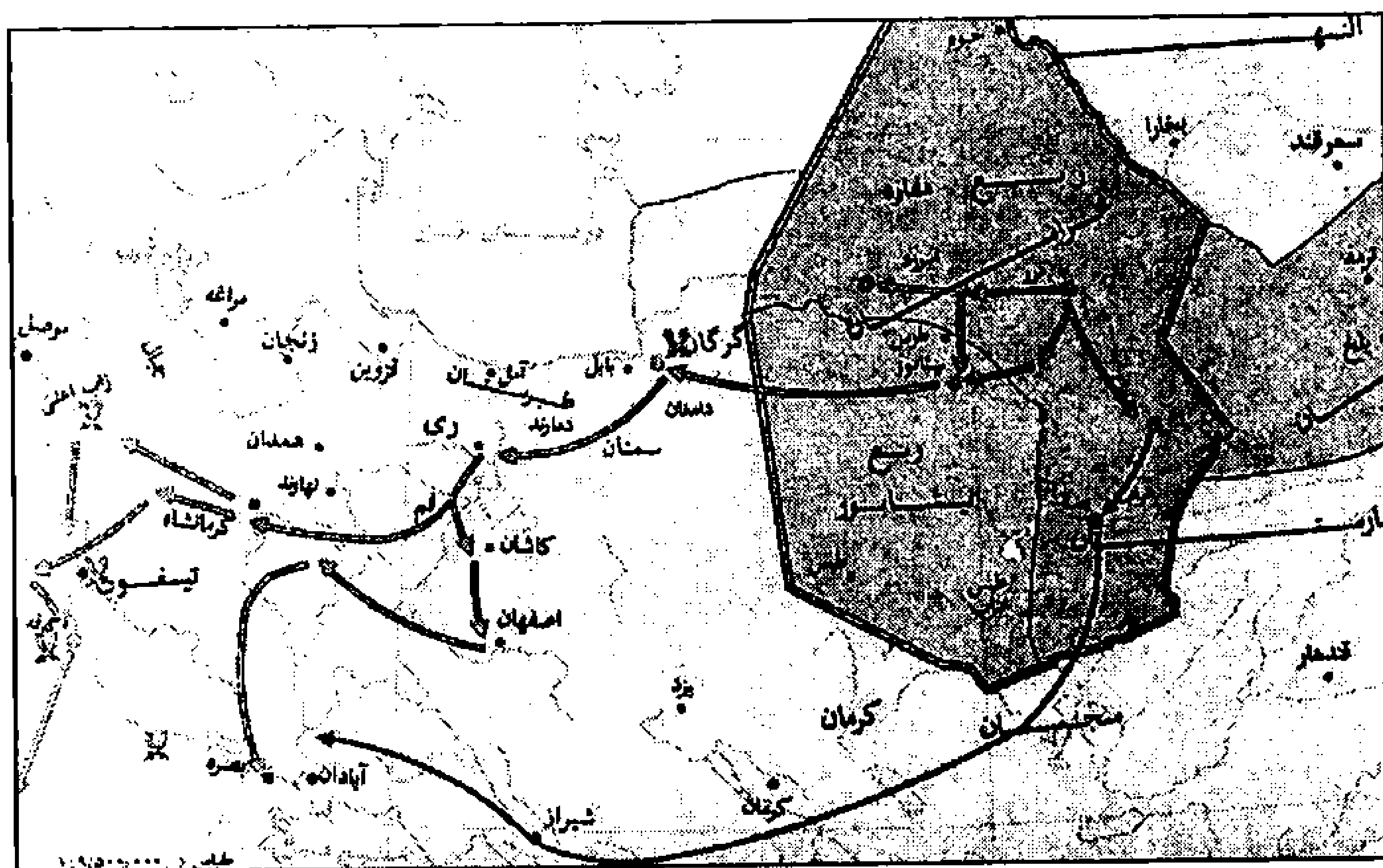
«درباره زوال دولت اموی و علل آن مطالب مختلفی گفته شده است. بحث از زوال، اندیشه ای فلسفی درباب تاریخ می طلبد ومورخ به صرف این گونه امور نمی پردازد (؟). زمانی که بحث فلسفی و به اصطلاح ایدئولوژیکی و فکری شود، اندیشه های فلسفی شخصی نیز در آن راه می یابد، آن گونه که گاه با تاریخ نیزسازگاری ندارد. آن چه در این باره گفتنی است این که معمولاً تا قبل از سقوط، بحث زوال کم تر مطرح است، چون هنوز روشن نیست که آیا نظام مورد نظر می تواند مشکلات خود را حل کند یا نه، اما وقتی نظامی سقوط کرد، بحث از زوال به میان و میدان می آید. در مورد امویان، به چندین مسأله توجه داده شده است. **یکی از آن ها سقوط عصبیت ویژه ای است که امویان قدرت سیاسی وسلطه خویش را بر پایه آن مستقر کرده بودند.** این مسأله مربوط به برتری شاخه خاصی از قریش با عنوان بنی امیه، به پشتوانه عرب شمالی، و قبایل ساکن شام بوده است. **نزاع دو گروه از قبایل شمال و جنوب همیشه مشکل زا بوده و در آخرین سال های حیات دولت اموی، نزاع این دو نیرو به حدی رسید که به ویژه درخراسان امکان سامان یابی مجدد برای آن نبود** (!). این اختلاف در همه مناطق عربی به ویژه عراق و ایران ـ که محل سکونت اعراب مهاجر فراوان بود ـ شده بود. نزاع در عراق میان دو گروه عرب شمال و جنوب بود. زمانی که خالدبن عبدالله قسری سر کار بود، وی به تناسب آن که از عرب جنوب بود، شمالی ها یا به عبارتی مُضری ها از او راضی نبودند. زمانی که یوسف بن عمر بر سر کار آمد، ماجرا به عکس شد. اوخالد را کشت واین نزاع شدت یافت. پس ازآن یزید بن خالد بن عبدالله نیز یوسف بن عمر را که محبوس بود به قتل رساند. **مسعودی نزاع های قبیله ای را از دلایل عمده سقوط امویان دانسته است**. او ازحمایت مروان بن محمد از نزاریان دربرابر یمنیان اشاره کرده و این که این امر سبب شد تا اعراب یمنی به حمایت از مخالفان وی از بنی هاشم بپردازند. **مشکل خراسان، بیش ازاین بود. این منطقه ازسال ها**

**قبل از سقوط امویان محل فرارکسانی بود که ازدست حکومت عراق به شرق می گریختند**. شورش حارث بن سریج مشکل را بیش‌تر کرده بود. جنگ‌های مداوم اعراب با ساکنان ماوراءالنهر بر خستگی اعراب این ناحیه افزوده بود. ظلم و فشار حجاج برتازه مسلمانان این دیار و گرفتن جزیه از آن‌ها، مشکل چندین دهه این دیار محسوب می‌شد. دراین فضا، مشکل نزاع اعراب شمال وجنوب می‌توانست خطر زیادی را برای حکومت داشته باشد. نصر بن سیار ازاعراب نزاری شمالی دفاع می‌کرد. دربرابر وی، جدیع بن علی کرمانی مدافع اعراب یمنی و جنوبی بود. **نزاع این‌ها سبب رشد مخالفان امویان شد. قوت ابومسلم خراسانی در کار دعوت عباسیان و بهره‌گیری وی از روحیه شیعی مردم خراسان که پس از شهادت یحیی بیش‌تر شده بود، اوضاع را به نفع او تغییر داد**». (رسول جعفریان، تاریخ خلفا، صفحه ۷۲۲)

این نگاه فکری و فلسفی آقای جعفریان، برسقوط بنی‌امیه از ابهامات مورخ نمی‌کاهد. بی‌شک کینه‌توزی‌های نامعلوم قبیله‌های عرب در آن دوران، حتی اگر به خراسان منتقل شده باشد، نه فقط نمی‌تواند موجب اتحاد آن‌ها برای حمله به مرکز خلافت شود، بل به طورطبیعی، چنان که درباره ایران وروم گفته‌اند، باید توان هر دو قبیله را تحلیل برده باشد. ایشان سقوط عصبیت ویژه‌ای را که گویا پشتوانه قدرت امویان بوده، از دلایل زوال بنی‌امیه دانسته‌اند. معمولاً چنین سقوطی باید بر نزاع‌های قبیله ای پایان دهد و یا لااقل موجب کنترل آن شود. اما دراین‌جا نیز نزاع قبیله‌های عرب، حتی درخراسان، چندان گسترده است که نه فقط «امکان سامان‌یابی مجدد» برای آن نیست، بل موجب رشد شیعیان خراسان و قوت ابومسلم سردار ایرانی می‌شود، تا اوضاع را به سود عباسیان تغییر دهد، خلافت امویان را برچیند تا خلفای عباسی او را مثله و امامان شیعه را مسموم و محبوس و مقتول کنند!!!

چنین آرایش‌هایی به کلی تاریخ را از شمایل منطقی خود محروم می‌کند و سؤال عمده‌ای را پیش می‌آورد که پس ایرانیان و شیعیان از این جا به جایی خلافت چه سودی می‌برده‌اند که چنین نیرو و چنان سرداری را بسازند! در عین‌حال به همان اندازه از گریز کسانی به خراسان، از بیم

حکومت عراق بی‌خبریم که از گریز بقایای ساسانیان به آن خطه اطلاع داریم. اگر فروریزی یک امپراتوری بزرگ، عامل بیرونی ندارد، در این صورت لرزه‌های سقوط، باید از درون و از مراکزی آغاز شود که عمده نیروی اقتصادی و اجتماعی سیستم در حال نزع، در آن مستقر است. اگر نزاع سنتی عرب شمال و جنوب در عراق، پایه‌های اموی را سست کرده بود، پس چرا لشکریان ضد اموی از خراسان حرکت می‌کنند؟! و اگر همین نزاع را به خراسان نیز منتقل کنیم، پس باید یکی از این دو گروه را چندان قدرتمند بگیریم که پس از حذف نیروی حریف، هنوز قادر باشد با بقایای توانایی‌اش، برامپراتوری شام نیز بتازد، و از آن جا که اثبات چنین نیروی شگفتی از اعراب در خراسان نامیسر است، پس شاید هم اختراع ابومسلم و یاران غیرتمند تشنه به خون امویان‌اش را، باید حقه‌ای زیرکانه، برای پر کردن این خلاء قدرت در اقدام نظامی علیه امویان بدانیم!




ظاهراً با لشکریان عباسی، جز در گرگان، برخوردی صورت نگرفته است؟! پس امپراتوری بنی‌امیه آن سپاه را، که از جمله به مقابله با خزران می‌فرستاد، به چه کار دیگر واداشته بود؟

به نقشه بنگرید که از کتاب مونس «اطلس تاریخ اسلام» برگرفته‌ام. حتی اگر آن همه نقص اخلاقی و نادرستی در مصرف بیت‌المال و فاصله

گرفتن ازاحکام قرآن وسنت پیامبر واتهام اوج گرفتن مفاخره عرب بر عجم که بر بنی‌امیه می‌بندند، حقیقت محض باشد؛ پس چرا عکس العمل این نا به سامانی ها، درآذربایجان، فارس، شام، اصفهان، ری، کرمان و یا خوزستان بروزنمی‌کند وچرا این همه نفرت و دشمنی را، چون دملی بزرگ، فقط درخراسان جمع می‌بینیم وچرا مخالفان اموی، اگردشمنی با آن‌ها درونی است، ازشبه جزیره برنمی‌خیزند تا مخالفان را در این مسیر دراز به خراسان نبریم و از آن جا، باز به قصد شام به راه نیاندازیم! سخن از ۲۰۰۰ کیلومتر فاصله است، که باید با اسب وشتر و پیاده طی شود و لشکری که به هزینه راه نیازدارد! و باز هم اگر به شرایط مطلوب تر خراسان تکیه کنیم، آن‌گاه مورخ مدعی است که شاید هم این شرایط مطلوب‌تر را کثرت یهود وتجمع بقایای ساسانیان در خراسان فراهم آورده باشند و نه به اصطلاح انقلابیون ایرانی؟! به هرحال هجوم به شام، بدون پشتیبانی نظامی و امکانات وسیع تدارکاتی، به علت دوری بسیار، ممکن نبوده است. اگر انتقال مرکز مقاومت در برابر امویان، از شبه جزیره به مرو، موجب مستحکم‌تر شدن مبانی این مقاومت می‌شده، پس باید خراسان را لبریز از امکانات مادی و معنوی برای تجهیز عناصر مخالف امویان پنداشت، اما این امکانات از که و یا از چه تأمین می‌شده در حالی که از مبانی اداری و نظامی محکم بنی‌امیه درخراسان خبر داده‌اند! حتی اگرگرد آمدن نیروی انسانی لازم، مثلاً شیعیان را، درخراسان بپذیریم، آن‌گاه مورخ می‌پرسد که منابع مالی و لجستیکی برای چنان قیامی از کدام منبع شیعیان فراهم شده است؟ و اگردرآن زمان شیعیان را چندان قوی وغنی فرض‌کنیم، که از عهده تجهیز سپاهی در برابر امپراتوری بنی‌امیه برآمده باشند، پس چرا چنین شیعیان قدرتمندی پس از فروپاشی بنی‌امیه این همه بی‌تحرک‌اند؟! بی‌شک مبارزه با عباسیان نوپدید نباید از برانداختن امپراتوری بنی‌امیه دشوارتربوده باشد! تصویرنامقبول ومضحک این جابه‌جایی قدرت در مرکز اسلام چنان است که گویی ابومسلم، با

شمشیرش، یک تنه جای مروان را به سفاح سپرده و با قتل او نیز تمام جبروت ایرانیان و شیعیان برباد رفته است. پس در ابتدا به شخص و شمشیر ابومسلم رسیدگی و استحکام این تلقینات را ارزیابی کنیم.

«هنگامی که یزید بن عمر بن هبیره به عراق آمده بود، منصور بن جمهور گریخت و به سند آمد و پسر عرار عامل سند خویش او بود، پس به آن سوی رودخانه رفت و پسر عرار نزد وی پیام فرستاد که جای خود را عوض مکن. منصور به وی پاسخ داد که می‌خواستم نزد تو باشم، خدا رحمت را پیوند نکند، و خویشاوندان‌ات را به حساب نیاورد؛ و به زودی خواهی دانست. **سپس در سدوسان کشتی‌ها ساخت و بر شترها بار کرد تا آن‌ها را بر رودخانه مهران انداخت** (!)، سپس با پسر عرار رو به‌رو شد و با وی جنگید تا او را به منصوره هزیمت داد. منصور بن جمهور او را در شهر محاصره کرد و پسر عرار امان خواست، پس گفت: **تو را امان نمی‌دهم مگر حکم مرا گردن نهی. ناچار حکم او را گردن نهاد و همچنان که زنده بود، ستونی روی او بنا کردند** (!).
منصور در منصوره اقامت گزید و برادرش منظور را به سوی قندابیل و دیبل فرستاد و خود در سند اقامت داشت **تا ابومسلم در خراسان ظهور کرد**؛ وابومسلم مردی را ازسیستان به نام مغلس به سند فرستاد و چون نزدیک سند رسید، اصحاب منظور برادرمنصور بن جمهور بر اوتاختند و اورا کشتند (!) و پیش‌آمد را به مغلس نوشتند تا نزد ایشان آمد ومنصور بن جمهور با وی روبه‌روشد و با او نبرد کرد و اورا شکست داد، پس مغلس را اسیرگرفتند و نزد منصورآوردند، و منصور او و بیش‌تر کشندگان برادر خود را کشت. قدرت کرمانی درخراسان بالا گرفت وجنگ میان او و نصر بن سیار ادامه یافت و کرمانی بر نصر بن سیار پیروز آمد و بیش‌تر امر کرمانی به دست ابومسلم خراسانی بود. **جماعتی از بزرگان مرا خبر دادند** که هرگاه‌کرمانی ونصر بن سیاربرای نبرد روبه‌رومی‌شدند ابومسلم می‌گفت : خدایا هر دو را شکیبایی ده و هیچ کدام را پیروز مگردان. کرمانی با ضربتی از پا درآمد و نصر او را به دار زد و ابومسلم بر لشکر کرمانی دست یافت و کارش بالا گرفت و سپاه‌اش فزون گشت و در جنگ با نصر بن سیار پافشاری کرد تا چندین بار او را شکست داد و دعوت بنی هاشم را آشکار ساخت». (احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی. صفحه ۳۱۶)

این بخشی از جلد دوم تاریخ یعقوبی است، با عنوان «دوران مروان بن محمد بن مروان و دعوت بنی‌العباس». ۱۶ صفحه کتاب است و نقل

فوق اندکی بیش ازیک صفحه آن و بقیه نیز از همین قماش و بدتر از این است. اگر کسی تاکنون از این فصل کتاب یعقوبی مطلب معینی دریافته، پس درفهم پیچیدگی های بیان مورخین کهن استعداد یگانه ای دارد. من آن را، یک آشوب واقعی در اسامی و امکنه و حوادث می بینم. یعقوبی مرز سند و حمص و نیشابور و اهواز را به هم می دوزد، با بسیاری از آدم ها، که از کثرت بیگانگی و درهم برهمی، برقراری هر گونه پیوندی میان آنان ناممکن است. برداشت نهایی من از این فصل کتاب یعقوبی چنین بود که او مطلقاً چیزی از حوادث تاریخی ماجرای بنی عباس و مروانیان نمی دانسته و به آشفته ترین صورتی به آن مرد ناشناس، یعنی ابومسلم خراسانی، اشاراتی آورده و گذشته است. تقریباً تمام مورخین قدیم و شارحین جدید، در بیگانگی و سر گردانی و ناآشنایی با علت و نحوه سقوط بنی امیه، با یعقوبی شریک اند و تا کنون هیچ توضیحِ نه قانع کننده، بل حتی قابل درکی، بر این حادثه بزرگ جهان اسلام نیاورده اند!

«تبلیغات شدید عباسیان ظاهراً با کوشش های محمد بن علی از نواده های عباس عموی پیغمبر آغاز شد. با آن که علی پدر محمد از زمان عبدالملک طرفدار امویان شده و در برابر ابن زبیر به حمایت از عبدالملک برخاسته بود، پس از آن که محمد رهبر طایفه هاشمیان شد که در حمیمه، واحه ای واقع بر مرز میان ماورای اردن و عربستان سکونت گزیده بودند، مدعی خلافت شد **و چنان که در روایات آمده است،** برای تأیید ادعای خود از وصیت نامه ای که ابوهاشم پسر محمد بن حنفیه در تأیید اونوشته بود بهره برداری کرد. درسال ۷۱۸/۱۰۰ و زمان خلافت عمر دوم نخستین داعیان (مبلغان) خود را به ایالات ایران فرستاد که مردمان آن به خلافت افراد خاندان پیغمبر (ص) متمایل بودند، **و نیز عدم رضایت مردم از حکومت امویان و دور بودن ایشان از پایتخت خلافت مانع آن بود که فرمان روایان اموی بتوانند بر آن ایالات تسلط کامل پیدا کنند.** تا سال ۷۴۳/۱۲۶ که محمد وفات کرد، دعوت او که به رهبری فرد غیرعربی از مردم سجستان، به نام بُکیر بن ماهان صورت می گرفت، چندان پیشرفتی نداشت و غالب داعیان دستگیر می شدند و به امر فرمانداران اموی به قتل می رسیدند. پس از آن که یکی از این داعیان به نام خِداش

که دعوت به اصلاحات را با افکار خرمیان درهم آمیخته بود و به تناسخ اعتقاد داشت ومی‌گفت که روح القدس به صورت پیغمبران مختلف تجسد پیدا می‌کند، در ۱۱۸ / ۷۳۶کشته شد، مدعی خلافت عباسی آشکارا منکر مأموریت او برای دعوت شد، و به همین جهت برای بکیر جلب کردن هواخواهان او درخراسان دشوار شد. ولی در زمان ابراهیم امام، که پس از مرگ پدرش محمد در۱۲۶ / ۷۴۳ رهبری عباسیان با اوشد، دعوت نیروی بیش‌تری گرفت و کام‌یابی‌ها پیوسته رو به فزونی بود. از دو نماینده برجسته سیاست عباسیان در آن زمان، یکی ابوسلمه جانشین بکیر(وفات در۱۲۷ / ۷۴۴) بود، ودیگری برده آزاد شده ایرانی، **ابومسلم مشهور، که او نیز به رهبری بکیر به دعوت پیوسته و بیش از آن وابسته به نهضت سری کیسانیان بود که درخدمت جانشینان محمد بن حنفیه بودند**». (ر. ن. فرای، تاریخ اسلام، پژوهش دانشگاه کمبریج، صفحه ۱۶۰)

تاریخ اسلام کمبریج نیز در موضوع بنی عباس، به همان بی‌حاصلی تاریخ یعقوبی است، با همان اغتشاش در اعلام و اسامی! از نحوه تمرکزآن نیروی عظیم و برانداز خراسان و منابع تدارکات فنی و مادی آنان سخنی در میان نیست و آن‌چه از قول پژوهشگران کمبریج می خوانیم گزیده دل‌خواهی از انبوه روایاتی است که نه فقط هیچ ربطی با اسامی و اعلام یعقوبی ندارد، بل در درون خود نیز از ابهام انباشته است. ویژگی تاریخ اسلام کمبریج این که چندان چهره برجسته‌ای از ابومسلم نمی‌سازد، سخن بسیار درباره وی نمی‌گوید و حتی قرائنی در این کتاب نشان می‌دهد که گویا محققین انگلیسی موضوع شرکت ایرانیان در برآمدن عباسیان را جدی نگرفته اند.

«**در پایان بحث گفته شود که افتادن قدرت به دست عباسیان را غالباً در تاریخ اسلام به عنوان یک انقلاب تلقی کرده اند که در آن ایرانیگری بر عربیگری سامی پیروز شده است. این طرز تصور کما بیش از نظریه‌های گوبینو سرچشمه گرفته که اکنون از اعتبار افتاده است و باید به حد زیادی تعدیل شود**. البته یکی ازخصوصیات نهضت عباسی، همچون نهضت کیسانی پیش از آن که این نهضت جای آن را گرفت، بهره برداری از موالی ایرانی در پایگاه‌های مهم بود، و این تمایل در زمان فرمان‌روایی نخستین خلفای عباسی که ایرانیان را به عنوان دستیاران خود برگزیدند، ادامه یافت. **ولی نباید فراموش کرد**

**که بسیاری ازاعراب، مخصوصاً آنان که اصل یمانی داشتند، نیز در این نهضت شریک بودند وحتی فرماندهی سپاهیان پیروزمند با آنان بود، و نیز این که، در نتیجه، عضو عرب پیوسته ازمزایای خاصی برخوردار بودند که وضع موالی را غیرمطمئن وناپایدار می‌ساخت.** از سوی دیگر، تمایل به واگذارکردن مقام عالی‌تری به موالی در جامعه و دردربار، پیش ازآن دردوره خلافت امویان آغاز شده بود. انقلاب عباسی ـ اگر به کار بردن چنین اصطلاحی روا باشد ـ عبارت از آن بود که به جای موالی سوری که در حاشیه سلطان قرار گرفته بودند، موالی عراق و ایرانی جایگزین شدند. بنابراین تنها ایرانیان نبودند که به کام‌یابی رسیدند، بل‌که عراقیان نیز چنین بودند، و گماشته شدن این افراد تازه وارد را به مناصب اداری که پیش‌تر از آن‌ها رانده شده بودند، **نباید چیزی بیش ازیک پیروزی محدود برای ایرانیگری به شمار آورد**».
(ر. ن. فرای، تاریخ اسلام، پژوهش دانشگاه کمبریج، صفحه ۱۶۴)

معلوم می‌شود که تمام دانسته های کنونی ما ازماجرای عباسیان و آن قضیه افتخارات ایرانی و غیره، تماماً ساخت گوبینوست، که «اکنون از اعتبار افتاده است»!!! بدین ترتیب، پشتیبانی ایرانیان از جنبش بنی عباس در خراسان، صورتی مبهم‌تر به خود می‌گیرد. اینک که ما از حضورنیروی بین‌المللی کلیسا وکنیسه دربراندازی بنی‌امیه باخبریم و هیاهوی خراسان را نیز آماده سازی کانون دیگری برای پایان دادن به قدرت نفوذ بیرونی اسلام می‌دانیم و ناگزیر باید به دنبال ترکیب واقعی نیروهای ضداموی در خراسان باشیم، نیک می‌دانیم که عمق این نیرو و عناصر تشکیل دهنده آن، چندان برای تاریخ مبهم ومجهول تعریف شده، که عنوان کردن ابومسلم به عنوان پرچم‌دار و عامل پیروزیِ آن توطئه، نوعی شوخی راویان کهن ناشناس و شاخ و برگ دهندگانِ کنونی آن، با تاریخ ایران است.

«در این احوال، شاخه دیگری از قبیله بنی‌هاشم به نام عباسیان مترصد فرصتی برای تحقق مقاصد خود بود. آنان همچون علویان به یکی از عموهای پیامبر به نام عباس منسوب بودند، اما بر این اساس که یکی از نوادگان علی علیه السلام به نام ابوهاشم زعامت خاندان و رهبری جنبش مخالف را به آنان تفویض کرده است، خواستار براندازی امویان بودند.

**شیعیان بی هیچ موفقیتی درکوفه متمرکز شدند و عباسیان خراسان را مرکزفعالیت های خود قراردادند** (!!!) و شماری ازمبلغان و سازمان دهندگان انقلابی خود را به آن سامان اعزام داشتند **تا درآن جا جبهه ای مردمی ازهمه مخالفان بنی امیه تشکیل دهند**. مقصود عباسیان از شورش علیه امویان انتقام جویی از آنان برای احقاق حق از دست **رفته علی علیه السلام**، سرنگونی خلافت امویان و استقرار دوره جدید صلح و عدالت بود. **با گذشت زمان، کارگزار برجسته عباسیان به نام ابومسلم توانست که درخراسان جنبش زیرزمینی مهمی را گسترش و پشتیبانی های نظامی را سازمان دهد.**

**با مرگ هشام به سال ۱۲۶ هـ.ق حکومت امویان دوباره فرو پاشید وعلویان، عباسیان، خوارج، فرقه های قبیله ای وحکمرانان ناراضی همگی به جنبش مخالف پیوستند** (!!!). ناتوانی و فرسودگی نظامی دولت سوریه دلیل اصلی این شورش بود. آخرین خلفای بنی امیه به گونه ای روزافزون از اقتدار نظامی سوریه که در اعمال نظارت بر سایر اعراب و نیز از سربازان سوری برای تقویت لشکرهایی که در مرزهای امپراتوری می جنگیدند، استفاده کرده بودند (!)، سربازانی که قابل اعتماد، حرفه ای، جنگ دیده وگوش به فرمان بودند. مأموریت های نظامی، سربازان سوری را در این نواحی سخت تحت فشار جنگ قرار داد **و این درست مصادف با برهه ای بود که اعراب به ناچار در برخی نواحی دست به عقب نشینی هایی موقت زده بودند**. ترک ها اعراب را ازسرزمین ماوراء النهر بیرون راندند. **خزرها که مردمی عشایر از آن سوی قفقاز بودند، خطوط دفاعی اعراب را درهم شکستند و قوای آنان را در اردبیل مغلوب کردند**؛ آنان به ارمنستان هجوم بردند و در سال ۱۱۲ هـ.ق تا موصل پیشروی کردند. درسال ۱۲۳ هـ.ق، یونانیان مهاجمان عرب را در آکرازس شکستی قطعی دادند و یک لشکر بزرگ سوری را منهدم کردند. مهاجمان عرب و بربر به سال ۱۱۴ هـ.ق درفرانسه مرکزی مغلوب شدند و درآفریقای شمالی، شورشیان بربر به تحت لوای پیروان خوارج با تمامی توان مقاومت و لشکری سوری مرکب از ۲۷۰۰۰ سرباز را تار و مارکردند. بقایای نیروهای این لشکر راه خود را به سوی اسپانیا باز کرد و در آن جا با حمایت مردم برخی از نواحی موفق شدند که سلسله امویان اسپانیا را تأسیس کنند. در سال ۱۲۵ هـ.ق، یک لشکر سوری دیگر نیز برای سرکوب شورشیان اعزام شد. **این شکست ها به دوره گسترش امپراتوری عرب خاتمه داد و لشکرسوری را فرسوده کرد. خاندان اموی که به مدت یک قرن حکومت خود را براقتدار روزافزون**

**دولت بنانهاده بود، دراین زمان تکیه‌گاه نظامی خود را برای برخورداری ازیک حکومت مرکزی متنفذ و متقدر از دست داد**. در این برهه چند هزار سپاه احتمالاً می‌توانست امپراتوری را ساقط کند. از سال ۱۲۷ هـ.ق تا ۱۳۳ هـ.ق، خوارج وجناح های قبیله‌ای برای جانشینی قدرت با یکدیگر می‌جنگیدند. مروان بن محمد (۱۳۳ ـ ۱۲۷ هـ.ق)، بر حکمران پیشین ارمنستان، تفوق یافت و مدعی عنوان خلافت شد، اما به رغم پیروزی‌های نظامی، هیچ فرقه یا قبیله‌ای ادعای وی را بر حکومت گردن ننهاد (!). مروان اقتدار خود را گسترش داد، اما گستره این اقتدار از محدوده نفوذ لشکریان‌اش فراتر نرفت.
تا سال ۱۳۰ هـ.ق، عباسیان آماده قیام شدند. در روستاهای خراسان خاصه در حوالی مرو، ابومسلم که از کارگزاران عباسی بود پشتیبانی لازم را کسب کرد. در این روستاها نخستین فاتحان عربی سکونت داشتند که به خراسان آمده و در آن‌جا به کشاورزی مشغول شده بودند؛ **اما در این برهه آنان خود را تنها تحت فشار مالیات‌های تحمیلی حکومت می‌یافتند که با آنان همچون سایر اتباع حکومت رفتار می شد. این گروه از اعراب مردمانی بودند که امویان به آنان وعده اصلاحات مالیاتی داده بودند، اما در این زمان احساس می‌کردند که به آنان خیانت شده است و از این روی مهیای مبارزه با حکومت بودند**. خراسان درتب وتاب ناآرامی های سیاسی و درانتظار فرا رسیدن رستاخیزدینی بود؛ با این مضمون که پایان جهان فرا رسد، مهدی موعود علیه‌السلام ظهور کند و عصر جدید عدالت جهانی که مورد انتظار همه مسلمانان است آغازشود. نوشته های مجهول‌المؤلفی که جفر یا الملاهیم خوانده می‌شد، پیش‌بینی می‌کردند که پیش از برپایی قیامت و ظهور مهدی موعود علیه‌السلام جنگ‌هایی سخت و سرنوشت ساز درخواهد گرفت. **در چنین برهه‌ای ابومسلم پرچم سیاه خود را به نشان قیام برافراشت** تا مردمی را که به دلیل از دست رفتن پایگاه اجتماعی‌شان و تحمیل مالیات های ناعادلانه بر آنان به ستوه آمده بودند، با یکدیگر متحد کند. در حدود ۳۰۰۰ مرد جنگ‌جو به وی ملحق شدند. آنان گروه‌های مخالف در خراسان را از پای درآوردند، پشتیبانی قبایل یمنی را درغرب ایران جلب وپس از درهم کوبیدن مروان در عراق خلافت را تصاحب کردند». (ایرا ام لاپیدوس، تاریخ جوامع اسلامی، صفحه ۱۱۴)

روایت لاپیدوس با دو روایت پیش همخوان نیست. در این شرحِ لاپیدوس، شیعیان و عباسیان دو گروه متفاوت‌اند و بدون ارائه هیچ

دلیل وسندی، کسانی پیاپی به قدرت می رسند ویا کشته می شوند! در این نقل بلند هم، هیچ توضیحی برای سبب گزینش خراسان به عنوان مرکزضد خلافت نمی خوانیم و ازعواملی صحبت است که علی القاعده باید تمام مراکز تجمع را برانگیزد و نه فقط خراسان را. در این جا، هر چند ابومسلم با عنوان کارگزار عباسیان به روستاهای اطراف مرو فرستاده می شود، اما درعین حال به دخالت زمین داران عرب نوپای خراسان در فروپاشی امویان نیز اشاره رفته است. شاید منطقاً بتوان پذیرفت که برای این اعراب بومی شده خراسان، مرکزجهان اسلام چندان دور بوده است، که بسیار کم تر از مزارع غله و باغ های میوه دشت های خراسان آن ها را وسوسه کند. با این همه نباید چند خاندان زمین دارعربِ خراسانی شده، از عهده واژگون کردن یک امپراتوری جهانی برآمده، به سپاهی بزرگ در امتداد ۲۰۰۰ کیلومتر امکانات نظامی، مادی و ارتباطی رسانده باشند. لاپیدوس نیز تفسیرمورخانه ای برحادثه افول امویان نمی آورد، متن های گوناگون را، به گونه مورد علاقه خویش بازمی گوید وعواملی را عمده می کند که هر امپراتوری بزرگی در برابر آن به طور طبیعی مصون است. زیرا عنوان امپراتوری خود به معنای مصونیت در برابر نا به سامانی هایِ حتی بزرگ، در مقیاس محلی است.

«دعوت شیعه در خراسان انتشار یافته بود و هر قدر که قدرت اموی به واسطه ضعف خلفا و به هم ریختگی اعراب پشتیبان خلافت رو به ضعف می رفت نفوذ شیعه زیادترمی شد. این دعوت که درزمان محمد بن الحنفیه و شاید به دست او آغاز شده بود موضوع اش آل علی (ع) و خلافت آن ها بود. **اما در آخر، بنی العباس با مهارت عجیبی آن را به نفع خود برگرداندند.** (!) خراسان درآن روزگار تابع بصره و زیر حکومت والی آن جا بود. طوایف عربی که ایران را فتح کرده بودند در نواحی آن مسکن گرفته بودند و هرطایفه برای خود حوزه ای را با قریه ها ومزارع و چراگاه های آن تصرف کرده بود. خلفا نیزبرای جنگ های مرزی وتوسعه فتوحات به این کوچ نشینی ها احتیاج داشتند. **این طوایف ازمیراث زمان جاهلیت میان خود دو دستگی ها و اختلافات فراوان داشتند. دولت اموی نیز که سیاست خود را بر روی این دو دستگی ها بنا گذاشته بود آتش**

**اختلافات را دامن می‌زد.** در خراسان مهم‌ترین و نافذترین قبیله عربی بنی‌تمیم بودند که هم عده زیاد داشتند و هم از آغاز فتوح ایران وارد کار شده بودند. این ها ازنژاد عدنانی محسوب می شدند. درمقابل آن ها طایفه اَزد بود از نژاد قحطانی که دیرتر از تمیمی ها وارد لشکرکشی ها و فتوح اسلام شده ولیکن به واسطه ترقی خاندان مُهلب و نفوذ آن ها اهمیت پیدا کرده بودند و طوایف رَبیعه نیز به آن ها ملحق شده بودند. میان این دو دسته برسر ریاست و نفوذ درخراسان زد وخوردها رخ داد. درسال ۹۶ هجری تمیمی ها بر قتیبة بن مسلم باهلی‌که والی خراسان و سردار جنگ های ترکستان بود شوریدند و او را در جنگ کشتند و بدین طریق برتری خود را بر یمانی ها ثابت کردند، ولی پس از آن یزید بن مهلب طایفه ازد را در خراسان قوت داد و تمیمی ها از اعتبار افتادند. پس از سقوط خاندان مهلب کاربرعکس شد. **درطی کشاکش ها و زد و خوردها دعوت شیعه که بنی عباس خود را در آن‌جا داده بودند نهفته انتشار می یافت.** امام عباسی درحمیمه در ناحیه شرات نزدیک دمشق که از زمان عبدالملک بن‌مروان اقامتگاه خانواده عباسی شده بود، منزل داشت. مبلّغین و مریدان از خراسان با اموال و هدایای خود از آن راه دور نزد او می‌آمدند و دستورگرفته مراجعت می کردند؛ مرکزتبلیغاتی دیگری نیزدرکوفه داشتند. گاهی هم امام مبلغین خود را در موسم حج درمکه دیدار می‌کرد که در پناه ازدحام از سوء ظن حکومت برکنار باشد. **دستور امام به دعات آن بود که بیش‌تر به ایرانی‌ها بپیچند و از اعراب به طوایف یمانی (قحطانی) اعتماد کنند و با مضری ها (نزاری ها) به ظاهر مهربان و درباطن دشمن باشند و به طوری که اگربتوانند یکی از آن ها باقی نگذارند.** روش تبلیغ آن بود که نخست شرحی از اسلام و محسنات آن بیان می کردند سپس به ذکر معایب بنی امیه و انحراف آن ها از اسلام می پرداختند؛ آن گاه از فضایل و مناقب آل محمد و اهل البیت (و مقصودشان از هر دو کلمه بنی العباس بود) و مظلومیت آنان و این که اسلام حقیقی نزد آن‌هاست سخن می گفتند. در اواخر که ضعف بنی‌امیه نمایان شده بود وعده خروج امام و ظهور حق بر زبان امام و مبلغین به عنوان پیش گویی می گذشت و امام به دقت تمام از اوضاع خراسان خبر می گرفت و مراقب فرصت بود.

**در این میان رییسی از بنی‌تمیم نام‌اش حارث بن سریج، که یک وقتی هم خارجی شده بود وفعلاً مذهب مرجئه داشت به داعیه خلافت در طخارستان خروج کرد. شهرهای ماوراء النهر اطاعت‌اش کردند ولی به محض آن که لشکر والی خراسان برسرحارث آمد بر او**

**شوریدند** (!). حارث با ترک ها سازش کرد ولکن نصر بن سیار او را از چاچ راند و او مدتی سرگردان در حدود سیر دریا می گشت. پس در مرو تاختن آورد ولی در جنگی شکست یافته کشته شد (رجب ۱۲۸). نصر بن سیار مردی کارکشته و بصیر بود و در زمان حکومت خود توانسته بود جزیه را از مسلمان شدگان بردارد و کارهای چند از این قبیل انجام دهد، ولی آشفتگی در خراسان بالاتر از آن بود که بدین سهولت اصلاح شود. پس از کشته شدن حارث بن سریج مخالف دیگری برای نصر پیدا شد و آن کرمانی بود (عربی بود ملقب به این اسم) که یکی از رؤسای **یمنی ها** بود و قتل حارث را در حقیقت او با قبیله خود انجام داده و مرو را اخلاص کرده بود. بین نصر و کرمانی جنگ در مرو درگرفت و موقعی که طرفین در خندق ها به روی نشسته بودند **سروکله ابومسلم با سپاه شیعه نمودارشد**، زیرا دراین موقع امام عباسی لوای ظل وپرچم سحاب را فرستاده و فرمان خروج فوری داده بود. دو سردار نزاری و یمانی، نصر و کرمانی! هر دو از جمعیت ابومسلم به وحشت افتادند. نصر به حریف خود پیشنهاد صلح کرد و او نیز راضی شده بود اما در میان صحبت نصر وادار کرد تا کرمانی را به غفلت کشتند و خود در مرو حصاری شد. و به خلیفه خود مروان دوم خبر داد و یاری خواست ولی مروان همین قدر جواب داد که «احسم الثولول من قبلک» و معلوم شد که از آن جا امید کمکی نیست. پس نصر و پسر کرمانی که جای پدر را گرفته بود هر دو به فکر افتادند که ابومسلم را با خود یار کنند و به مذاکره پرداختند. ابومسلم مطابق دستور کلی که راجع به اعراب از امام داشت طرف پسر کرمانی یعنی نژاد یمنی را گرفت و با کمک او وارد مرو شد و نصر از آن جا به نیشابور گریخت (جمادی الاولی ۱۳۳۰).

**ابومسلم که بود و از کجا آمده بود، درست معلوم نیست**. اصل او را بعضی ازاصفهان و بعضی ازمرومی دانند و نژاد اورا نیز به اختلاف کرد و عرب وعجم نوشته اند. مشهورآن است که اوغلام عیسی بن معقل عجلی بود و درسال ۱۲۴ بکیر بن ماهان یکی ازدعات عباسی درزندان کوفه کفایت و کیاست او را دید و اخلاصی را که نسبت به دعوت نشان می داد، پس او را عیسی خریده به شام برد و به امام هدیه کرد؛ امام او را به یکی از دعات نام اش موسی سراج سپرد تا فنون تبلیغ و رموز دعوت را به او آموخت و پس از تکمیل، امام او را به خراسان به سرپرستی شیعیان و تهیه مقدمات خروج فرستاد. **روایت دیگر برآن است که ابومسلم برده نبوده و عامل ادریس بن معقل بوده است**».

(علی اکبر فیاض، تاریخ اسلام، صفحه ۱۷۰)

دراین تفسیر فیاض بر سقوط بنی امیه نیزمطلب تازه‌ای نمی بینیم. او نیز چون جعفریان، از رقابت و درگیری و مخالفت شدید قبیله های عرب در خراسان می گوید. مورخ می داند که این گونه درگیری ها و رقابت ها، که ریشه ای به استحکام و درازای تاریخ دارد، ممکن نیست ناگهان و بدون دلیل، به چنان اتحادی بدل شود، که این همه قبیله ی مختلف و مخالف را به صورت دشمنان قسم خورده خلیفه حاکم درآورد، زیرا لابد خلیفه نیز به تیره و قبیله‌ای در خراسان تعلق داشته است! در این تفسیر فیاض بر ماجرای خراسان، هر چند اسامی جدیدی سر برمی آورند، اما مقام ابومسلم در این طلوع و افول ها چندان معین نیست، الا این که می نویسد «سروکله ابومسلم نمودار شد»! موقعیت اورا از مقام برده‌ای در کوفه تا سرپرست شیعیان خراسان در نوسان می بینیم! در عین حال تا همین جا نیز هیچ بخشی از این انبوه منقولات، بر حجت ونشان وبرگ نوشته‌ای استوار نیست. سخنانی به‌راستی بدون محدوده و محیط، از زبان گروه راویانی‌ست که قریب ۱۵۰ سال پس از فرو ریزی امویان، ضبط و مکتوب شده است.

«شورشی که به سود عباسیان در ۱۳۳ـ ۱۳۰ هـ، در خراسان صورت گرفت درتاریخ طبری وبسیاری منابع دیگرشرح داده شده است و **ضمناً بسیاری از جزییات که در روایت مختصر تألیف طبری که در دست است محفوظ نمانده در اثر تاریخی مورخ مجهول عرب قرن پنجم هجری، منقول است**. مؤلف مزبور از نسخه کامل تاریخ طبری که به دست ما نرسیده استفاده کرده است. تألیف مجهول المؤلف مزبور را و. ای. بلیایف کشف کرده و در دسترس دانشمندان نهاده و اندکی پیش چاپ شده است. **درباره اصل وتبارپیشوای شورش، یعنی ابومسلم، روایات گوناگون وجود دارد و همه در یک نکته متفقند که وی در جوانی بنده بوده**. ابومسلم به زندان برای دیدن خواجه خویش، عیسی بن معقل، رفته بود که درآن جا با بکیر بن ماهان آشنا شد (هر دو ـ عیسی و بکیر ـ به تهمت طرفداری از عباسیان زندانی شده بودند) و بکیر وی را واجد استعداد فوق العاده یافت. بکیر پس از خروج از زندان ابومسلم را به ۴۰۰ درهم خرید و به ابراهیم بن محمد عباسی بخشید. ابراهیم ابومسلم را آزاد کرده مولای خویش اش ساخت و به سمت فرستاده خود به واحه

مروگسیل داشت تا مقدمات قیام را فراهم کند. در روز معهود، ۲۵ رمضان ۱۲۹ هـ، برای اعلام به شورشیان آتش‌ها بر افروختند و چهار هزار تن گرد آمدند که همه به لباس سیاه ملبس بودند و علم‌های سیاه برافراشتند و در آن واحد در سراسر شمال خراسان نایره شورش بر افروخته شد. روستاییان ایرانی توده اصلی قیام کنندگان را تشکیل می دادند و به سوی ابومسلم روی آوردند. در یک روز مردم ۶۰ دهکده به نزد او آمدند. ولی پیشه‌وران و زمین‌داران ـ دهقانان ـ محلی ایرانی نیز به وی می پیوستند.
اعراب قبایل جنوب عربستان (یمنیان) که از خلیفه مروان دوم ناراضی بودند و **بسیاری از بندگان** (برای ایشان شعبه ویژه‌ای در اردوگاه ابومسلم مشخص شده بود) **نیز به وی ملحق شدند و خداوندان این بندگان، علیه حضور غلامان خویش در اردوگاه اعتراض کردند.** ابومسلم گفت جارچی در اردوگاه جار بزند که «امیر فرموده که شما به نزد صاحبان خود بازگردید». و چون بندگان نیز به نوبه خویش اعتراض کردند ابومسلم اظهار داشت که «جارچی درست گفته که ایشان (بندگان) به نزد صاحبان‌شان بازگردند. ولی بگو که صاحبان شما اعضای خاندان محمدی هستند (یعنی عباسیان)» و به این طریق بندگان در اردوگاه قیام کنندگان باقی ماندند (!!!).
**ازلحاظ دینی نیز ترکیب شورشیان بسیار گوناگون ورنگارنگ بود. گذشته ازسنیان عده‌ای ازشیعیان کیسانیه وخوارج سیستانی و فرقه زرتشتی خرمیان نیزبه شورشیان پیوستند.** عامه روستاییان و پیشه وران وبردگان، نه به خاطرعباسیان بل‌که به امید نجات ازظلم وستم، سلاح برداشته بودند. بدین سبب نام مدعی خلافت یعنی ابراهیم امام را برای هر کسی مکشوف نمی‌ساختند. از بیش‌تر تازه‌واردان خواسته می‌شد تا سوگندی وبیعتی، بدون ذکرنام کسی با عبارت «للرضا من آل محمد» یاد کنند. علت این عمل پیش از هرچیزجلب شعیان واعضای خاندان علوی به نهضت بود. بدین سبب به مردم می‌گفتند که قیام برای دفاع ازحقوق خاندان محمد(ص) یعنی خاندان هاشمی آغازشده واصطلاح کلی خاندان هاشمی در عین‌حال شامل عباسیان وعلویان، هردو، می‌گردید. واقعاً بسیاری ازشیعیان به قیام کنندگان پیوستند. شخص ابومسلم نسبت به کوشش‌ها ودعاوی قشرهای پایین خلق حسن توجه داشت. وبه دیگرسخن، **بیش‌ترهمگام موقت فرقه عباسیان شده بود و کم‌تر عامل وفادار ایشان‌اش می‌توان شمرد. قیام به صورت یک جنگ داخلی واقعی درآمد و سرزمین‌های ایران و عراق را فراگرفت**». (پطروشفسکی، اسلام در ایران، صفحه ۶۸)

تفسیر پطروشفسکی بر برآمدن عباسیان، یک صحنه سازی کامل و ابزار اصلی تاریخ سازی او، کتاب مؤلف بی نامی از اوایل قرن پنجم هجری است که مدعی می شود ازنسخه کامل تاریخ طبری سود برده است! باید برای مورخینی که از فراوانی روایات آشفته قرون نخست اسلامی تغذیه می کنند، فقدان این نسخه کامل تاریخ طبری، ضایعه ای محسوب شود! صحنه آرایی پطروشفسکی از اجزاء توانمندی بهره می برد: «روز معهود»، «پرچم ها و لباس های سیاه»، «۴۰۰۰ تن در حال برافروختن نائره شورش»، که از روستاییان ۶۰ ده فراهم آمده بودند، «شعبه ویژه‌ای در اردوگاه ابومسلم»، برای بندگان به او پیوسته و «اعتراض بنده داران»، که چرا آن ها را همراه بندگان شان به جنگ می فرستند و اعتراض بعدی بندگان و غیره و غیره و غیره.

پطروشفسکی برای وصله این همه بافته ی ناهمرنگ به یکدیگر، که به راستی درتصویرجزییات هنرمندانه است وپاسخ تاریخ نویس رسمی و جزم اندیش شوروی ها را نیز می دهد، بی کم و کاست نیازمند همان نسخه کامل تاریخ طبری بوده است! ولی مورخ هنوز می پرسد که چرا علی رغم این پیش درآمد پر هیجان، در میان حمله کنندگان به بصره و شام، ابومسلم و همراهان اش را نیافته ایم، جنگ را تاریخ به نام بنی امیه وبنی عباس ثبت کرده وحاصل آن را نیز بنی عباس برده اند؟ پس سپاهی را که از خراسان حرکت کرده، باید سپاهی عرب بدانیم که گویا به عموی پیامبر تعلق خاطری داشته اند. آن گاه تدارک ارتشی ازشیعیان خراسان، به رهبری ابومسلم، که درآن زردشتیان ومزدکیان و غیره نیز جمع بوده اند! چه محل و موضوع اثرگذار در این ماجرای تاریخی داشته، به چه کار می آمده، و آن همه مقدمات برای متمرکز کردن آن ها، هنگامی که ردپایی درجنگ اصلی ندارند، به چه قصد بوده است؟ آیا مورخ امروز تا این حد کودن است که بپذیرد انقلابیون شیعه، که برای مقابله با مروانیانِ کافر شده به شام می رفته اند، زردشتی و خرم دین همراه ببرند؟!!! به راستی چه گونه باید در این آشفتگی طرب

آور، روایتی را بر آن دیگری ترجیح داد و کدام یک از این همه تنوع گفتار، در فروپاشی امویان، به علت اصلی آن فروپاشی مانندتر است و درباره آن خبر درستی می‌رساند؟

«**و این اخبار بنوالعباس محمدبن جریر اندر این کتاب پراکنده گفته بود، ما از دیگر جای تمام‌تر یاد کردیم و به هم آوردیم.** و جمله آن است کز ولد عباس نخستین کسی محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بود که دعوت کرد به خویشتن. و اندر سال صد و سیزده بود که داعیان را به هر جای بفرستاد به ایام هشام عبدالملک. و داعیان را گفت : ما را از پنهان دعوت کنید و اصل دعوت‌اش آن بود که هر که بیعت کردی، او را گفتندی از بیعت هشام و بنی‌مروان و همه بنی‌امیه بیزاری، و محمدبن علی را به امام داری. و زکات و صدقه بدان امام دهی که خلیفت او است بدین شهر تا او به درویشان این مذهب دهد بدین شهر. و هر که پیش آید نگاد دارد تا آن وقت که بیرون آید. و چون او بیرون آید، پیش او حرب کنید با دشمن او. و اگر او بمیرد یا کشته شود پیش خلیفت او که امامت از پس او وی را بود. و تا وقت بیرون آمدن نبود، این حدیث پنهان دارید و پیش کس نگویید مگر با آن کسی که در مذهب تو بود و با تو اندر این بیعت بود. و محمدبن علی به مکه بود....

و اول دعوت به سال صد و سیزده بود. و آن سال که ابومسلم دعوت ظاهر کرد سال صد وبیست و نه بود. شانزده سال این دعوت پنهان بود. و اول به وقت هشام بود، و آخر که ظاهر شد به روزگار مروان بود. و اندر سال صد و بیست بود که محمدالامام به بکیربن ماهان نامه کرد که به خراسان شو به دعوت او....

و خراسان پر خوارج بود و فتنه‌ها بسیار شده بود. نامه کرد به بوسلمه که به ابراهیم نامه کن که وقت بیرون آمدن بود تا کسی فرستد آن‌جا که حرب را بشاید هم از اهل بیت خویش، تا دعوت ظاهر کند....

**و گروهی ایدون گویند که بومسلم بنده نبود و آزاد زاده بود، و پدرش مردی بود سراج به کوفه.** و پدرش او را عبدالرحمن نام کرده بود، و ابومسلم کنیت او بود. و چاکر عیسی‌بن معقل بود. و بکیر او را از عیسی خواست و به ابراهیم الامام فرستاد....

و سبب فرستادن بومسلم آن بود که سلیمان‌بن کثیر از ابراهیم بازگشت. و بومسلم سلیمان را بر دعوت خراسان خلیفت کرد. و سلیمان به مرو آمد، همه خراسان پر خوارج دید. و نصر سیار به مرو بود. و خوارج به هر جای سر برآوردند و شعبه‌ها برانگیختند....

**و ابراهیم ابومسلم را بفرستاد اندر سال صد و بیست و هشت، و گفت به خراسان شو و به صورت کارها مرا نامه کن و خواسته که آن‌جا گرد آمده است بفرست تا من تو را لواءالنصر بفرستم و تو بیرون آیی،** و از ایدر به عراق شوی سوی سلمه. و نامه من بدو بر تا او تو را نزد سلیمان‌بن کثیر برد. و چون بیرون آیی فرمان سلیمان کن و کار به مشورت او کن، و مر او را به امام دار که او خلیفت من است به خراسان. و هر چند تو را از بوسلمه گوید نامه بدان کن....
نامه ابراهیم الامام اندر رسید با لوا، و مر بومسلم را گفته که چون نامه و لوا به تو رسید دعوت ظاهر کن، و این لواءالنصر را و این رایت ظل السحاب را باز کن، **و اگر بتوانی که در خراسان کسی را نمانی که زبان تازی گوید بکن که ما را شیعت از عجم آمد و همه عرب ما را دشمن‌اند،** و فرمان سلیمان‌بن کثیر کن و مر او را از بزرگ دار. و خواسته به دست نقیبان بفرست تا ما را از کار خراسان آگاهی بود....
و ابومسلم بر شهر مرو روز پنج‌شنبه اندر آمد نه روز شده از جمادی الاولی به سال صد و سی از هجرت. و پسر کرمانی و لشکرش همه به شهر اندر آمدند و بر بومسلم به امیری سلام کردند. و بومسلم مرو و سرخس و نسا و باورد همه بگرفت، و همه سپاه به نشابور بر نصر گرد آمدند. و بومسلم به ماوراءالنهر کس فرستاد. و بومسلم خود به مرو بنشست، و بوداود را خالدبن ابراهیم به بلخ فرستاد تا آن‌جا کارها را به رسم خویش کرد، و خلیفه خویش آن‌جا بنشاند و خود به مرو بازآمد....
ابومسلم همه خراسان صافی کرده بود. و به دست نصربن سیار جز نشابور نمانده بود. پس بومسلم خلعت امام اندر پوشید و تدبیر کار نصر گرفت. و با نصر به نشابور اندر سپاه بسیار گرد آمده بود بر مقدار سی هزار مرد، و نصر پسرش را، تمیم‌بن نصر، به طوس فرستاد با ده هزار مرد و بفرمود کز آن‌جا آهنگ نسا و باورد کند....
و نصر به هزیمت برفت و روی به ری نهاد. و قحطبه پسر خویش را، حسن‌بن قحطبه با سه هزار مرد از پسِ نصر بفرستاد. و نصر به ری بیمار شد و بفرمود تا به محمل برگرفتند و روی به عراق نهاد. چون به همدان رسید بمرد به ماه ربیع‌الاول اندر سال صد و سی و یک. و نصر بن سیار هشتاد و پنج ساله بود....
و هم بدین سال ۱۲۹ بود که بومسلم به خراسان بیرون آمد. مردی به یمن بیرون آمد به حضرموت و دعوی طالبیان کرد. و جامه سیاه کرد همچون بومسلم بی‌آن که یکدیگر را دیده بودند یا خبر شنیده بودند. و این ابی‌حمزه از بصره بود از بنی‌الازد، و نام‌اش مختاربن عوف بود و

به حضرموت نشستی. و آن‌جا مهتر بود و هر سال به مکه آمدی، و مردمان را از طاعت بنی‌امیه نهی کردی و گفتی نشاید ایشان را طاعت داشتن. و امامی نبودی که بدو خواندی تا سال ۱۲۸ به مکه آمد...

**خبر خروج ابومسلم صاحب دولت ولد عباس از خراسان : و این ابومسلم غلامی بود و سراجی کردی.** و نام‌اش عبدالرحمن‌بن مسلم بود و اندر خدمت گروهی مردمان بود از بنی‌عجل به خراسان که ایشان از بنی‌عبس‌بن معقل گفتندی. و این بومسلم غلامی بود زیرک و خردمند و هشیار و فرهنگی، و دوستی بنی‌هاشم اندر دلش افتاد. گروهی از شاعیان بن‌عباس به حج رفتند چون سلیمان‌بن الکثیر الاحول و مالک‌بن الهیثم و قحطبه و لاهزبن قریظ و جمعی دیگر. و ایشان به مکه شدند. و محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن العباس آن روز به مکه بود و مالی بسیار با خود برده بودند و بدو دادند و هر روزی به نزدیک او همی شدند. و ابومسلم با ایشان بود. یک روز محمدبن علی ایشان را گفت : این غلام آزاد است یا بنده؟ گفتند : معقلیان ایدون گویند که او مولای ایشان است و او ایدون دعوی کند که آزاد است. محمدبن علی گفت : ندانم که این چیست که شما گویید ولیکن من او را غلامی زیرک همی بینم و خردمند، و من اندر او علامت‌های بسیار همی بینم که امید دارم که او از آن‌ها خواهد بودن که اندر دولت ما حرکت کند. ایشان گفتند : ایها الامام، این حال کی خواهد بودن که کار بنی‌امیه دراز بکشید....

مردمان به خراسان بازآمدند از مکه از نزد محمدبن علی و اندر بومسلم به چشمی دیگرنگریستند وآن‌چه ازمحمدبن‌علی شنیدند اندرکار بومسلم پنهان همی داشتند، و گاه گاه با او گرد آمدندی و تدبیر کردندی. بومسلم ایشان را گفتی: شتاب مکنید و مژده پذیرید که این کار که شما همی خواهید نزدیک است که من خداوند علم‌های سیاهم و همان انگارید که این کار آشکارا کردم. بومسلم هم بر این حال همی بود خاموش تا آن گاه که میان کرمانی و نصربن سیار حرب افتاد. چون بومسلم نگاه کرد که غلبه کرمانی راست بدانست که فرج آمد. یاران را گفت نزدیک آمد....

پس چون بومسلم دید که نصربن سیار را مدد نیست، طمع کرد اندر آن چه می‌خواست از برخاستن. و کس فرستاد به کرمانی و گفت : اینک تو می‌خواهی بیایی که من با توام نه نصربن سیار. و کرمانی با بومسلم یکی شدند و هر دو با لشکر پیش نصربن سیار آمدند. پس بومسلم یاران خویش را بفرمود تا سیاه پوشیدند، و نامه نوشت به همه شهرهای خراسان که باید که جامه سیاه پوشید که ما سیاه پوشیدیم، و نزدیک زوال بنی‌امیه است. ومردمان نسا و باورد و مروالرود و طالقان جامه‌ها

را سیاه کردند به فرمان بومسلم....
و کار بومسلم هرروز بالامی گرفت و هیبت وشکوه او اندر دل خراسانیان همی افتاد. و ایدون گویند که بر منبرها که خطبه کردندی گفتندی : اللهم اصلح الامیر ابا مسلم امین آل محمد صلی الله علیه و سلم. و خراسان دو گروه شدند و اندر بعضی از شهرها خطبه به نام مروان کردندی و بعضی به نام بومسلم. وکارسخت شد میان بومسلم ونصر. و هرگاه که به یکدیگر فراز شدندی لعنت و دشنام دادندی. و مردمان خراسان میل به بومسلم کردندی و هوای او خواستند. و فرمان او کردند و خراج بدو دادند....
**و پیغمبرصلی الله علیه وسلم عباس را گفته بود که ازپسِ این اندر به کارخلیفتی بسیارحرب برود وخون بریزند، وکس های بسیار به خلافت بنشینند، وبه آخر به فرزندان تو آید ونیروی دعوت شان از سوی مشرق بود و خلیفتی به ایشان بماند تا آخر الزمان و ایشان به عیسی سپارند علیه السلام. و چون عیسی از آسمان فرود آید عدل کند به میان خلق اندر. و بر آن همه گونه رستخیز آید** (!!!)....
چون ابوالعباس از کار شام و عراق بپرداخت برادر خویش را، ابوجعفر را، بخواند و فرمودش که به خراسان شود و بیعتی محکم بکند بر خراسان، و بومسلم را ببیند و سخن اش بشنود. بوجعفر برفت از عراق با سیصد مرد از موالی و غلامان و حشم، و به ری آمد و از ری به خراسان رفت. چون به نزدیک مرو آمد، ابومسلم پذیره وی شد به دو فرسنگی مرو. چون چشمش بر ابوجعفر افتاد از اسب فرود آمد و دستش بوسه داد و پایش و اندر پیش او برفت. ابوجعفر بفرمود تا برنشست و با هم به مرو اندر شدند. و به سرای بومسلم فرود آمد و هیچ خبر نپرسید، و مردمان خراسان را مطیع یافت. سخت شاد شد. پس از ابومسلم بیعت بستد و از بزرگان و سپاه خراسان، و آهنگ بازگشتن کرد. و بومسلم مال بسیار گرد آورد از خواسته خراسان و به بوجعفر داد تا به امیرالمؤمنین برد. و بوجعفر را نیز هدیه های بسیار داد از کنیزکان و غلامان و ستوران و جامه های گران مایه...
و بومسلم ابوجعفر را به نیکویی گسیل کرد. چون به نزد امیرالمؤمنین ابوالعباس اندرشد، او را آگاه کرد از هرچه دید از طاعت مردمان خراسان و دستوری دادن بومسلم بر کشتن بوسلمه. و بوسلمه همان شب کشته شد. پس ابوالعباس روی به [بو]جعفرکرد و گفت: چه گونه دیدی بومسلم را؟ گفت : جباری از جباران، و پندارم که تو را زندگانی خوار باشد تا او زنده بود، وباید که تواین را پنهان داری تا خود چه گونه بود...
و ابومسلم با نزدیکان خویش مالک بن الهیثم و نیزک مهتر طخارستان و

دهقانان خوارزم و از این گونه کس‌ها که با او بودند مشورت کرد و از ایشان تدبیر خواست. ایشان گفتند یا ایها‌الامیر، زنهار که باز مگرد، اگر باز شوی چون چشمش بر تو افتد تو را بکشد و هیچ درنگ ندهد. پس هم آن گاه از آن‌جا برگرفت و همی رفت تا به سر ولایت ری و بنشست. ایشان گفتند تو همین جای می‌باش تا خراسان همه سرتاسر ترا بود تا آن‌گاه که امیرالمؤمنین بشورد، همی باش. پس اگر او بی‌وفایی کند و وفاهای تو بشکند و به جای نیاورد و حق‌های تو فراموش کند، آن گه تو نیز آهنگ اوکن. پس بومسلم را این حدیث خوش آمد و هم بر این بایستاد...
و بواسحاق بازامد و بومسلم را بگفت از هر چه رفته بود از اول تا آخر. و مر او را گفت یا ایها‌الامیر، امیرالمؤمنین مرا به زبان بیش از آن گفت و نیکوتر از آن وعده کرد که رسولان را گفته بود. تا بومسلم را دل خوش شد و نیت رفتن کرد. و نیزک را مهتر طخارستان و مالک‌بن الهیثم را بخواند و گفت ما را بباید رفتن. نیزک گفت : ایها‌الامیر، مکن و پند من بپذیر و پیش اومشو و جان عزیزخویش را در خطر میناز، بومسلم گفت باشد که سلامت بود که مرا منجمان گفته‌اند که اجل من به زمین روم باشد، مرا به زمین روم گفتند...
پس چون دیگر روز بود بومسلم بیامد با جامه راه به درِ سرای پرده با سپاه بسیار. و مر او را تنها بار دادند پیش منصور اندر آید و سلام کرد. منصور از خشم با او نتوانست خندیدن و روی گران داشت. و بومسلم از او سخت بترسید. منصور گفت : یا به عبدالرحمن، باز گرد و فرود آی تا بیاسایی. بومسلم بازگشت و بیرون آمد و فرود آمد به لشکرگاهی جدا. و چون بومسلم بیرون د، منصور پشیمان شد...
و بومسلم چون سوی منصور اندر آمد، سلام کرد و پیش او بایستاد. منصورجواب سلام کرد وبپرسیدش که دوش چون بودی، تا دل بومسلم ساکن شد. و بومسلم شمشیری حمایل داشت. منصور خواست که آن شمشیر از او جدا کند و بومسلم دو شمشیر یافته بود از عبدالله‌بن علی در روز حرب که اندر جهان مثل آن شمشیرها نبود. و یکی از آن دو آن چه به‌تر بود حمایل داشت. و منصور خبر یافته بود. او را گفت : یا به عبدالرحمن، آن شمشیرکه حمایل داری، آن هست کزعبدالله‌بن‌علی یافتی؟ گفت : هست یا امیرالمؤمنین. گفت: بنمای تا ببینم. بومسلم حمایل از گردن برون کرد و پیش منصور بنهاد. منصور شمشیر از نیام بیرون کشید و بجنبانید و باز نیام کرد و گفت: یا عبدالرحمن، این تیغ مرا باید تا به یادگار عم خویش همی‌دارم. گفت : فرمان بردارم یا امیر المؤمنین. منصور آن شمشیر زیر مصلی اندر نهاد. پس با بومسلم عتاب آغاز کرد و بومسلم

یکی بار از خراسان نامه به منصور کرده بود و نام خویش پیش نبشته و نام منصور ازپس. و به سفاح نامه‌ای نوشته بود و عمت او را امینه بنت علی بن عبدالله عباس را به زنی خواسته بود وسفاح این نامه به بوجعفر نموده بود و گفته بود نبینی که بومسلم خویشتن همی شناسد، و از پس آن نامه را پنهان کرد و کس را ننمود. و بومسلم را از آن هیچ جواب نکرد.
پس این روز که بوجعفر مسلم را بخواست کشتن این همه چیزها بر وی یاد کرد وکنیت او بگردانید و مر او را بومجرم خواند وگفت : یا بومجرم، مرا بگوی که سلیمان بن کثیر را به چه حجت کشتی، و من آن جا حاضر بودم و مرا نپرسیدی و ازمن نیندیشیدی. بومسلم گفت: یا امیرالمؤمنین، مرا ابراهیم الامام ایدون گفته بود که هر که اندر نیت او به شک شوی او را بکش. و من اندر نیت سلیمان به شک شدم، از بهر صلاح شما کشتمش. [منصور گفت :] و چه مقدار بود ترا که از خراسان به من نامه کردی و نام خویش را پیش کردی و نام من از پس. و به سفاح نامه کردی و دختر علی بن عبدالله بن عباس را به زنی خواستی، خویشتن را نشناختی. و نیز نامه کردی که **ماهی طافی را نشاید خوردن**، و ما را همی دین آموختی. پس بومسلم از آن سه سؤال پیشین جواب نداد و به پسین سؤال مشغول شد و از حدیث ماهی طافی جواب داد و گفت : یا امیرالمؤمنین، من شما را دین همی نیاموختم که من از شما همی دین آموختم، و من ایدون دانسته بودم که حرام است، چون شما گفتید حلال است، سخن شما گرفتم. گفت : پس مرا بگوی که چرا به راه مکه، چون بازگشتیم پیش از ما برفتی. گفت : از بهر آن که منزل ها بر تو و بر من به آب و علف تنگ نباشد. و گفت : چرا چون مرا تعزیت کردی، به خلافت تهنیت نکردی؟ گفت : زیرا که هنوز با تو بیعت نکرده بودم، خواستم تا تهنیت و بیعت هر دو به هم کنم. گفت : چرا چون من نامه کردم به تو که بباش تا من به تو رسم تا بیعت کنی، نایستادی و برفتی. گفت : ترسیدم که منزل بر تو و بر من تنگ شود تا به کوفه بیامدم و آن جا بایستادم، دانستم که علی الحال آن جا به هم آییم. گفت: پس آن خواسته ها کز عبدالله بن علی یافتی و از لشکرگاه او برگرفتی چه کردی؟ گفت : آن مردمان را دادم که حرب کردند و ایدون دانستم که ایشان بدان حق ترند. گفت : چرا چون من بوالخصیب را فرستادم تا بنگرد که آن خواسته چندی است و چیست، او را ننمودی مر او را دشنام دادی ومرا نیز ناسزا گفتی؟ گفت: نگفتم هیچ دشنام وناسزا. ابوالخصیب دروغ گوید. ولیکن مردمان سپاه تو را همی عیب کنند بدان و گفتند خواسته ما همی ستاند و من نخواستم که تو را عیب کنند. گفت : پس کنیزک عبدالله بن علي، مادر فرزندش چرا

با خویشتن ببردی چه پنداشتی که او را به تو دست باز دارند؟ گفت اگر در میان لشکر یله کردمی ضایع شدی و کسی دست بدو فراز کردی، برگرفتم تا نگاه دارمش تا به خداوندش سپارم پاک و پاکیزه. [گفت :] پس اکنون که تو را بخواندم چرا راه خراسان گرفتی و مخالف شدی؟ گفت: مخالف نشدم ولیکن از تو ترسیدم، دانستم که تو را برمن دل گران است. گفتم به خراسان شوم و از آن‌جا عذرهای خویش بازنمایم و عفو خواهم و تو را دل خوش کنم و آن گاه پیش تو بازآیم.

منصورگفت: ویلک ابومجرم، هرچه بگویم همی حجتی پیش آری و خواهی که خویشتن را ازمیانه به در بری. پس دست بردست زد. عثمان بن نهیک با آن حرسیان به خیمه اندر افتادند و شمشیر فراز نهادند. بومسلم گفت: یا امیرالمؤمنین، مرا مکش، مرا بدار تا هرگه تو را دشمنی برخیزد جان خویش را پیش توفدا کنم. منصورگفت : ویلک، مرا بر روی زمین از تو دشمن‌تر نیست. پس گفت: دهید. بومسلم برپای بود. نخستین شمشیرکه بزدند به پایش اندر آمد و پایش ببرید. منصور گفت : دست و پایتان بریده باد. بر سر زنید. پس شمشیر اندر نهادند و بکشتند. و آن بساط را که افگنده بود آن جا پرخون شد». (بلعمی، تاریخ نامه، صفحات ۱۰۰۶ به بعد)

باید از خواننده به علت نقلی چنین مطول معذرت بخواهم، ولی تفسیر بلعمی بر سقوط بنی‌امیه و ابتدا و نهایت کار ابومسلم، چندان سرگرم کننده بود، که نقل کم‌تر از آن میسر نمی‌شد. نکته هایی در این تفسیر نیز، خواندن آن را موجه می‌کند. اول نمایش آن اغتشاش عمومی است که در احوال ابومسلم گفته‌اند و در این سند مهم اسلامی به خوبی منعکس است. مثلاً سفاح، نخستین خلیفه عباسیان، پس از پیروزی، برادرش منصوررا به ملاقات ابومسلم در خراسان می‌فرستد! پس ابومسلم به زمان اقدام علیه مروانیان، سرانگشتی نیز نجنبانده و در خراسان باقی بوده است! این را نیز درمی یابیم که آن راوی، که از پیش در کار محو وقتل ابومسلم بوده، این سفر و گزارش ابوجعفر به خلیفه را تدارک دیده‌است! سپس نمایش ویژگی ابراهیم امام است، که دستور قتل عام عربان خراسان را می‌دهد، پس شاید او به نیروی عرب هم برای حمله به بصره و شام نیازی نمی‌دیده، بدین ترتیب هجوم به مروانیان، بدون ابومسلم و اعراب چه‌گونه میسرشده؟! آن‌گاه توجه ما

به اشاره بلعمی در مسئله «ماهی طافی» جلب می‌شود که ابومسلم را در مقام یک صاحب نظر مسائل اسلامی قرار می‌دهد و موضوع را به کلی ازظواهرتاریخی خود تهی وبه مطایبه نزدیک ترمی کند و بالاخره طرح ادامه حکومت بنی عباس تا آخرالزمان و انتقال نهایی آن به حضرت عیسی است، که از تفسیر بی نیاز می نماید!!!

ازعناصرسرگرم کننده موضوع ابومسلم در خراسان این که به هنگام عمل و آن‌گاه که باید این قهرمان ایرانی را درکار تسخیر شام بیابیم، یکسره مفقود است. گویی ناگهان کسی صحنه را عوض می کند، آن همه مقدمه چینی برای برجسته کردن قدرت نظامی ابومسلم بی حاصل می شود و در راه شام، فقط سخن ازبنی عباس می شنویم! زیرا اگرابومسلم را شمشیر به دست، همراه زردشتیان و خرم دینان و شیعیان عصبی خراسان به شام می فرستادند، دیگرسپردن کرسی خلافت به بنی عباس به سادگی میسر نمی‌شد! آن گاه پس از پیروزی، سهم این به اصطلاح موالی و شیعیانِ در انتظار عیسی علیه السلام!!! و ایرانیانِ سر در پی ابومسلم را، دراین به اصطلاح خیزش بزرگ وملی ایرانیان، به صورت پیکر مثله شده فرمانده آن‌ها دریافت می‌کنیم! با این همه هیچ منبعی درباره آن نیروی ناشناخته که به کار تسخیر شام رفته، سخن نمی گوید، همه چیز در خراسان می‌گذرد و از خراسان تا شام، لشکری که به فتح مرکزخلافت می رود، نامرئی است وترکیب شمشیر به دستان و نام فرماندهان آن دو شاخه سپاه عظیم برانداز را نمی دانیم!!!

«یحیی بن محمد نزد ابراهیم رفت و گفت : من بدهکارم، اگر بدهکاری مرا ندهی، کار تو را با عبدالعزیز بن عمر در میان می‌گذارم. عبدالعزیز در آن موقع به مناسبت مراسم حج در مکه بود، ابراهیم، ۵ هزار درهم به یحیی داد. گویند، ابومسلم نیز در آن موقع در مکه بود و یاران وی به تازگی از زندان آزاد شده بودند، یاران ابومسلم به وی اطلاع دادند که ابراهیم مولای اوست. وقتی ابومسلم از این موضوع آگاه شد، به سلیمان گفت : من کار شما را استوار کردم، تو بر مردم حاکم باش و به سوی خراسان برو. ابومسلم، قبل از این که یاران‌اش را برگرداند نزد ابراهیم رفت، ابراهیم

وی را مردی تیزبین و باخرد یافت، ازاین روی به یاران‌اش چنین نوشت: من او را به خراسان گماشته‌ام. وقتی ابومسلم نیز به اطلاع ابراهیم رساند که مردم خراسان‌وی را نپذیرفتند. ابراهیم به مردم خراسان گفت: من ابومسلم را برگزیده‌ام، از او پیروی کنید و سخن‌اش را بشنوید.

پس ازآن ابراهیم به ابومسلم گفت : یا ابوعبدالرحمن، تو مردی از خاندان ما هستی، وصیت و سفارش مرا خوب به خاطر بسپار، یمنیان را در نظر بگیر زیرا کارخلافت بدون آنان راست نیاید، مردم ربیعه را نیز درنظر گیر، زیرا آنان نیز همراه یمنیان هستند، اما در مورد قبیله مضر، آنان دشمنان نزدیک هستند، درکار آنان اگر دچار شک وشبهه‌ای شدی، آنان را بکُش.

ابومسلم گفت: ای امام، اگر مردی را بیابم که در مورد او شک و شبهه‌ای داشته باشم، او را به زندان می افکنم تا اطمینان حاصل کنم.

ابراهیم گفت: هرگز، شمشیر دربرابر شمشیر، هیچ دشمنی را باقی مگذار.

ابراهیم پس از آن به شیعیان چنین گفت: هر کس که از من پیروی می کند، باید از ابومسلم نیز پیروی کند و هر کس او را به کناری زند، مرا به کنار زده است. پس ازآن ابراهیم به ابومسلم گفت : اگر می توانی در خراسان، عربی را زنده نگذاری، چنین کن، هر پسر بچه‌ای که به سن ۱۵ سال رسیده است و درکار اومشکوک هستی، او را از میان بردار، و با سلیمان بن کثیر هیچ گونه مخالفتی نکن، ابومسلم و یاران‌اش به خراسان رفتند، در آن جا جدال بالا گرفت. اختلاف میان نصر بن سیار و کرمانی که هر دو عامل مروان بودند وارد مرحله‌ای تازه شد....

**کار میان نصربن سیار و کرمانی بالا گرفت و منجر به جنگ شد.** مردان شیعه در دسته های هزار ودوهزار نفری گرد آمدند، و در مساجد اجتماع و یکدیگر را معرفی می‌کردند. این‌جریان به اطلاع نصر رسید، **او اندیشناک بود که مبادا آنان به کرمانی بپیوندند.** وقتی کار مردم بالا گرفت تحت امر ابومسلم خراسانی گرد آمدند و دعوت خود را آشکار کردند. **نصربن سیار برای مروان نوشت :**

خاکستر به کناری رفته و سرخی آتش آشکار شده است/ بیم آن می رود که در این کار، ضرری نهفته باشد/ آتش جنگ پس از دو بار سخن گفتن شعله ورمی شود/ آغازجنگ، تنها سخن گفتن است/ با شگفتی می گویم، ای کاش می دانستم/آیا امیه، خواب است ویا بیدار/ اگرسخن گفتن آنان در موقع خواب است/ بگو، برخیزید، موقع برخاستن است/ ای زن فرارکن، ازجایگادات برو وبگو/ دراین شرایط باید فاتحه اسلام وعرب را خواند.

**مروان در پاسخ نصربن سیار چنین نوشت: کسی که حضور دارد چیزی را می بیند، که شخص غایب نمی بیند.(!!!)**

نصر وقتی که نامه ی مروان را خواند چنین گفت: همراه شما به آگاهیتان رسانید که از دست او هیچ کمکی برنمی‌آید در حالی که ابومسلم در حال نوشتن نامه برای گردآوری لشکر است تا با شما بجنگد....
وقتی مردم دانستند هیچ گونه یار و یاوری ندارند(!) ابومسلم نامه‌ای برای یاران‌اش نوشت از آنان خواست تا کار و رسالت خود را آشکار کنند، نخستین کسی که دعوت ابومسلم را لبیک گفت، اسید بن عبدالله بود. وی برخاست و چنین گفت: یا محمد، یا منصور. پس از وی مقاتل بن حکم و عمر بن غزوان نیز برخاستند و چنین سخنانی را گفتند.
ابومسلم نیز در خندقین فرود آمد و گفت: من هیچ یک از آنان را تنها نمی گذارم، ما خلافت را برای آل محمد می‌خواهیم، هر کس از ما پیروی کند از ماست، و هر کس که پیروی نکند خداوند او را کفایت می کند.
نصربن سیار نامه‌ای برای مروان بن محمد فرستاد و در آن به بالا گرفتن کار ابومسلم اشارد کرد و یاران او را بسیار خواند و از این که بر خراسان مستولی شود ابراز نگرانی کرد. نامه‌ای به دست مروان رسید که در آن ابراهیم از ابومسلم خواسته بود فردی عرب را در خراسان باقی نگذارد. مروان نیز نامه‌ای برای ولیدبن معاویه که در دمشق بود نوشت : **نامه‌ای برای کارگزار خود در بلقاء بنویس و از وی خواه تا ابراهیم‌بن محمد را دستگیر کند و وی را به نزد من بفرستد.**
کارگزار ولیدبن معاویه، ابراهیم را دستگیر کرد و نزد مروان فرستاد، وقتی که مروان ابراهیم را دید به وی پرخاش کرد و ناسزا گفت. ابراهیم در پاسخ مروان گفت : یا امیرالمؤمنین، من گمان نمی‌کردم که تو رفتار آن چنانی در مورد بنی هاشم داشته باشی.
مروان گفت : خداوند تو را به واسطه ی کارهای‌ات گرفت، او را ببرید و به زندان کنید.
ابوعبیده گوید : من در زندان نزد وی رفتم، عبدالله بن عمربن عبدالعزیز نیز حضور داشت.
شبی مردان مروان و زندانبان نزد عبدالله بن عمربن عبدالعزیز و ابراهیم بن محمد رفتند و آن دو را کشتند، وقتی ابومسلم از کشته شدن ابراهیم آگاه شد، **کار وی نیز در خراسان به سردی گرایید**. کرمانی بار دیگر رشته ی کارها را به دست گرفت، ابومسلم وقتی چنین دید به کرمانی گفت : ما با تو هستیم پس از مدتی میان نصر و کرمانی کارهایی پیش آمد، نصر با حیله و نیرنگ بر کرمانی دست یافت و وی را کُشت اما از سوی دیگر بر جان خود از ابومسلم هراسناک بود....
اسماعیل بن عبدالله قسری گوید، مروان مرا فراخواند وگفت: یا ابوهاشم،

تو از جریان کارها به خوبی آگاهی، نظر تو چیست؟
گفتم : یا امیرالمؤمنین، نظر خودت چیست؟
مروان گفت: **به همراه خانواده خود و هرکس ازمردم که خواهان من است، به یکی از شهرهای روم بروم**، در آن جا با پادشاه روم مکاتبه کنم، وقتی که کار شام به آرامی گرایید بار دیگر برمی گردم.
اسماعیل گفت: یا امیرالمؤمنین، پناه بر خدا می برم، چه طور سزاوار می بینی دختران و ساکنان حرم خود را به دست رومیان بسپاری، در حالی که آنان اهل وفا ودوستی نیستند، و نمی دانی روزگار چه بازی ها خواهد کرد. به نظر من، از رودخانه ی فرات بگذر و به طرف شام برو و از آنان کمک بخواه. در آن صورت تو در پناه و حمایت آنان خواهی بود، زیرا در هر لشکری عده ای هستند که خواهان یاری تو می باشند. و پس از آن به مصر برو زیرا آن جا از نظر ثروت و مردان جنگی جایگاه ویژه ای دارد، در آن صورت شام جلوی روی توست، اگر آن‌چه را که دوست داری، دریافتی، به شام برگرد، و اگر آن چنان نبود به افریقا برو....
هیثم بن عدی روایت می کند : زمانی که ابومسلم بر خراسان مستولی شد، قحطبه بن شبیب کار جنگ با مروان را به دست گرفت. ابومسلم، سی هزار مرد جنگی را به همراه قحطبه فرستاد، آنان از مردم یمن و شیعیان بودند. **مروان در پی ابومسلم بود مگر وی را در خراسان از پای درآورد. مروان به همراهی یکصد هزارمرد جنگی به سوی ابومسلم حرکت کرد**(!) ابوالعباس، ابوجعفر وعیسی بن علی ازلشکر وی گریختند وبه کوفه رفتند. ابوالعباس، حفص بن سلیمان را نزد ابوسلمة حلال فرستاد. وی نماینده ی ابراهیم بن محمد بر شیعیان کوفه بود. ابوالعباس وی را فرمان داد تا درکوفه برای وی بیعت گیرد، ابوسلمة نیز چنین کرد. وقتی کار ابومسلم در خراسان بالا گرفت، لشکری را به سوی کوفه فرستاد، عامل کوفه گریخت و کار برای ابومسلم آسان تر شد....
وقتی قحطبه بن شبیب به بعضی از نواحی شام رسید، با مروان رو به رو شد و با وی به جنگ پرداخت. **درآن جنگ مروان شکست خورد، قحطبه درپی گرفتن مروان به آب زد، ولی چون آب خروشان بود، درآب افتاد و مرد**، لشکریان قحطبه به اموال مروان دست یافتند، حمید بن قحطبه پرچم را در دست گرفت و از فرات گذشت تا به شام رسید، به او گفته شد، مروان از رفتن به دمشق پشیمان شده است، مردم دمشق نیز وقتی ازآمدن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس آگاه شدند، دور او گرد آمدند و وقتی به نزدیکی وی با امیرالمؤمنین مطلع شدند، با وی بیعت کردند و کار خلافت را به عهده وی گذاشتند(!!!)». (امامت و سیاست، صفحه ۳۴۲)

این هم گزیده ای از روایت هایی که درباره ابومسلم و مروان در اختیار ابن قتیبه بوده است. از روزگار آغاز گردش قلم، تا زمان ابن قتیبه، مطلبی بدین پریشانی بر لوح نیامده بود. زمانی مروان را با زن و دخترش هراسان در گریز برای پناه به رومیان می بینیم! زمانی وی را در برابر قحطبه بن شبیب می یابیم که ابومسلم با سی هزار سپاهی از خراسان برای مقابله با خلیفه به شام فرستاده بود، تا در تعقیب مروان در رودخانه غرق شود و کمی آن سوتر، مروان را با صد هزار سپاهی، سر درپی ابومسلم درخراسان پیدا می کنیم!!! با تحلیل نقل های ابن قتیبه درباره ابومسلم و مروان پی می بریم که او هم قصه قابل فهمی بر فرو پاشی بنی امیه در ذهن نداشته است. از جدال گسترده بین قبایل عرب می گوید و با جملاتی موهوم از بی خیالی مروان نسبت به خطر ابومسلم می نویسد! وبالاخره بخش انتهایی سخنان او، ازفرط پریشانی، ازمعیار هذیان نیز درگذشته است! باری، از مجموع روایت های تاکنون فقط آشکار می شود که دخالت دادن خراسانیان و اختراع ابومسلم، فروبردن قضیه درقصه های بی بنیانی است تا نیروی واقعی دست اندرکاراخراج بنی امیه از مرکز خلافت آشکار نشود!

«سال صد و بیست و نه هجری ابومسلم را به هدف خویش که قیام بر بنی امیه بود نزدیک کرد. در بیست و پنجم رمضان این سال ـ که از پیش برای خروج معین شده بود ـ وی **در قریه سفیدنج که از آن سلیمان کثیر و اعراب خزاعی بود بیرون آمد**. امام دو علم به نام «ظل» و «سحاب» برای یاران فرستاده بود که تا درین روز بیرون آرند. در آن روز که ستم دیدگان آن همه انتظارش را کشیده بودند و سرانجام فرا رسید این دو علم را بیرون آوردند. همچنین، شورشگران برای آن که یاران خویش را که درقریه های مجاوربودند ازخروج خود آگاه کنند آتش ها بر افروختند. در طی چند روز از شصت دیه مجاور یاران سوگند خورده به سفیدنج آمدند. **این سیاه جامگان با علم های سیاه بیرون می آمدند. چوب دستی های سیاه که کافرکوب می خواندند به دست داشتند. بعضی اسب داشتند و بعضی دیگر که بر درازگوش می نشستند بر خران خویش بانگ می زدند و مروان خطاب می کردند نه آخرمروان بن محمد آخرین خلیفه اموی که در این روزها فرمان روای**

**تازیان بود مروان حمار خوانده می شد؟** در عید فطر که مردم پشت سر سلیمان بن کثیر نمازخواندند و ابومسلم آن ها را به طعام دعوت کرد بیش از دو هزار و دویست تن سیاه جامگان در سفیدنج فراز آمده بودند ... در اندک زمانی ازهرات وپوشنگ ومرورود وطالقان ومرو ونشابوروسرخس و بلخ و چغانیان و طخارستان و ختلان و کش و نخشب، سیاه جامگان به ابومسلم پیوستند. **حتی یمانی ها ـ در آن گیر و دار عصبیت های داخلی ـ بر رغم مضری ها به یاری او برخاستند.** چند ماه بعد که ابومسلم به ماخوان مرو درآمد سیاه جامگان او خراسان را به لرزه درآوردند. در ماخوان یک چند اقامت گزید و به تعبیه لشکر پرداخت. برای هر جا که به دست سیاه جامگان افتاده بود عاملان برگزید و لشکرگاه ها تعیین کرد. تعداد یاران او درین زمان به هفت هزارتن می رسید و اوبرای همه ارزاق و جامگی تعیین کرد و مانند سرداری آزموده درین کار دقت واهتمام کرد. درین هنگام، اعراب که خطررا حس می کردند یک لحظه کوشیدند تااختلافات خود را به کناری نهند. شیبان حروری به تحریک واصراربکری ها با نصر بن سیارآشتی کرد وجدیع کرمانی نیز با نصر ازدرآشتی درآمد. اما چون هنوزبین آن ها بدگمانی ورشک همچنان مثل پیش باقی بود **برای ابومسلم و یاران او ازین گرگ آشتی اعراب خطری پیش نیامد**».

(عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۳۹۳)

این برگی ازصفحات میانی مربوط به ابومسلم است، که درکتاب زرین کوب به ۲۵ شماره می رسد. زرین کوب، که نام علم ها، روز خروج بر بنی امیه، نام چوب دستی های سیاه جامگان ورنگ آن را نیز می داند؛ ابومسلم را ازخراسان تا بصره نور چشم تمامی آزادی خواهان، از شعوبیه تا خوارج می شمارد واوست که یک تنه بنی امیه را از تاریخ بیرون می کند!!! بهانه ابومسلم هم، چون دیگر موارد، به زرین کوب فرصتی داده است تا به سیری دل عرب را تحقیرکند و بربنی امیه بتازد. دشمنی زرین کوب با بنی امیه دیگر بر مطالبه خون امام حسین نیست، از این باب است که گویا بنی امیه به قدر کافی ایرانیان را احترام نمی کردند، زردشتیان را می آزردند وبیش ازحد جزیه می گرفتند!!! اصرار مورخینی از قماش زرین کوب در تدارک تاریخ سفارشی، مجعول، مصدوم و معیوب درباره ظهور اسلام درایران وحوادث دو سده نخست

آن ازشرح همین چند سطر کتاب او به نیکی برمی‌آید: ابتدا ابومسلم را ازسفیدنج، که خود می‌گوید دراختیار اعراب خزاعی بوده، برمی‌انگیزاند، سپس اعراب یمانی را به یاوران ابومسلم ملحق می‌کند! کمی آن سوتر، تمام قبایل عرب را علیه ابومسلم متحد نشان می‌دهد و بالاخره همه را با هم برای سرنگون کردن مروان راهی شام می‌کند!!! آیا اینان نه تاریخ اسلام و ایران، بل خود را مسخره نمی‌کنند؟!!

«بسیاری از شعوبیه چنان که از ابن قتیبه نقل است از فرومایگان نبطی یا روستاییان و برزگران ایرانی بوده‌اند و **بی‌شک سبب خشم وشور این جماعت جور و بی‌داد اعراب مغروربوده است که در روزگار بنی امیه این طبقه را چون بندگان آزاد کرده خویش شمرده اند**. با این همه، چنان که ازاخبار وآثار باقی مانده شعوبیه برمی‌آید دربین طبقات بالا نیز نشانه شعوبیت هست و وجود این گونه فکر را جتی در بین آن طبقه از مردم که همواره در همه جا با فاتحان بیگانه می‌آمیزند و درمی‌سازند نیزمی‌توان یافت. **آثارشعوبیه وکتاب هایی که این قوم درذکر مثالب عرب و درطعن به انساب آن ها تألیف کرده اند ازمیان رفته است**. ذکرنام بعضی ازاین گونه کتاب ها ـ مثل آن‌چه سعیدبن حمید بختگان و هیثم بن عدی و علان شعوبی و ابوعبیده ـ درمثالب عرب نوشته اند در الفهرست ابن الندیم آمده است (!) وپیداست که شعوبیه دراین کارافراط و مبالغه‌ای داشته اند. **چنان که درتأیید فضایل عجم گاه دست به جعل حدیث هم زده اند. کاری که اعراب نیز برای معارضه با آن ها از آن خودداری نکرده اند**. گذشته از این، شعوبیه کتاب هایی نیز دربیان مفاخر عجم داشته اند که **آن ها نیز مثل آن‌چه درمطاعن عرب نوشته بوده اند ازبین رفته است وپیداست که تعصب عربی وشاید نیز بیم آن که رواج این گونه آثار موجب شیوع زندقه و الحاد در بین عامه شود این کتاب ها را به عمد نابود کرده است (!)**». (عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد ازاسلام، صفحه ۳۸۶)

زرین کوب، ظهور عباسیان و به اصطلاح قیام ابومسلم را رها نمی‌کند تا به میزان لازم ظلم و جور عهد بنی امیه را به پدران نیک کردار و پاک دین، تلافی کرده باشد. چندان که در تصویر سقوط بنی امیه و برآمدن عباسیان، درکتاب زرین کوب تقریباً کسی از عرب حضور ندارد، مگر به صورت ناظرانی از دور. ابومسلم است و ایرانیان که فرصت بروز

خشم ضد عرب را از دست نمی دهند. نفرت از عرب و اسلام در اوراق این بخش از کتاب اوموج می زند : سیاه جامگانی که بصره را فتح می کنند! بخارایی که سه روز در آتش می سوزد و غیره! اما می توان از این مورخ کبیر و دنبال کنندگان اندیشه های او پرسید: ایرانیانی که تا این حد آزار عرب دیده بودند، سرداری چنان معجزه گر داشته اند و غیرت ملی شان چندان پخته و کارآمد بود که امپراتوری بنی امیه را برچینند، پس دیگر چرا خلافت یک عرب را که فرو می گذارند به خلافت عربی دیگر تسلیم می شوند؟ و اگر مسلمانان تا این حد بر اجدادشان تنگ می گرفته اند، چرا ابومسلم لااقل خراسان را برای خویش نگه نداشت و بساط آن جزیه واذان و نماز را به کل برنچید تا آن باژ و برسم وترانه و پاکی و اندرز و پند و پسندیدگیِ خیال نواز را جایگزین کند؟ افول آسان آن قدرت افسانه ای ابومسلم، در فاصله کوتاهی پس از سقوط بنی امیه، به خوبی نشان می دهد که ایرانیان در این میان جز نمای ظاهری آن توطئه ای نبوده اند، که ترتیب دهندگان آن، پس از حذف بنی امیه ازتاریخ اسلام و رسیدن به امنیت مطلوب خویش، به سرعت آن نمایش خراسان را برچیده اند.

«داستان قیام دولت عباسیان طولانی است. شاید بتوان سرفصل های آن را چنین خلاصه کرد: اشتراک همه خویشاوندان حضرت پیامبر(ص) چه عباسیان وچه علویان دردعوت برای اهل بیت؛ انتقال دعوت ازحضرت امام حسن(ع) به حضرت امام حسین(ع)؛ قیام پسراو ابوهاشم؛ وچنان که گویند چشم پوشی هاشم از حقی که برخلافت برای خویش قایل بود، و واگذاری آن به ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس **که همان ابراهیم معروف به «امام» بود و در زندان هشام بن عبدالملک کشته شد**؛ انتقال امامت از او به برادرش ابوالعباس عبدالله سفاح؛ انتشار دعوت به الرضا و چنان که گویند آل البیت در خراسان؛ قیام ابومسلم خراسانی و دعوت به خلافت ابراهیم «امام»، که نماینده خاندان عباسی بود؛ سپس برگرداندن آن دعوت به برادرش ابوالعباس عبدالله که به سفاح شهرت یافت؛ سازمان دهی دعوت درمرو ودیگرشهرهای خراسان باقیام نقبای هاشمی بزرگ ایشان ابوحفص بن کثیر که همان ابوسلمه خلال باشد؛ سازمان دهی دعوت در اطراف و اکناف چهارگانه (ارباع) خراسان وشهرهای بزرگ آن چون هرات، پوشنگ،

مروالرود، طالقان، مرو، نسا، ابیورد، طوس، سرخس و بلخ؛ انضمام قبایل یمنی به این دعوت که نتیجه سیاست نصر بن سیار بود؛ پیوستن انصار و خزاعه و موالی هر دوگروه به دعوت هاشمی که به دنبال انضمام قبایل یمنی صورت گرفت؛ و خلاصه تجمع داعیان و پیروان ایشان در مراکزی که ما در روی این نقشه معین کرده‌ایم. **سپاه اصلی عباسیان ازمرو عازم کوفه شد و یزید بن هبیره فرمانده امویان را درخارج کوفه شکست داد**؛ پس ابوسلمه خلال بیامد و درسال ۱۳۲ هـ.ق کوفه را اشغال کرد. پس از آن سپاه دوم عباسی به واسط رفت و پس از آن که مروان بن محمد را در محل زاب اعلی شکست داد، از جانب شمال وارد شهر کوفه شد. مروان بن محمد به نهر ابی‌فطرس در فلسطین گریخت. **اما آن جا امویان دچار کشتار سختی شدند**. مروان از آن جا نیز به مصر گریخت و در ابوصیر واقع در فیوم به قتل رسید. بدین سان دولت اموی ازمیان برداشته شد ودولت عباسی به جایش نشست و کوفه را نخستین پایتخت خود مقرر کرد». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۱۷۹)

شرح مختصر مونس برعلل افول وغروب بنی امیه، درست نقطه مقابل شرح زرین کوب است. این بار سپاه عباسیان است که از مرو تا کوفه می‌خروشند و ابومسلم را در گوشه‌ای ناظر اوضاع می‌بینیم! شرح مونس بیش ازدیگرشروح آشکارمی‌کند که مورخ امروزعرب نیز، از حوادث صدراسلام، چیزی بیش از روایت راویان سیزده قرن قبل نمی داند و در توضیح پدیده های اسلامی آماده نیست که به بنیان مسائل توجهی کند. مثلاً مونس، ابراهیم امام را در زندان هشام می‌کشد و بدین ترتیب توازن بسیاری از روایات دیگر و ازجمله گفتاربلعمی دراین باره که ابراهیم امام ابومسلم را درسال ۱۲۸ به خراسان فرستاد و خود به زندان مروان کشته شد، برهم می‌زند. چرا که می‌گویند هشام بن عبدالملک به سال ۱۲۵ درگذشته است! مونس هم از خود نمی‌پرسد که این سپاه عظیم عباسیان چه گونه درمرو متمرکز شده اند و بنی امیه که می‌تواند سرداران‌اش را از شمال آفریقا و تنگه طارق و اسپانیا و پیرنه و در بند قفقاز بگذراند، چرا از خراسان غافل می‌ماند، سپاهی گران و برانداز را نمی‌بیند و یا لااقل درمسیر ۲۰۰۰ کیلومتری از مرو تا بصره و شام با آنان مقابله نمی‌کند؟ پس در این صورت، آن قدرت پیشین

بنی امیه درخراسان، که می گویند عامل آن همه خون ریزی و زورگویی، معبد خراب کنی، عالم کشی و کتاب سوزی بوده و آن کارگزاران کژ خوی بنی امیه در استان های میان راه چه می کرده اند و آن ارتشی که در همان ایام، قوم خزر را با آن همه قدرت، به پشت کوه های قفقاز پس می راند، به چه سبب قادر به محافظت از کوفه و شام، در حوالی مرکز خلافت نبوده است و آن هنگام که تاریخ یزید بن هبیره سردار مدافع بصره را می شناسد، چرا آن سپاه پر سطوت خراسان را در سکوت تمام به بصره و شام می رساند. در این صورت چه گونه چنین لشکر کشی بزرگی، از دو مسیر ۲۰۰۰ کیلومتری به بصره و عراق اثبات می شود؟ زیرا در این باره سندی جز نقل راویانی که خود آن ها نیز چون سپاه عباسیان خراسان، ناشناخته اند؛ به دست نداریم!

«درسال ۸۶ که ولیدبن عبدالملک خلیفه شد، حجاج، قتیبه بن مسلم باهلی را به ولایت خراسان منصوب کرد. هیچ یک از عمال عرب که پیش از او به این ایالت آمده بودند، به اندازه او با مردم جور و ستم و غدر و پیمان شکنی ننمودند. **تعدی او به صاحبان ادیان دیگر وخرابی معابد و سوختن آثار مذاهب و اجبار مردم به قبول اسلام چنان بود که پیش از او نظیرنداشت و پس از او نیزکم تر نظیر پیدا کرد.** درسال هشتاد و هفت که در بیکند از شهرهای بخارا جنگ کرد شماره کشتگان و اسیران بسیار بود. وقتی مردم شهر صلح کردند و بعد نقض عهد نمودند شهر را به زورگرفت **و درآن بت ها وظروف طلا ونقره به قدر بسیار به دستش افتاد، امر داد همه را آب کردند.** در سال نود که ملک طالقان با نیزک طرخان بر ضد قتیبه همدست شد و قتیبه به طالقان آمد، کشتار عظیمی درین شهر کرد و تا چهار فرسخ دو صف از ایشان پشت هم مصلوب کرد، غدر قتیبه به نیزک که او را امان داد و پیش خود آورد و با هفتصد نفر از پیروانش کشت، نمونه دیگری از اعمال اوست.

حجاج به قتیبه امر داد که به جنگ مردم کش و نخشب رود و کش را بکوبد و نخشب را زیر و رو کند. در سال ۹۳ که سمرقند را گشود و با مردم سمرقند عهد صلح کرد به شرایط صلح رفتار ننمود، چون وارد شهر شد به غدر مسلمانان را در آن سکونت داد و **به آتشکده ها آسیب رساند و حلیه بت ها را برداشت، سپس آن ها را روی هم ریخت وتوده بزرگی از بت ها ساخت و به دست خودآن ها را آتش زد.** ایرانیان به او ناسزا

گفتند زیرا که او با مردم خوارزم و سمرقند غدر کرد.
خیانت قتیبه با ملوک و بزرگان خراسان ظاهراً بیش‌تر با صواب دید و دستور حجاج بود. در زمان قتیبه نفوذ عرب در ماوراءالنهر بسط یافت و راه‌ها امن شد و مهاجران عرب در بلاد ماوراءالنهر قرار گرفتند...
اموالی که عبیدالله بن زیاد در خراسان و ماوراءالنهر برای خود تحصیل کرد ـ که از آن جمله چهار هزار برده برای خود بود ـ و از آن‌چه سعید بن عثمان در ظرف چند ماه در این ایالت به چنگ آورد، رفتار اولین عمال این دوره معلوم می‌شود. **محمد بن قاسم عامل حجاج بن یوسف در مولتان درمعبدی چهل بار طلا را به تصرف آورد. قتیبة بن مسلم در فرغانه و خوارزم غزوه کرد وصد هزارمرد و زن از این نواحی اسیر گرفت و در میان ایشان پیر نبود...**
**چون قتیبه بیکند را بگشاد، در بت‌خانه یکی بتی سیمین یافت به وزن چهار هزار درم، و سیمین جام‌ها یافت جمله را گرد کرد و بر کشید صد و پنجاه هزار مثقال برآمد.**
محمدبن‌جعفرمؤلف تاریخ بخارا آورده است: «هر باری اهل بخارا مسلمان شدندی و باز چون عرب بازگشتندی ردت آورندی و قتیبه سه بار ایشان را مسلمان کرده بود باز ردت آورده کافر شده بودند. این بار چهارم قتیبه حرب کرده شهر بگرفت و از بعد رنج بسیار اسلام آشکار کرد. و مسلمانی اندر دل ایشان بنشاند، به هرطریقی کار بر ایشان سخت کرد و ایشان اسلام پذیرفتند به ظاهر، **و به باطن بت پرستی می‌کردند...**
قتیبة بن مسلم مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا به سال نود و چهار و آن موضع بت‌خانه بود، مر اهل بخارا را فرمود تا آدینه در آن‌جا جمع شدندی چنان که هرآدینه منادی فرمودی هر که به نماز آدینه حاضر شود دو درم بدهم. ومردمان بخارا به اول اسلام درنماز، قرآن به پارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن... و به مسجد جامع بیش‌تر کس حاضر نشدندی و درویشان رغبت نمودندی بدان دو درم تا بگیرند. اما توانگران رغبت نکردندی، یک روز آدینه مسلمانان به در کوشک‌ها رفتند و ایشان را به نماز آدینه خواندند و الحاح کردند ایشان را، از بام کوشک سنگ می‌زدند، حرب شد ودست مسلمانان قوی آمد و درهای کوشک‌های ایشان برکندند و بیاوردند **و بدان درها هر کسی صورت بت خویش کرده بودند**. چون مسجد جامع زیادت شد درها را به مسجد جامع خرج کردند و روی صورت بتراشیده و باقی بگذاشته راست کردند».
ابوالریحان بیرونی درباره اعمال قتیبة بن مسلم در خوارزم گوید: «چون قتیبة بن مسلم ثانیاً خوارزم را پس از مرتد شدن اهالی آن فتح نمود

اسکجموک را بر ایشان والی گردانید قتیبه هر کس را که خط خوارزمی می‌دانست و از اخبار و اوضاع ایشان آگاه بود و از علوم ایشان مطلع، به کلی فانی و معدوم الاثرنمود و ایشان را در اقطار ارض متفرق ساخت. و لهذا اخبار و اوضاع ایشان به درجه‌ای مخفی و مستور مانده است که به هیچ وجه وسیله برای شناختن حقایق امور درآن مملکت بعد ازظهور اسلام به دست نیست». وهمو گوید: «چون قتیبة بن مسلم نویسندگان ایشان را (یعنی نویسندگان اهالی خوارزم را) هلاک نمود وهیربدان (پیشوایان دینی) ایشان را بکشت و کتب ایشان را بسوخت، اهل خوارزم امی ماندند و در اموری که محتاج الیه ایشان بود فقط به محفوظات خود اتکا نمودند، و چون مدت متمادی گردید و روزگار دراز بر ایشان بگذشت امور جزئیه مختلف فیه را فراموش کردند وفقط مطالب کلیه متفق علیه درحفظ ایشان باقی ماند». (غلام حسین صدیقی، جنبش های دینی ایرانی، صفحه ۴۷)

چنین که می‌خوانیم، خراسان چندان به بت وبت پرستی واصنام جواهر نشان و نفرت ازاسلام آغشته است، که حتی خون ریزی های بی شمار قتیبة بن مسلم نیز چاره ساز نیست، خراسانیان همچنان در ضلالت خویش می‌مانند و حتی برابر دو درم نیز، جز درویشان شان به نماز جمعه رغبت نمی‌آورند! این ها همه رخ دادهایی است ازپایان قرن اول. درصورت پذیرش این مطالب معلوم می‌شود که بنی امیه با چنان قدرتی در خراسان حضورداشته اند که برمخالفتی چنین وسیع و عمیق غلبه کرده اند، پس بنی عباس آن لشکر عظیم را چه گونه در مرو سازمان داده اند و اگر بپذیریم که خراسان پس از قتیبة بن مسلم، به احوال پیش بازگشته، پس نه اعراب مسلمانِ پیرو عموی پیامبر، که بت پرستان در مرو دست بالا داشته اند! آن گاه باید بنی عباس وابومسلم را مورد حمایت بت پرستان، کافران و دشمنان فطری اسلام بدانیم! بدین ترتیب هجوم همه جانبه و همزمان علیه بنی امیه از سوی دشمنانِ گسترش اسلام، یعنی کلیسا در فرانسه، یهودیان در میان خزران و بت پرستان در خراسان، کامل می‌شود تا سرداران و سربازان اسلام به شبه جزیره بازگردند و به امور مرکز خلافت و ترتیب دادن هزار و یک شب ها مشغول شوند، چنان که عملاً در بنی عباس شاهدیم. دراین صورت جایگاه

ابومسلم و این که درخدمت چه کسی است، حتی اگر حضور تاریخی او را بپذیریم، به کلی نامعلوم می‌شود و جبهه ستیز او را نمی‌توان تشخیص داد. اما در مجموع معلوم است که آن ماجرای خراسان، افزودن دانه‌ای بر زنجیر توطئه کوچک کردن جهان اسلام بوده است. زیرا اگر کارنامه بنی‌عباس در بغداد را، با حاصل حضور بنی‌امیه در قرطاجنه و در تمام اندلس، با همین اسنادِ تهی از انصاف موجود نیز بسنجیم، معلوم می‌شود که خلفای عباسی، دست بنی‌امیه را در فسق و فجور، چنان‌که خود می‌گویند، از پشت بسته‌اند؛ تقریباً تمام امامان شیعه را به سم و قتل و جرح و حبس از میان برده‌اند؛ وزرای ایرانی مایل به علم و ادب را گردن زده‌اند و راه را بر مغول گشوده‌اند، که سربازان بنی‌امیه تا کنار چادرهای اردوی زرین‌شان رفته بودند. اما بنی‌امیه اندلس در همان زمان، دانش و هنر اسلامی را چندان توسعه دادند که پایه پیدایش رنسانس اروپا شد وسال‌ها پس از آن‌که آخرین خلیفه‌ی عباسی بغداد، ذلیلانه گردن به تیغ هلاکو سپرد؛ آلفونسوی دهم پادشاه لیون، دست ابن‌احمر را در غرناطه می‌بوسید و برای حفظ سلطنت‌اش از او کمک می‌خواست.

«همین آلفونسوی دهم، پادشاه قشتاله و لیون، هنگامی که باپسرش سانجوی چهارم اختلاف پیدا کرد و تاج و تختش به خطر افتاد (۶۸۱ هـ.ق/ ۱۲۸۱ م)، نزد ابن‌احمر گریخت و از او کمک خواست و دستش را بوسید.

پادشاهی غرناطه ۲۶۸ سال زیست و تا ربیع‌الاول ۸۹۷ هـ.ق/ ۲ ژانویه ۱۴۹۲م، که غرناطه به دست شاهان قشتاله و لیون افتاد، برقرار بود. این دوره طولانی را حکومت غرناطه سراسر در مبارزه برای پاسداری از موجودیت خود گذراند؛ و با دشواری‌هایی بزرگ نیز که مهم‌ترین آن‌ها کشمکش‌های دایم اعضای خاندان حاکم یا رقیبان‌شان برسر تاج و تخت بود، روبه‌روگردید. این حکومت ازهمکاری نظامی بنی مرین بسیار بهره برد. اینان به امر جهاد در غرناطه سخت اهتمام می‌ورزیدند و نیرویی دایمی به نام جنگ‌جویان زبده (مشیخة‌الغزاة) داشتند. ما پیش‌تر شرح داده‌ایم که چه‌گونه این دو جناح در پاسداری از غرناطه با هم همکاری کردند و چه‌گونه مسلمانان سرانجام در نبرد طریف شکست خوردند و غرناطه با ازدست دادن بندر طریف وسپس بندر جبل‌الطارق تمامی

پیوند های خود را با آفریقا از دست داد.
از میان بیست و یک سلطانی که بر غرناطه حکم راندند تنها حکومت سه تن دیر پایید و تواناترین ایشان نیز محمد بن یوسف غالب بالله مؤسس دولت و پسرش ابوعبدالله محمد فقیه بودند. بزرگ‌ترین میراثی که بنی نصر از خود به جای گذاشتند، قصرهای الحمراء بود که از عظیم‌ترین نمونه های هنر در اسپانیا و حتی اروپا است. پس از سقوط غرناطه و عقد قراردادی با فرناندو و ایزابلا که آزادی مسلمانان باقی مانده را ضمانت می‌کرد، عهد و پیمان ها فراموش شد و اسقف ها کوشیدند مسلمانان را که از این پس به Los Moriscos، یعنی مسلمانان کوچک، معروف شدند، به دین مسیح درآوردند. مسلمانان چندین بار شورش کردند و درنتیجه، در سال ۱۶۰۲ و سپس ۱۶۰۹، فرمان هایی صادر گردید که به موجب آن ها مسلمانان ناگزیر شدند میان مسیحیت و ترک اسپانیا یکی را برگزینند. بدین سان تاریخ سیاسی اسلام در شبه جزیره به پایان رسید. **اما آثار تمدن اسلام تا سده هایی پس از آن و حتی تا امروز همچنان باقی مانده است**». (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، صفحه ۲۲۸)

بدین ترتیب دفتر افتخارات بنی امیه درغرب، ۳۵۰ سال پس ازخلافت بی‌حاصل و تسلیم شده عباسیان بسته می‌شود. بی‌شک اگر توطئه های مشترک کلیسا و کنیسه و آن ماجرای خراسان نبود، که نادرست به نام ایرانیان تدارک دیده شد، شاید که دوام بنی امیه افتخارات کهن شرق میانه را به آن بازمی‌گرداند و جهان، گسترش عقلی و مادی و مدنی خود را، بار دیگر از این خطه آغاز می‌کرد.

# ابومسلم خراسانی

باری، اینک سر درکارابومسلم گذارم و اگرحضورتاریخی این رستم پس از اسلامِ ایرانیان محرز نشد، پس سنباد ومقنع واستادسیس و بابک و دیگران نیز، که تقریباً همه به خون‌خواهی او خاسته‌اند، جایی درتاریخ نخواهند یافت. شاید جست و جوی ابومسلم بیش‌تر معلوم کند که آن توطئه ضد بنی‌امیه، که تماماً منبع ومحرک خارجی داشت، بی‌جهت به‌نام ایرانیان ثبت شده ودرست همانندآن توطئه‌ای است که یهود به نام ایرانیان درکارکمبوجیه وبردیا کرد، که درکتاب نخست از آن سخن گفتم و همان‌گونه که قتل آن دو را، که در اندیشه محدود کردن قدرت یهود بودند، برعهده ایرانیان گذاردند، توطئه جهانی فروریزی بنی‌امیه را نیز، به نام ایرانیان به پایان برده‌اند.

ساخت افسانه ابومسلم، انتقال و انتساب نیروی عمل‌کننده ضداموی به ایرانیان و گماردن آن‌ها در کار مخالفت با عرب و اسلام است، تا درمیان آشوب جنگ تلقینی عرب وعجم، خود به برکندن بنیان قدرت اسلام روند. اگر نمی‌توان حضور ابومسلم خراسانی را درتاریخ ثابت کرد، پس تکلیف دیگر اجزاء این به‌اصطلاح جنبش مقاومت ملی ایرانیان، خود به خود معلوم است.

«قصرابومسلم که محل اقامت زنان وحرم مخصوص او بود هرگزگشوده نمی‌شد. **ضروریات و طعام نسوان از روزن‌ها داده می‌شد و کسی قدرت مراوده و مکالمه با زنان نداشت.** درهای کاخ همیشه بسته بود. **شب زفاف مادیانی که حامل عروس بود به امر او کشته و سوخته و اثری از خاکستر آن حیوان نمی‌ماند. همچنین زین آن مادیان را تباه می‌کردند مبادا مردی برآن سوارشود. او معتقد بود که مقاربت زنان یک نحو جنون است و برای ضرورت سالی یک بار کافی می‌باشد.** پس مرد می‌تواند سالی یک بار دیوانه شود. تمام قوای عقلیه وجسمیه را صرف اداره‌ی قشون می‌کرد وازآن جنون که قرب زنان است، مصون بود (!!!)». (عباس خلیلی، ایران و اسلام، صفحه ۹)

این ابومسلم آزاد مرد است، که رفتارش به پریشان احوالان و گرفتاران در دام مالیخولیا می‌ماند و هم اورا حامل مقاومت و افتخار و بزرگی و آزادی ایرانیان گفته اند! اگر شرح را افسانه بشمریم، پس خشتی از قصری بیرون کشیده‌ایم که فروریزی تمام بنا را به دنبال دارد. بااین همه، اگر درتاریخ، ابومسلمی با همین خصوصیات نیز یافت می‌شد، مورخ را از بلاتکلیفی کنونی رها می‌کرد، زیرا دراوضاع و احوال فعلی، یافتن رد پای تاریخی هرنوع ابومسلمی محال و انتظار به دست آوردن سند مکتوب همزمان درباره اوعبث است، چراکه به علت ضعف خط عرب، نگارش به زمان او نامیسر بود. پس شاید که به نام‌اش سکه‌ای یافته باشیم که می‌گویند چون خلیفه‌ای بر شرق اسلامی حکومت می‌کرد و چون چنین چیزی نیز یافت نشده[۱]، پس ابومسلم را به تفسیرهای اساطیری وبه قصه‌های عامیانه کشانده‌اند، تا با گسترش آشوب درباره وی، اصل ماجرا لوث شده باشد.

«نام ابومسلم در مقایسه با حجاج آمده. **هر دو خون‌خوار و قاتل عرب بودند** ولی او برای تثبیت خلافت بنی‌امیه به کشتن دشمنان آن‌ها تجری می‌کرد و ابومسلم برای محو بنی‌امیه به قتل دوستان آنان می‌پرداخت. بعد ازابومسلم باید گفت سطوت عرب بالمره زایل شد و سپاهی منظم برای آن‌ها نماند زیرا ایرانیان به میدان رفته و دست اعراب را ازسیاست وسپاه

۱. سکه بی‌تاریخی، با نام کسی دیگر را، به ابومسلم نسبت داده‌اند و برای اثبات امروزین او نیز باز به روش‌های خاص خود متوسل شده‌اند. ر. ک جلد چهارم تاریخ ایران کمبریج، ص ۵۰.

کوتاه کردند(!). **پس او مجدد عظمت و مجد ایران وموجب تجدید حیات ایرانیان و تسلط آنان بر متجاوزین عرب بود که بعد از او امیری از عرب در ایران نماند بل که حتی قبایل و عشایر مستهلک شدند(!!!)**».
(عباس خلیلی، ایران و اسلام، صفحه ۱۱)

حکایت غریبی است : چه گونه پس از سیزده قرن، چنین برداشتی از حوادث آن ایام تبلیغ می‌شود؟ به راستی که با همین نشانه ها مورخ می پذیرد که آتش کینه امروز بین عجم وعرب، که پس از هزار سال خاموشی بار دیگر شعله ور کرده‌اند، از همان منابعی بهره می برد و از بار آن مزرعه ای می خورد که در قرون اولیه اسلامی تخم پاشیده بودند. کافی است به بخش آخر نقل فوق توجه دهم که کلامی ازآن با تاریخ منطبق نیست. زیرا پس از بنی امیه، امرای بنی عباس حاکم شدند و حاصل ایرانیان، از آن جنبش به اصطلاح ملی، نه تسلط بر به اصطلاح متجاوزین عرب، که نعش مثله شده ابومسلم بود، چنان که خود می گویند!

«در این جا به ترین فصل کتاب نوشته می‌شود **زیرا نتیجه تمام تاریخ ایران و اسلام همین فصل مهم لذت بخش می باشد. ایرانیان در فتح بغداد از عرب انتقام کشیدند به اضافه خلیفه را کشتند**. قریب صد و هشتاد سال از واقعه مداین گذشته بود که ایرانیان توانستند جنگ مداین را به فتح خود تجدید کنند به تفاوت این که **مهاجمین ایرانی که لذت انتقام را چشیدند خود مسلمان بودند. شادی ایرانیان در آن فتح و ظفردلیل احساس میهن پرستی و ادراک لذت انتقام بود** درآن واقعه فقط سخن از تسلط عجم بر عرب بوده و **در تمام سنگرها فقط به زبان فارسی تکلم می شد و مهاجمین که اغلب آن ها خراسانی بودند** خود را نوید می دادند که ما خواهرزاده خود را یاری کرده و ازعرب انتقام می کشیم(!!!)».
(عباس خلیلی، ایران و اسلام، صفحه ۳۱۰)

افسانه واره‌ای که به ظاهر ۱۲۰۰ سال پیش رایج شده، شارح امروزین آن را چنان به وجد آورده است که گویی هم اکنون ساغری از خون عرب می‌نوشد! این شوخی بزرگ، زمانی به اوج می‌رسد که مؤلف سطور فوق را عربی می‌شناسیم به ایران کوچ کرده! آیا گمان نمی‌کنید که تزریق چنین سمومی درخون چند نسل، در صد ساله اخیر، سبب

اصلی این است که اینک دعوت به یک گفت وگوی آرام، درباره عجم و عرب چنین نامیسر و دور از دسترس می نماید؟

«خلفای اموی اکثرمردمی ستم کار و عیاش و خوشگذران و ازکارملک داری غافل بودند. **به علاوه عرب تمدن، صنعت و تجارتی نداشت که بتواند ازراه آبادانی وتولید ثروت، قلمرودولت اسلامی را اداره کند**، موالی را نیز به کارهای مهم کشورراه نمی دادند درنتیجه شهرهای آباد از رونق افتاد و عایدی آن ها کاسته شد چنان که نوشته اند: **بین النهرین که در زمان عمر ۱۲۰ میلیون درهم درآمد داشت در روزگارحجاج بن یوسف عوائدش به هیجده میلیون رسید، زیرا خرابی که می شد آباد نمی کردند**. ازصدر اسلام تا روزگارامویان بیش ترمنافع مسلمانان از راه جهاد و غنیمت تأمین می گشت و از این راه متنعم می شدند نه از راه تجارت. زیرا تمدن عرب ازتمدن ایران وروم بالاتر نبوده است که از طریق تجارت کسب مالی بکنند. از طرف دیگر عرب به زراعت هم چندان آشنایی نداشت و حتی می توان گفت که میراث طلحه و زبیر و برخی دیگر از صحابه از جنگ ها و غنائم بوده است زیرا مدینه درزمان صحابه با سابق فرق نکرده بوده و ثروت ها از جاهای دیگرجمع می شده است. درهرحال **در روزگار امویان به واسطه متوقف شدن دوره پیروزی ها از راه غنائم هم چیزی حاصل نمی شد وازعمران وآبادی نیزچندان خبری نبود**(!)».
(غلامحسین یوسفی، ابومسلم سردار خراسان، صفحه ۲۳)

همان نام مؤلف فوق، به نوعی تأیید وتنفیذ تألیف است. ببینید تعصب و اصرار در پریشان بافی و دشمنی کور با بنی امیه چه بر سر او آورده است! آیا از منظر این گونه ناقلان و کاتبان بالاخره دریافت جزیه و مالیات مطلوب بوده است یا خیر؟ اگر سخنان او را باور کنیم، معلوم می شود که عواید ایام عمر، هفت برابر دوران حجاج بوده است که همین مؤلف، چنان که خواهیم خواند، فقط چند صفحه پیش از این نقل، در سخت گیری و حتی شقاوت در دریافت جزیه و مالیات حجاج را مَثَل زده است! پس یا باید عمر را در وصول مالیات و جزیه شقی تر از حجاج بدانیم، یا حجاج را صاحب رأفتی هفت برابر وسیع تر از آنِ عمر! وزمانی ناآگاهی چنین مؤلفی به اوج می رسد که می نویسد عرب تجارت نمی دانسته و یا به روزگار بنی امیه فتوحات اسلامی متوقف بوده است!!!!

«**فشار و تعدی نسبت به مردم تنها در امورسیاسی وعقیده‌ای نبود بل‌که افزایش میزان مالیات‌ها و خراج‌ها نیز آنان را به ستوه می آورد.** مثلاً درابتدای گسترش اسلام مقرر شده بود که از اهل ذمه مالیات سرانه‌ای گرفته شود که همان جزیه بود به علاوه از کسانی که زمین مزروعی داشتند مالیاتی ارضی گرفته می‌شد که «خراج» می‌نامیدند. بدیهی است که اگرکسی از اهل ذمه اسلام می‌آورد بر طبق آیین اسلام از پرداخت جزیه و خراج معاف می‌شد و تکالیفی از قبیل دادن زکوة مال، مانند دیگرمسلمانان، براومقرربود. **اما در روزگار بنی‌امیه این اصول همه دست‌خوش تغییرگشت، امویان برمالیات‌ها افزودند و وصول آن‌ها را باظلم و زور توأم کردند.** مالیات دهندگان ناچار عصیان نمودند و چون کار به جایی نرسید بسیاری از ایشان، **برای آن که از گرفتاری پرداخت جزیه و خراج آسوده شوند، از اواسط دوره اموی به رها کردن دین قدیم و مسلمان شدن پرداختند و این کار رسمی متداول شد.** صاحبان مزارع ناگزیر از کشت وکار خود دست می‌کشیدند و به شهر ها روی می‌آوردند و عجب آن که حجاج نه تنها مانع مهاجرت ده نشینان به شهرها می‌شد، بل‌که از ذمی‌های مسلمان شده هم خراج می‌خواست. در روزگار امویان از راهبان و ساکنان دیرها نیز ـ که از آغاز اسلام از پرداخت جزیه معاف شده بودند ـ مالیات مزبور گرفته می‌شد. اما طرز وصول مالیات‌ها به توسط حجاج نیز با ستم‌کاری‌های بسیار همراه بود واینک چندنمونه آن: نوشته‌اند که مردم اصفهان چند سال ازعهده پرداخت خراج برنیامدند؛ **حجاج عربی بیابانی را مأمور کارخراج اصفهان کرد.** وی به اصفهان رسید و چند تن را ضامن پرداخت خراج نمود و ده ماه به آنان فرصت داد. پس از ده ماه چون خراج پرداخته نشده بود، ایشان را خواست. گفتند: آفتی به ما رسیده است والا پیمان خودرا نقض نکرده‌ایم. اعرابی که چنین دید قسم خورد که افطار نمی‌کند، و ماه رمضان بود، تا مال را به دست آورد والا آنان را گردن می‌زند. یکی از این اشخاص پیش رفت، مرد عرب دستور داد گردن‌اش را زدند و روی آن نوشتند : فلان پسر فلان قرض خود را ادا کرد».

(غلامحسین یوسفی، ابومسلم سردار خراسان، صفحه ۹)

به تشخیص یوسفی، ایرانیان برای گریز از پرداخت جزیه مسلمان شده‌اند! اگر این سخن درست باشد، پس دین کهن، برای مردم ایران به پول جزیه نیز نمی‌ارزیده است! به گمان من چیزی مؤلف فوق را، به هنگام نوشتن کتاب «ابومسلم سردارخراسان» آزارمی‌داده، چندان

که زمانی مدعی است دریافت خراج به زمان حجاج سست بوده و زمانی دیگر چنین قصه هایی درسخت گیری وصول خراج، هم در زمان حجاج می بافد! اگر کسانی با دانش و ورودی چنین اندک و نادرست به دوره ای از تاریخ می پردازند، که هر نوع گفت وگو از آن به احاطه کامل نیاز دارد، طبیعی است که کتاب های شان جز فحاشی به عرب و شعارنویسی های به ظاهرملی از کار درنیاید! باری، با چنین مؤلفین و مورخین و شارحین دوره بنی امیه سر وکار داریم، سخنان شان نه فقط با یکدیگر، که با ادعاهای یک متن واحد نیز ناخوان است.

«روایاتی که در دست است نقشی از چهره و اندام ابومسلم در ذهن ترسیم می کند. وی «مردی بود کوتاه به لون اسمر، ونیکو وشیرین وفراخ پیشانی و نیکو محاسن، و دراز موی، و دراز پشت، و **کوتاه ساق و فصیح اندر لفظ و شعر به تازی و پارسی گفتن**، و هرگز مزاح نکردی و نخندیدی مگر به حرب اندر، و به هیچ فتح کردن و کارهای عظیم از وی خرم شدن و نشاط پیدا نیامدی و نه به هیچ حوادث و غلبه ی دشمنان اثر غم و خشم از وی ظاهر شد». (غلامحسین یوسفی، ابومسلم سردار خراسان، صفحه ۳۸)

ابومسلم یوسفی، اوائل قرن دوم، شعر پارسی می گفته و اگر نخستین شاعرفارسی را محمد وصیف ازقرن سوم گفته اند، پس باید حقوق ادبی ابومسلم نقض شده باشد! آیا این استادان کبیر، در ذکر مسائل تاریخی و فرهنگی، خود را ابداً مسئول انگاشته اند و آیا ورود چنین عالمانی، با چنین فرموده هایی در اثبات ابومسلم، خود موجب نفی او نمی شود؟

«در هر حال، همان طور که **بسیاری از گوشه های زندگانی ابومسلم روشن نیست**، ارقام مذکور در باب کشتارهای او هم دقتی در برندارد. بعید نیست ـ که براثرخوی ومنش خود ویا با توجه به دستورامام عباسی که بدو گفته بود: هرکسی را بر او شک بردی و در کارش شبهه ای یافتی بکش، حتی اگربر بچه ای پنج وجبی بدگمان شدی وی را به قتل برسان ـ دربرانداختن مخالفان به سختی عمل کرده **واحیاناً درکشتن مردم زیاده رویی هایی کرده باشد**، همچنان که درآن روزگار بسیاری از قدرتمندان نیزچنین کرده اند(!) خاصه باکسانی که آنان را بدخواه ودشمن خودشان می پنداشته اند. خواهیم دید که ابومسلم برای پیشرفت مقاصد خویش **با کسانی یار و متحد شده و بعد خود آنان را از پای درآورده است. این گونه**

**اعمال او را هم ممکن است از مقوله چاره‌گری و تدبیرهای ملک‌داری به شمار آورد».** (غلامحسین یوسفی، ابومسلم سردار خراسان، صفحه ۴۴)

ازنظر شارحین باستان‌پرست ضد عرب کنونی ما، اگر ابومسلم طفلی پنج وجبی را بکشد، قدرتمندی کرده و اگرعربی دیناری جزیه اضافی گرفته باشد، دودمان و دین و زبان و کتاب‌های ملتی‌را برباد داده است! به گمان چنین مورخان متعصبی ابومسلم اجازه دارد با کسانی یار و متحد شود و بعد آنان را با حیله از پای درآورد، چرا که چاره‌گری و تدبیر ملک‌داری است؛ اما اگر همین عمل از منصور نسبت به ابومسلم سر زند، قاتل و سفاک و ستمگر می‌شود! آیا نباید از مسیر این گردباد تعصب و نادانی، که به شمایل شروحی بر حوادث سده نخست اسلام بر ما ایرانیان فرود آورده‌اند، کنار رویم و در سلامت و امن عقل به بازخوانی و بازنویسی اسناد طلوع اسلام در ایران بنشینیم؟!

باری، اینک به آن گوشه‌های زندگانی ابومسلم، که به اعتقاد استاد یوسفی روشن‌نیست، بپردازم، تا معلوم شود که هیچ گوشه روشنی درزندگی او، جز تاریکی افسانه نخواهیم یافت. چنان‌که مزدک وسلمان و زردشت وبسیاری دیگر، درزمره افسانه‌های پس از اسلام‌اند و چون شاهنامه، که مجموعه‌ای از افسانه‌های ساختگی کهن است و آن گاه که زمان صدور این مجموعه قصه‌ها در سده‌ی معینی است، پس آیا نباید از غرض سازندگان پرکار آن باخبر شویم؟!

**«پژوهش درباره شخصیتی چون ابومسلم که سرگذشت او با زندگی و فرهنگ مردمان درآمیخته و گاه تا سرحد پرستش ستایش شده، برای پژوهشگری‌که درصدد بازسازی رویدادهای زندگی وچه‌گونگی مرگ اوست، دشوار می‌نماید.** درباره ابومسلم، با دو گونه روایات رو به رو هستیم: روایاتی که بی‌گمان عباسیان درساختن و پراکندن آن دست داشتند و **در آن‌ها حقیقت سرگذشت، خاصه آغاز زندگی وی را در میان شایعات و ابهامات، تا حد ممکن پوشانیده و تحریف کرده‌اند و دیگر روایات سرگذشت قهرمانانه ابومسلم که مردم ایران به گونه‌ای افسانه‌آمیز، در داستان‌ها و قصه‌های خود رقم‌زده‌اند.** افزون براین‌ها، اوضاع سیاسی واجتماعی دوران ابومسلم و سرزمین خراسان

به هنگام بروز تزلزل در حکومت اموی، **چندان در هاله‌ای از ابهام پیچیده که به سختی می‌توان درباره بسیاری نکته ها و جنبه های قیام عباسی و ازهمه مهم‌تر استقلال ابومسلم در رهبری جنبشی که به فروپاشی کامل امویان و برآمدن دولت عباسی انجامید، سخن گفت**. درهمه مآخذی که به طورگسترده به ذکرحوادث آن سال ها پرداخته اند، اشاره های کوتاه وبلندی به آغاززندگی وسرگذشت ابومسلم هست، ولی چنان که خواهیم دید، خاصه درباره نژاد وخاستگاه ابومسلم وپیوند بعدی او با شبکه داعیان عراق و خراسان، روایات گونه‌گون و گاه متضادی نقل شده است که **درباره درستی و نادرستی آن ها به یقین، سخنی نمی‌توان گفت**». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۲۶)

پس، از دو ابومسلم گفته اند : یکی که عباسیان با شایعات و ابهامات فراوان معرفی می کنند و دیگری که در داستان و افسانه های مردم ایران رقم خورده است! مورخ می‌پرسد پس از ابومسلم واقعی و تاریخی کجا سخن گفته اند؟! مدخل نویسان ابومسلم، پس از بررسی صد منبع غالباً نامعتبر، از مفصل و مجمل، او را نیافته اند، چنان که هیچ نمونه مادی، سکه و مقبره و خانه و یادگار نیز از او به دست نداریم. شبحی است بین مکه ومرو، که ناسزا می گوید، آدم می کشد، جوانمردی و نا جوانمردی می کند و به قولی، سالی یک بار نیز با زنان می آمیزد!

«همین که منصور، ابومسلم را کشت، دعات، و یاران ویژه او به شهرها گریختند، ویکی ازآنان **به نام اسحاق** به ترکستان و بلاد ماوراءالنهر رفت، و در آن جا مردم را دعوت به ابومسلم می نمود، و می گفت ابومسلم در کوهستان ری زندانی است. وبه گفته آنان، وی دروقت معینی که خودشان دانند ظهورخواهد کرد چنان که کیسانیان این عقیده را درباره محمد بن حنفیه دارند. و حکایت کننده این خبر گوید، از گروهی پرسیدم، چرا اسحاق را ترک خواندند، گفتند، برای این است که به شهرهای ترکان درآمده ومردم را به ابومسلم دعوت کرد.

گروهی گویند، **اسحاق از علویان بود**، که نزدآنان به لباس این مذهب درآمده، و از فرزندان یحیی بن زیدبن علی است که از بنی امیه فراری شده، و در ترکستان به شهرها رفت وآمد داشت. مؤلف کتاب اخبارماوراءالنهر که از خراسانیان است، گوید، ابراهیم بن محمد که درباره مسلمیه اطلاعات داشت به من گفت، **اسحاق یکی ازمردم ماوراءالنهربود، وسواد نداشت، ولی**

**چنیان ازوی شنوایی داشته و اگرکسی چیزی ازوی سئوال می نمود پس ازیک شب جواب اش را می داد**، وهمین که آن پیش آمد برای ابومسلم رخ داد، مردم را به او دعوت کرد، **وعقیده داشت که اوپیامبری از طرف زردشت بود، و زردشت هم زنده بوده و نمرده است و ابومسلم هم زنده جاوید بوده و خروج خواهد کرد، تا این دین را برپا دارد، و** این امر از اسرار مسلمیه است». (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۶۱۵)

عجیب است که نام یکی از نوادگان امام علی را به صورت اسحاق ترک می خوانیم! وعجیب ترکه الفهرست مطلبی ازشخص ابومسلم ندارد، اما راجع به پیروان بعدی او چنین سخنان مضحک بی پایه ای آورده است! الفهرست که تقریباً از تمام ناقلان و متعاقبان ابومسلم خبر داده، مطلب مستقیمی درباره ابومسلم نمی گوید! شاید پراکندگی بیش از حد، جمع وجورکردن سخن درباره ابومسلم را، در حدی که با شیوه اختصار الفهرست منطبق باشد، برای مدون آن ناممکن کرده است، اما مدخل نویسان ابومسلم در دائرةالمعارف، چنین محدودیتی نداشته اند: ۱۸ صفحه را دراختیارگرفته اند، تا سرانجام معلوم شود اثبات ابومسلم درتاریخ، ازطریق سندی هر چند ضعیف نیز، نامیسر است!

«به هر حال اخبار مربوط به ابومسلم، بعدها چنان اهمیتی پیدا کرد که نویسنده‌ای چون ابوعبدالله مرزبانی آن‌ها را با عنوان اخبار ابی‌مسلم الخراسانی صاحب الدعوة در بیش از ۱۰۰ برگ گرد آورد، **گرچه اکنون ظاهراً هیچ نشانی از آن در دست نیست**. روایت مهم دیگری از حمزة بن طلحه سُلَمی **درباره آغاز کار و زندگی ابومسلم در دست است که مداینی هم آن را آورده** و ظاهراً از شهرتی برخوردار بوده است. بخشی از این روایت از بازماندگان ابومسلم روایت شده و بنا بر این حائز اهمیت بسیار است وچنان که خواهیم دید، در مقایسه با دیگر روایات نکات بسیار را روشن تواند کرد. گاه برخی از کسانی که درباره آغاز کار ابومسلم نکته ای گفته اند، از مردمان نزدیک به عصر او بوده اند. مثلاً یک روایت درباره روابط ابومسلم با آل معقل، به یکی از بازماندگان ایشان می رسد. روایت دیگری به یکی ازنوادگان ابراهیم امام و نیز روایت دیگری به یکی از فرزندان قحطبه طائی منسوب است. سند برخی روایات مبهم است وتنها از «آگاهان به امردولت» نقل شده است. جزاین‌ها مورخان مهم دیگری چون هشام کلبی و محمد بن موسی خوارزمی، منجم و ریاضی دان معروف -

که کتابی در تاریخ داشته است ـ نکاتی از سرگذشت ابومسلم آورده‌اند، **اما مهم‌ترین اخباری که اینک از زندگی ابومسلم و فعالیت‌های او و حوادث خراسان به طور کلی در دست است، گزارش‌های مداینی است که طبری غالب آن‌ها را در کتاب خود آورده است**. روایات مداینی که به طور پراکنده، در برخی مآخذ دیگر نیز آمده است، به احتمال فراوان برگرفته از کتاب الدوله منسوب به اوست، گو این که ممکن است به مناسبت، از دیگر کتاب‌های او مانند کتاب عبدالله بن معاویه یا کتاب‌هایی که جداگانه درباره اخبار خلفا داشته، نیز نقل‌هایی شده باشد، ولی مأخذ مهم دیگری که معمولاً طبری، اخبار آن را در برابر روایات مداینی گزارش کرده و گاه حاوی نکات ارزشمندتری است، روایات ابوالخطاب است و چندان بعید نیست که اشارات دیگر طبری نیز که به گونه مبهمی اظهار شده، به همین راوی بازگردد. در اخبارالدولة العباسیة نیز یک بار درباره این موضوع به او استناد شده است. **نکته شگفت آن که این ابوالخطاب با آن که ظاهراً ـ با توجه به منابع اخبار او ـ از نزدیکان به دربارخلفای عباسی و رجال دعوت بوده است، شخصیت شناخته شده‌ای نیست** و البته در یکی دانستن او با حمزة بن علی، راوی و شیخ ابومخنف باید احتیاط کرد. **از ابومخنف نیز در باب فتوحات لشکر خراسان در عراق، چند خبر نقل شده است**». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۲۷)

مدخل نویسان ابومسلم در دائرةالمعارف نیز درتوده‌ای دست و پاگیر از روایات و راویان، که نام وشخص شان مشکوک است، میان سلمی و ابومخنف وآل معقل در رفت وآمدند تا بالاخره به مدائنی، یعنی همان مخلوق ابن ندیم برسند، که در سده دوم، همان زمان که خط عرب به کار نگارش قرآن نیز نمی‌آمده، به قول الفهرست، ۲۴۰ کتاب درفقرات گوناگون داشته وگویا در یکی دو فقره ی آن ها از ابومسلم نیز سخنی بوده است! کتاب هایی که سطری از آن ها را هرگزنیافته ایم، ونام مؤلف آن را باید مثلاً در طبری و غیره بخوانیم، آن هم در حالی که طبری و غیره، مدائنی را راوی خوانده اند، نه مؤلف!!!

«جز این‌ها، **باید به چند ابومسلم نامه اشاره کرد** که چهره قهرمانانه ابومسلم را نزد مردم ایران و فرهنگ عامه به گونه جالبی ترسیم کرده‌اند **و جالب توجه آن که گاه اخبار این گونه آثار به متون تاریخی هم راه یافته است**». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۲۷)

پس باید سراغ ابومسلم نامه ها رفت، چنان که تاریخ نویسان رفته اند! از نظر مدخل نویس دائرة المعارف، رسوخ ابومسلم به «ابومسلم نامه ها» ظاهراً نوعی اعتبار تاریخی محسوب می شود، شبیه آن که شاید برای مدخل اسکندر مقدونی نیز، به «اسکندرنامه»ها رجوع دهند!!!

«ابومسلم گفت : آب و نان به خوش دلی نخورم و سر به بالین راحت و پهلو بر بستر استراحت نگذارم تا لعنت از خاندان برندارم ومنبر و محراب به مدح وثنای ابوتراب و فرزندان او زیب و آرایش ندهم. حلیمه گفت : ای جان مادر، چندین کس کمر این دعوی را برمیان بسته وبا طبل وعلم وخیل وحشم قدم در این راه نهاده اند وکاری نساختند. **تو با این بی کسی و بی استعدادی چه گونه از عهده این کار بیرون می آیی؟** گفت : یا مادر، کس بی کسان خدای است، استعداد من توفیق الهی است، اگر خیل و حشم وطبل وعلم ودینار ودرم ندارم اما همت بلند دارم واعتقاد درست امیدوارم خدای تعالی از برکت همت من برروی من در این کار بگشاید. حلیمه گفت : ای جان مادر، زنهار که این سرّ خود را به هیچ کس نگویی. ابومسلم قبول کرد». (مهدی علایی حسینی، ابومسلم از واقعیت تا افسانه، صفحه ۱۷۷)

اگر دائرةالعمارف بزرگی ناگزیر به چنین متونی برای اثبات نام داری چون ابومسلم متوسل می شود، که گویند جهان اسلام را ازبرگی به برگ دیگر گردانده، و مقام و سهمی بیش از سفاح و منصور به او بخشیده اند، پس دست های تاریخ از دلایل اثبات ابومسلم و از شخص وی تهی است وهیچ خبری از او، مسلّم تر ازاین گفت وگوی با مادرش، حلیمه، نداشته ایم، که از «ابومسلم نامه» ها نقل شده است!!!

«در تحقیقات جدید درباره ی سرزمین های مرکزی و شرقی خلافت نیز، حوادث این روزگار و شخص ابومسلم را نقطه عطف سزاواری شمرده و **پژوهش های جداگانه ای** در این باب ـ حتی شخصیت اسطوره ای او در ابومسلم نامه ها ـ صورت گرفته است (!). درمیان نویسندگان شرقی، چند محقق عرب آثار اختصاصی دراین زمینه تألیف کرده اند **که بارزترین جنبه آن ها اهمیت بخشیدن به حضور عنصر عربی در نهضت ضد اموی است.** این نگرش ـ که کاملاً تازگی دارد ـ گاه موجب ضعف تحقیق به سبب چشم پوشی ازبسیاری ازمدارک واسناد شده است (!) و بنابراین در استفاده از آن ها باید بسیارمحتاط بود. **مهم ترین تألیف** به زبان فارسی

در این باب کتاب ابومسلم سردار خراسان، از آن غلامحسین یوسفی است. در این جا کوشش شده تا مآخذ کهن که چند مأخذ تازه چاپ نیز در میان آن‌هاست، دوباره مورد تحقیق قرار گیرد؛ **گرچه آوردن سخنی نو، مبتنی برمنابع دست اول و ارائه تحلیل‌های نوین اینک کاری آسان نیست و رازهای بسیاری از این دوران شگفت همچنان در پرده مانده است**». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۲۷)

همین که دائرةالمعارفی کتاب غلام حسین یوسفی درباره ابومسلم را مهم توصیف می کند و ازآن نقل می‌آورد، وهمین که مطالب «ابومسلم نامه ها» را شایسته پژوهش می‌شناسد، آشکارا مدخل مربوطه را به مقیاسی ساقط می‌کند، که رغبت رجوع به آن سرد می‌شود. آن گاه مدخل‌نویس دائرةالمعارف، کار محقق عرب را، به علت نادیده گرفتن اسناد درباره ابومسلم ضعیف می‌شمارد، ولی خود با توسل فراوان به همان اسناد، دراثبات صاحب مدخل به کلی ناتوان می ماند، پس چنین سندهای بی‌اثری چه جای رجوع دارد؟ دریافت های پیش معلوم کرد که برمجموعه آن رخ داد تاریخی که به نام ظهور عباسیان با مبدأ سپاه کشی آنان ازخراسان آمده، جزسایه وتاریکی نمی بینیم. نه منابع قدیم و نه تلاش های جدید و آن‌چه را که عرب وعجم وآلمانی و روس درباره عباسیان خراسان به هم بافته‌اند، همه وهمه، حتی قادر نیست کم‌ترین بنیان سالم ترک نخورده و نا واریخته ای بر این بنای عظیم بگذارد، که جهان‌اسلام را ازغیرت وهمت و هستی تهی‌کرد و به دست بی‌مایگان عباسی سپرد، تا دراندک زمان ازشمال آفریقا تا انتهای خراسان‌بزرگ پاره‌پاره شود، کلیسا وکنیسه بیاساید و راه برصلیبیون از سویی و بر مغول از دیگر سو، گشوده شود. مدخل‌نویس ابومسلم کاملاً محق است که بنویسد: «رازهای بسیاری از این دوران شگفت همچنان در پرده است». اگر از مجموع موضوع عباسیان خراسان، تقریباً هیچ سرّی گشوده نیست، پس شاید هم سازندگان اصلی عباسیان خراسان، برای مخفی‌ماندن ماهیت آن نیروی اصلی، که ظاهراً به‌بصره وشام لشکرکشید، بازیچه‌ای به نام ابومسلم ساخته‌اند، تا تاریخ و از جمله

مورخین امروز، با آن سرگرم باشند. به راستی اگر مؤلفین نخستین تاریخ های اسلامی، که فاصله شان باسوژه تاریخی فقط یکصد وپنجاه سال بوده است، در روایات ومنقولات پیش ازخود، حتی کلامی نشانی درست و هماهنگ درباره ی ابومسلم نیافته اند، پس امروز و پس از سیزده قرن، به چه امیدی با توسل وتجسس درهمان منقولات و روایات نادرست، جست وجو را ادامه می دهیم؟!

«پدر ابومسلم در بسیاری از روایات، یکی از موالی به شمار آمده و دیدیم که نام های گوناگون هم به او داده اند؛ او را مردی از یمن معرفی کرده اند از قبیله ی مذحج و یا آن که پدرش اساساً کس دیگری بود، به نام عُمیر بن بُطین عجلی که درست نمی دانیم کیست. **جز این ها مجموعه روایاتی هست که هریک ابومسلم را فردی عرب معرفی می کند. اما با آن همه دقت و تعصب عربان درحفظ انساب خویش، این همه اختفا بر سر نسب یک عرب نژاد دورمی نماید**. گذشته ازروایتی یگانه ـ که می گوید ابومسلم خود را به قبیله بنی مراد می بسته است ـ و از آن باز عرب بودن وی برنمی آید، روایت بسیارشایعی هست که بنابرآن ابومسلم خود ادعا می کرده است که از نسل سلیط بن عبدالدین عباس است. **ماجرای این سلیط خود داستان شگفت دیگری است وچند روایتی که درمآخذ کهن درباره او آمده، بسیارمتناقض است** وانگشت تحریف عباسیان دراصل ماجرا دیده می شود. **کهن ترین روایت موجود به نقل از علی بن محمد مداینی است**». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۲۸)

مدخل نویس ابومسلم، بیش از یک صفحه را به دنبال نام و نسب ابومسلم گشته، ناچار با دست خالی به سراغ پدر وی می رود. آخرین کسی که نشانی به او می دهد، همان مخلوق همه چیزدان ابن ندیم و صاحب ۲۴۰ کتاب در قرن دوم، یعنی مدائنی است! آیا آن عرب، که در آوا و رفتار شترش به دنبال افتخار قبیله می گردد، می تواند از قهرمان بزرگی درتاریخ، چون ابومسلم چندان صرف نظر کرده باشد که اینک نام ابومسلم و اسلاف و اخلاف اش را نداند، پس این کنیه ابومسلم را، اگر من درآوردی نیست، با چه نشانه به او بخشیده اند؟!

**«نمونه دیگر ازراه یافتن روایات مجعول به مآخذ تاریخی، که خالی از طعن نیست، بیت هجوآمیزی است که ابودلامه شاعر دلقک مآب**

**دربار منصور، در یک قصیده در ذم ابومسلم گفته و او را از «اکراد» خوانده است**. روایت‌های بسیار دیگری هست که آغاز زندگی ابومسلم را با آل معقل عجلی پیوند می‌دهد. در همه این روایات، پدر ابومسلم بنده و مولای آل معقل و **مادرش کنیزی است که دقیقاً روشن نیست از چه کسی باردار شده است و خود ابومسلم در خانه ادریس بن معقل و عیسی بن معقل در اصفهان به دنیا آمده** و تا هنگام رفتن به کوفه و پیوستن به شبکه دعوت، بنده، مملوک و غلام ایشان بوده است و شاید همین شهرت موجب این همه اغراق شده است و آل معقل خود را پرورش دهندگان وبرکشندگان ابومسلم قلمداد می‌کرده‌اند. خود منصور هم در آخرین گفت‌وگوی خویش با ابومسلم، او را بنده عیسی بن معقل خوانده و تحقیر کرده است و در بیتی از قصیده‌ای از ابودلامه در هجو ابومسلم سروده، به این موضوع به تصریح اشاره شده است. **افزون بر این‌ها، مجموعه روایاتی است که در آن‌ها ابومسلم به سختی تحقیر شده است**: بر پایه یک روایت کهن، در سخنی منسوب به پیامبر (ص) مراد از «لُکَع بن لُکَع» را ابومسلم دانسته‌اند که مقصود از واژه‌ی لکع، **می‌تواند بنده ناکس و گول و نادان به طور مطلق باشد**. در یک روایت دیگر که باز شامل پیش‌گویی‌هایی درباره جنبش ضد اموی و «رایات سود» است، **از او به عنوان مرد «مجهول‌النسب» یاد شده است**. همچنین یکی از سرداران ابومسلم او را لقیط (سرراهی) خطاب کرده و سلیمان بن کثیر، داعی خراسانی، هنگام ورود وی به خراسان، اورا مجهول‌النسب خوانده است». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۲۹)

این هم عاقبت کار سرداری که لااقل باید کسی مدافع او باشد: عرب، عجم، اصفهانی، خراسانی، کرد، زردشتی و یا خرم دین! اما چرا همه او را از خود می‌رانند و دور می‌اندازند و چنان نفرت همگانی شامل حال اوست، که از قول پیامبر خدا تا طبری، کسانی یافت می‌شوند که او را گول و احمق و مجهول‌النسب و زنازاده و سرراهی بخوانند؟ پس آن همه مدافع دروغین، که برای خون‌خواهی و دنبال کردن راه ابومسلم خاسته‌اند، چه کرده‌اند که تاریخ حتی نام و نسب سردار پیامبر شده شان را نمی‌داند؟!

«**بدین ترتیب ابومسلم اندک اندک در ذهن و خیال مردمان از مرتبه بشری گذشت و درشمار وجودهای مقدس درآمد** چندان که نام و خاطره

او تا دیرگاه نه تنها موجب همدلی و هماهنگی و انگیزه قیام‌ها و مبارزات می‌شد **بل‌که از راه نفوذ در آراء مذهبی مردم آنان را برای استقامت در برابر تازیان دل‌گرم می‌کرد و یا لااقل فکرشان را بیدار نگاه می داشت**». (غلامحسین یوسفی، ابومسلم سردار خراسان، صفحه ۱۷۸)

استاد یوسفی هنوز وجود بشری ابومسلم مسلم نشده، اورا به مرتبه فوق بشری می‌رساند و ما هنوز نام و نسب او را نیافته، قهرمان ملی خود ساخته‌ایم! دراصل معلوم نیست بدون آگاهی عمومی و بی‌شناخت تیره و تبار و زادگاه و تعلق و نژاد ابومسلم، ایرانیان چه‌گونه او را از خود دانسته‌اند، شمای آرمان و آزادی‌خواهی خود گرفته‌اند، اسباب تفاخر ملی خود به شمار آورده‌اند و پیش خود گمان کرده‌اند، که یک تن از آنان بنی امیه را شکست داده است؟!!!

«**ملاحظه شد که بنده بودن ابومسلم با عرب بودن‌اش وعرب بودن او با مجهول‌النسب بودن‌اش تا چه حد تناقض دارد**، اما چند روایت در مآخذ دیگر همخوانی دارد و **شاید بر مبنای آن‌ها بتوان به نتایجی دست یافت**: روایتی ابومسلم را از خانواده دهقان‌های اصفهان معرفی می‌کند. بنا بریک روایت مهم دیگر، پدروخانواده ابومسلم دراصفهان، در قریه‌ای که از آنِ مردی خزاعی بود، ساکن بودند و او درستاندن خراج از ایشان سخت‌گیری می‌کرد، پس از اوگریخته و به ادریس بن معقل عجلی که او نیز از زمین‌داران آن منطقه بود، پناه بردند. این روایت، با آن چه پیش‌تر از اطلاع ابومسلم از نام و نسب ایرانی خود آوردیم و نیز کوشش طبقه دهقانان برای حفظ سلسله نسب خود ـ **که بیش‌تر به شاهان اسطوره‌ای پیشدادیان و کیانیان می‌رسید** ودامنه آن دست کم تا قرن ۴ ق ادامه داشت ـ تطابق می‌کند». (دائرةالمعارف، جلد ششم، صفحه ۲۳۰)

تا این جا مدخل‌نویس ابومسلم، در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، سیصد سطر نوشته، ازچند ده گمانه مختلف تنگ، به‌سختی گذشته و چندان بی‌حاصل که باید به‌گمانه های تازه‌ای متوسل شود و آن‌گاه که عرب و عجم و قبیله‌ها و دین‌های مختلف به او مددی نمی‌رسانند، ناگزیر برای یافتن او به پیشدادیان و کیانیان پناه می‌برد تا دست خالی بار دیگر به میان قبایل عرب بازگردد!

«نخستین کس از طرفداران عباسی که ابومسلم با او آشنا شد، ابوموسی سراج است، **آگاهی ها درباره ابوموسی بسیار اندک است** و آشنایی با او می تواند تا حدی در روشن ساختن سرگذشت ابومسلم مؤثر باشد. در اخبارالدولة در روایتی از نخستین هواداران آل عباس در کوفه که نخستین تشکل را در حدود سال ۱۰۰ ق به وجود آوردند، به نام موسی بن سُرَیج سراج اشاره شده است. در دو روایت دیگر تنها به نام ابوموسی سراج اشاره شده است. در روایات دیگر به نام های دیگری برمی خوریم که بی گمان همگی یک نفرند : عیسی بن موسی سراج، ابوموسی عیسی بن ابراهیم سراج، ابواسحاق[سراج] و به طور مطلق ابوموسی سراج. احتمال آن که شخص مذکور برای پنهان کردن کار خود در دعوت، نام و کنیه اش را تغییر می داده، بعید نیست، اما در این نکته نمی توان تردید کرد که او شغل سراجی ولگام سازی داشته وبرای فروش مصنوعات خود به نواحی جبل و خاصه اصفهان سفر می کرده و اهل کوفه بوده و از بزرگان امر دعوت اش می شمرده اند. از فحوای یک خبر نیز روشن می شود که این ابوموسی، نامه های هواداران کوفی را که به سبب شغل اش کم تر سوء ظن برمی انگیخت، نزد محمدبن علی می برد. به روایتی ابوموسی با پدر ابومسلم نیز آشنا بود و همو ابومسلم را به ابوموسی سپرد و او در هفت سالگی با ابوموسی به کوفه آمد؛ گرچه ممکن است درباره ی کمی سن ابومسلم اندکی مبالغه شده باشد. بر اساس همه این روایات ـ که یکدیگر را تکمیل می کنند ـ **به دنیا آمدن ابومسلم از کنیزکی که او را وشیکه نامیده اند و داستان های متعدد درباره پدرش و نیز تولد ابومسلم در خانه آل معقل درست به نظر نمی رسد**. افزون بر این، از دو روایت دیگرچنین بر می آید که ابومسلم توسط آل معقل به ابوموسی سراج معرفی شد تا احتمالاً به شغل سراجی مشغول شود. **به هر حال، احتمال آن که همگی این افراد ازپیش باهم آشنا بوده وارتباط می داشته اند، فراوان است** (!!!)». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۳۰)

جز توسل به همان کتاب های موهوم مدائنی، با انبوهی اسامی داود و سلیمان و موسی و یعقوب و اسحاق، که در پس پرده ضخیم ظهور عباسیان در خراسان پنهان اند، دری به روی شناخت ابومسلم گشوده نیست. آن تاریخ که لشکر عباسیان قریشی را از خراسان بلند می کند، اما راهنمای آنان، ابراهیم امام را، درشام نگه می دارد وخط ارتباطی طویل ۲۰۰۰ کیلومتری، با افسانه هایی به همین طول را برقرار می

دارد، در نزد مورخ امروز چندان غیرقابل اعتناست، که کاشتن کسی در این خط ارتباط، به نام ابومسلم، حتی به جست‌وجوی وی نیز برای اثبات بی‌باری تمام این دعاوی درباره عباسیان نمی‌ارزد.

«**درباره رفتن ابومسلم به خراسان و ارتباط با داعیان مقیم آن‌جا در منابع روایات آشفته‌ای نقل شده است.** این نکته که رفت و آمد داعیان خراسانی به کوفه ـ که غالباً به بهانه‌ی حج صورت می‌گرفت ـ در چند نوبت انجام شده و**نام داعیان درمواردی متفاوت آمده، قابل توجه است،** چنان که دیدیم، پس از درگذشت محمد بن علی و جانشینی ابراهیم، بکیر به خراسان رفت وگروهی ازداعیان را به ملاقات با ابراهیم برانگیخت و اینان همگی در ۱۲۵ ق وارد کوفه شدند. **نکته‌ی مهم این جاست که نام سلیمان بن کثیر، رهبر داعیان خراسان، در بین آنان نیست.** به هر حال، اینان همگی وعده کرده بودند که ابراهیم را در مکه ملاقات کنند. پس همراه ابوسلمه به مکه رفتند و مالی را که گردآورده بودند، به ابراهیم سپردند. در یک روایت دیگر ـ که نام سلیمان بن کثیر بین داعیان دیده می‌شود ـ همین گزارش تکرار شده و آمده است که ابومسلم همراه ایشان به مکه رفت و ظاهراً ابراهیم در آن‌جا نخستین بار ابومسلم را دید (!!!)». (دائرةالمعارف، جلد ششم، صفحه ۲۳۲)

این‌که مورخ امروز، در محاصره نقل‌های راویان، که هیچ یک حتی در موضوعی واحد، به زبان آن دیگری سخن نگفته است، به جست‌وجوی واقع امری باشد، از ناگزیری و نیاز به تتبع اوست، اما پی بردن به حضور و یا غیبت هر مدعی بزرگی در تاریخ نیز، درست از راه همین تتبعات ممکن می‌شود. اگر کوشش جمعی در دائرةالمعارف‌ها، تک نگاری‌های به ظاهر محکم و یا نوشته‌های مملو از احساسات ملی، که اینک با آن‌ها آشناییم؛ هیچ یک نتوانسته‌اند از مسیری درست و قابل درک، ابومسلم، بابک، سنباد، مزدک، سلمان پارسی، تنسر، زردشت، ابن‌مقفع وغیره را به اثبات رسانند؛ پس سستی این گفتارها ونوشتارها به سهولت برای منکراین ادعاها نیز قابل بهره‌برداری است. در وضع کنونی مورخ و محققی که به دنبال تفاخر دل‌خواه خویش نباشد، سرانجام موظف می‌شود روایاتی را، که چون پرده‌ای بر حقایق ایام

کشیده اند، پس زند وآن چه را که به چشم دیده نمی شود، آشکار کند. اما مدخل نویسان ابومسلم در دائرةالمعارف، چنان که ناچار باشند به هر بهایی ابومسلم را از اجزاء همین روایت های نازا بازآفرینی کنند، بی وقفه بر چاله های راه می غلطند و هنوز روایتی به نتیجه نرسیده، ناگزیر کل ادعاهای آن روایت را به دور می افکنند و به سراغ روایت دیگری می روند. اما آن گاه که ازهیچ روایتی وازمجموع آن ها، ابومسلمی به دست نمی آید، خوش بختانه مدخل ابومسلم را نمی بندند تا به طور کامل تهی بودن دست تاریخ از دلایل حضور ابومسلم معلوم شود.

«گفته اند که ابراهیم پیش از آن که ابومسلم را گسیل کند، به او گفت: ای عبدالرحمان، تو از ما اهل بیت هستی و سپس سفارش کرد که با یمانیان نیکورفتار کند و با ایشان باشد، چه قیام جز به یاری آنان به جایی نرسد، اما به ربیعه بدگمان باشد و درکار مضریان نیکو بنگرد که ایشان دشمنان خانگی هستند و هر که را ازآنان که درباره او بدگمان است، بکشد **و اگر توانست درخراسان یک تن عرب زبان برجای نگذارد** و حتی از کشتن بچه ای که درباره او بدگمان است، درنگذرد و دیگر آن که با سلیمان بن کثیر مخالفتی نکند. **چند تن ازمحققان درصحت انتساب این وصیت ـ که درچند مأخذکهن با اندک تفاوتی یاد شده ـ خاصه در این نکته که «یک تن عرب زبان درخراسان برجای نماند» تردیدکرده اند. با توجه به حضورگروهی ازعرب ها درشبکه دعوت ونیز این که ابراهیم خود عرب بود، اظهار این مطلب توسط او اندکی بعید به نظر می رسد**».
(دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۲۳)

لااقل ابراهیم امام نباید دستور کشتن تمام عرب های خراسان را به ابومسلم داده باشد، زیرا خود گفته است که کارقیام بی یمانیان نخواهد گذشت! اگر کسی درآن سال ها به خون هرعربی، حتی کودکی خُرد تشنه بوده، نه ابراهیم امام، بل شاید یهودی ناشناسی بوده باشد و اگر مدخل نویس ابومسلم نیز دستور کشتارعرب را «اندکی بعید» می بیند، پس معلوم می شود که درباره ابومسلم هیچ مطلب مسلّمی جز همین بعیدها و مجهولات وناممکن ها نخواهیم یافت!

**«رفت و آمد ابومسلم به خراسان و نخستین دیدار او با داعیان در**

**مآخذ به گونه آشفته‌ای نقل شده است.** در واقع ابومسلم در ۱۲۹ ق/ ۷۴۷ م به خراسان رفت و در خانه‌ی یکی از داعیان به نام ابوالنجم ـ که ابراهیم دختر او را به عقد ابومسلم درآورده بود ـ فرود آمد. نقیبان و داعیان همگی در خانه‌ی سلیمان بن کثیر، ظاهراً در روستای سفیدنج از توابع مرو که جایگاه خزاعیان بود، گرد آمدند. ابومسلم، نامه‌ی ابراهیم را به ایشان نشان داد. ابومنصور نامی از داعیان که مأمور گشودن و خواندن نامه‌های ابراهیم و پاسخ به او بود، نامه‌ی ابراهیم را بر یاران خواند. **سلیمان بن کثیر چنان خشمناک شد که ابومسلم را دشنام گفت و به ابومنصور دستور داد تا آن چه را که گفته برای ابراهیم بنویسد. گرچه دیگر داعیان لب به سرزنش سلیمان گشودند، اما او دواتی به سوی ابومسلم پرتاب کرد، چنان که از گونه‌ی ابومسلم خون روان شد** و سپس داعیان متفرق شدند. پس از این ماجرا ظاهراً ابومسلم خواست که به سوی ابراهیم بازگردد، اما یکی از داعیان به نام ابوداوود خالدبن ابراهیم، نقبا را گردآورد و ایشان را به سبب مخالفت با ابراهیم و بدرفتاری با ابومسلم سخت سرزنش کرد. پس داعیان کسانی را گسیل کردند و ابومسلم را از میانه راه (قومس) بازگرداندند. موضوع دیگری نیز موجب موفقیت ابومسلم در این مرحله شد و آن این که داعیان چندان از سلیمان بن کثیر ـ که ظاهراً بسیار مستبدانه عمل می‌کرد ـ ناخشنود بودند که اینک، با ریاست ابومسلم، از کاسته شدن ابهت سلیمان، استقبال می‌کردند. **طبری به نقل از مداینی سبب بازگشتن ابومسلم از خراسان را وصول نامه‌ای از ابراهیم دانسته است که دستور داده بود به سوی او حرکت کند، اما درستی این روایت با توجه به آن چه درباره فرستادن ابومسلم به خراسان گفته‌اند، محل تردید تواند بود**». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۳۳)

بدین ترتیب به عرصه آشفتگی‌ها و تردیدهای وسیع تازه‌تری درشرح احوال ابومسلم و جنبش عباسیان درخراسان قدم می‌گذاریم. امامی، داعی بزرگی چون ابومسلم را، برنقیبی چون سلیمان کثیر، با نامه‌ای می‌فرستد. عکس‌العمل نقیب این که حرف امام را زمین می‌زند، داعی را به ناسزا می‌بندد و برای او دوات پرتاب می‌کند و بدین سان تمام این قصر تعبّد را، که دست‌مایه قیام علیه یک امپراتوری است، به ویرانی می‌کشد! ابومسلم قهر می‌کند و به سوی امام در دو هزار کیلو مترآن سوتربازمی‌گردد! نقیب کسی را می‌فرستد تا داعی را بازگرداند

و از این قبیل! پوچی و بی باری تاریخی قصه چندان است که سرانجام مدخل نویس نیز تذکرمی دهد : «درستی این روایت مورد تردید است»، و بدین ترتیب تا این مرحله هنوز معلوم نیست که چه چیز در ماجرای ابومسلم و درکل حادثه عباسیان مورد تردید نیست!

«تا آن که روز عید فطر ۱۲۹، در اواخر بهار، همه هواداران **نماز را به امامت سلیمان بن کثیر برپا داشتند** وگفته اند که سلیمان به امر ابومسلم، نماز و خطبه را بر خلاف ترتیب امویان به جای آورد، سپس نیز همگی شادمانه به طعامی نشستند که ابومسلم فراهم کرده بود. **به روایتی ازهمین زمان بود که ابومسلم را مردی از «اهل بیت» یا «بنی هاشم» خواندند و آشکار است که چنین نسبتی تنها برای پیشرفت جنبش بود ونمی توان آن را به اصل ومنشاء ابومسلم ارتباط داد.** ابومسلم همچنان در سفیدنج مقام داشت و دسته های گوناگون ـ از عرب و ایرانی ـ گروه گروه در همین جا به او می پیوستند؛ گرچه او در جاهای دیگر نیز به پیروزی هایی دست یافته بود. شمار هواداران جنبش چندان بود که گفته اند کسان بسیاری در یک شب از ۶۰ روستای اطراف مرو به او پیوستند. بنابر این نخستین گروندگان از همان منطقه مرو و روستاهای اطراف بودند که **اکنون بیش تر این روستاها و نام درست آن ها ناشناخته اند**». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۳۴)

آن سلیمان کثیر که برای ابومسلم دوات پرتاب کرده بود، این جا امام جماعت اوست! پی گیری مدخل نویسان ابومسلم در دائرةالمعارف و تلاش شان برای یافتن وی، تلاشی حرفه ای و آمیخته با آمال ملی است. درنتیجه از این تاریکی به تاریکی دیگرگام می گذارند و ظاهراً بی نیاز به هیچ روشنایی مطلبی تلقین شده را به پیش می رانند. راهنمای آن ها در این تلاش نافرجام، باور پیشین ایشان است و از آن که گویی دست برداشتن از این باور، به معنای گم کردن دانش و یا حتی هویت خویش است، پس می کوشند تا به هر زحمتی، ساخته های کهن را با آرایشی نو عرصه کنند. اما هر چه در این دریای بی گهر عمیق تر غوطه می زنند تهی دست تر بازمی گردند!

«ابومسلم که اینک سخت نیرویافته بود، اوضاع را به دقت زیرنظر داشت ولشکر به شهرهای دیگر می فرستاد، قوای مضری نصربن سیار، با نیرو

های یمانی کرمانی درنزاع بودند وهریک با آن که از فعالیت های ابومسلم کمابیش آگاهی داشتند، به سبب درگیری ونزاع میان خود کم‌تر به او توجه می کردند. دشمن دیگر شیبان بن سلمه از خوارج و از طایفه ربیعه بود و مدعی مستقلی به شمار می رفت. ابومسلم می بایست برای پیش برد اهداف خود، هرسه دشمن را ازمیدان به در کند و در عین حال از همگی به عنوان وسیله پیشرفت کارخود استفاده کند. وقتی نزاع میان نصر و علی بن جدیع کرمانی بالا گرفت، **ابومسلم نامه هایی به شیبان نوشت و ترتیبی داد که مضریان براین نامه ها دست یابند. ابومسلم به شیبان نوشته بود که از دوستی با یمانی ها مأیوس شده و خواهان همراهی با اوست؛ در نامه ای دیگر، به مضریان ناسزا گفته و از دوستی با یمانی ها دم زده بود، بدین تدبیر هر دو گروه به دوستی او امیدوار شدند. هم به نصربن سیار نامه می نوشت و هم به کرمانی، و آن دو را به دوستی با خود می فریفت** و درعین حال به نقاط گوناگون خراسان مانند نسا و ابیورد و مرو رود و دیگر دیه های مرو داعی می فرستاد وهمگان را به پیوستن به جنبش فرامی‌خواند. ازآن سوی، واقعه ای موجب اتحاد نصربا شیبان شد، **زیرا دوباره کسانی از سوی نصر بن سیار نزد ابومسلم آمدند و از او درباره نسب اش پرسیدند؛ ابومسلم باز از دادن پاسخ صریح طفره رفت** وچون گفتند این دو ـ یعنی نصر و شیبان ـ تو را می کشند، **ابومسلم عجولانه پاسخ داد که به خواست خدا من آنان را می کشم (!)**، آن کسان به شتاب نزد نصر بازگشتند و ماجرا بگفتند وسپس شیبان را نیزخبر دادند واین امر موجب اتحاد آن دو شد. تلاش نصر بن سیار برای صلح با دشمنان دیرین خود علت دیگری نیز داشت: وی که از نیرومندتر شدن ابومسلم هم در شگفت بود و هم سخت بیمناک، کوشید تا از راه تماس با مروان خلیفه اموی و ابن هبیره عامل عراق و درخواست کمک، تا حدی سیطره خود را حفظ کند ... اما مروان و هم ابن هبیره، که خود با ناآرامی های دیگری در عراق و کانون خلافت در شام رو به رو بودند (!)، **به نصرفهماندند که باید خود ازعهده مقابله با آشوب ها درخراسان برآید (!)**». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۳۶)

این که مدخل نویس، چه گونه از نامه نگاری های پلیسی ابومسلم به شیبان و نصر و آن عرب کرمانی نام! باخبر شده و متن این نامه ها را کجا یافته، مطلبی نیست که بتوان دنبال کرد. زیرا در آشوب برآمدن عباسیان، چندان از این گونه شگردها می یابیم که ادعای لشکرکشی

بزرگ ازخراسان به بصره و شام نیز میسر بوده است، چه رسد به چند سطرنامه های حیله گرانه ی ابومسلم! تمام متن بالا و دیگر نظایر آن، در بیان نکات عمده زندگی ابومسلم، چندان ابتر و بی حاصل است که درستی و نادرستی آن ها گرهی ازبازیافت تاریخی او نمی گشاید و تنها به این کار می آید که بدانیم نه فقط مدخل نویس دائرة العمارف و دیگر جست و جوگران ابومسلم، موفق نشده اند نسب او را بیابند، بل چنین که می خوانیم شخص ابومسلم نیز سؤال درباره اصل خویش را بی پاسخ گذارده است! و دیگر بی اعتنایی خلیفه اموی به هشدارهای ابونصر فرماندارنظامی اش درخراسان است. آیا خلیفه وسردارش بیش از مورخین و مدخل نویسان امروز به بطلان ابومسلم معتقد بوده اند و بدان سبب او را جدی نگرفته اند و یا این که چون مورخین نیازمند علتی برای فروپاشی امویان اند، خلیفه را نسبت به سرنوشت سلسله اش وبی اعتنایی درباره خطر ابومسلم مجبورمی کنند؟! زیرا اگرخلیفه متوجه خراسان می بود، آن گاه از ابومسلم وعباسیان چیزی برای ساخت تاریخ سینمایی فتح کوفه و دمشق، باقی نمی ماند!

«شگفت انگیزترین کاری که ابومسلم پیش از پیروزی کامل در خراسان، انجام داد، **از میان برداشتن به آفرید و مقابله با کسانی بود که به او پیوسته بودند. درباره به آفرید مآخذ بسیار اندک است و چنان که محققان به درستی گفته اند، نمی توان گفت که مذهب ادعایی او، شامل چه مبانی و اصولی بوده است**. نیز به روشنی نمی توان گفت که به آفرید مذهب خود را در چه سالی آشکار کرد، اما گفته اند، وقتی ابومسلم به نیشابور آمد، موبدان و مغان درباره ی به آفرید و بدعتی که در دیانت زرتشتی نهاده بود، با او سخن گفتند و می دانیم که ابومسلم در ۱۳۱ ق ـ محتملاً در ماه صفر همین سال که قحطبه ری را گشود ـ به نیشابور آمد. به هر حال، چنان که مآخذ نشان می دهند، مذهب به آفرید که ظاهراً **حد میانه ای بین اسلام و زرتشتی گری بود**(!)، سخت مورد توجه مردم منطقه خواف ـ که فاصله آن با نیشابور چندان کم نیست ـ واقع شد و بسیاری گرد او فراز آمدند. چون ابومسلم به نیشابور درآمد و شکایت موبدان را از به آفرید شنید، به یکی از سرداران خود، عبدالله بن شعبه از داعیان بزرگ خراسان، دستور داد تا فتنه را خاموش گرداند.

او نیز به‌آفرید را در نواحی بادغیس دستگیر کرد. **ابومسلم به قتل او فرمان داد و گفته‌اند که همچنین دست به تعقیب و کشتار پیروان او زد.** بنا بر یک گزارش، به‌آفرید نخست مسلمان شد و **جامه‌ی سیاه بر تن کرد، ولی ابومسلم نپذیرفت و او را کشت.** مقابله‌ی ابومسلم با به‌آفرید که به سود موبدان و مغان تمام شد، **نشان دهنده کنار آمدن او، حتی با گروه‌ها و سازمان‌های مخالف اسلام برای حصول پیروزی شمرده شده است** (!)». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۳۷)

نقل فوق نهایت پراکنده‌گویی راویان درباره ابومسلم است! اگر همین به‌آفرید را نه ابومسلم، بل مثلاً سرداری اموی، عباسی، کارگزاران ابوبکر، عمر و یا عثمان کشته بود، اینک مورخین ناسیونالیست تهی‌مایه ما، برای خود پیراهن عزای تازه‌ای دوخته بودند، ولی ابومسلم معلوم نیست به چه علت مجاز است هرکاری را، با هر توجیهی و یا حتی بدون توجیه، پیش‌برد؛ زیرا موضوع اصلی برای برسازندگان چنین روایات درباره تاریخی به‌اهمیت سقوط بنی‌امیه، نه دین وآزادی و ملیت و غیره ایرانیان، بل کشیدن پرده‌ای سیاه بر حقیقت آن توطئه بیرون راندن بنی‌امیه از خلافت است که به گسترش اسلام بها می‌دادند. در اساس معلوم نیست آفریدن این تصویر - چون آن دوات پرتاب کردن سلیمان بن‌کثیر برای ابومسلم و دیگر قضایا - در میان داستان به هم ریخته‌ای چون برآمدن عباسیان و ابومسلم، متضمن چه حاصل تاریخی است؟ زیرا قتل گم‌نام ناشناخته مجهولی چون به‌آفرید به دست گم‌نام ناشناخته مجهول دیگری چون ابومسلم هیچ اهمیت و نقش تاریخی معین برعهده نمی‌گیرد، گره‌ای از پیچیدگی‌های بنیانی حضور عباسیان درخراسان باز نمی‌کند و صرفاً وجه دیگری از افسانه اصلی است؛ مگر این‌که به قدرت خیال بافی و تصوری چون از آنِ استاد یوسفی پناه بریم :

«**اما قرائنی که درباب علاقه ابومسلم به‌آیین نیاکان، مورد نظر واقع شده ازاین قرار است :** یکی آن‌که درروزگارابومسلم مردی به نام به‌آفرید، در دهستان خواف از دهستان‌های نیشابور در قصبه سیراوند، ظهورکرد که قصد داشت درآیین زردشتی تغییراتی پدید آورد وضمن تأیید کلی این دین، بعضی ازاحکام آن را ردکرد **وکتابی به فارسی بر پیروان خود عرضه**

**نمود که قواعد و دستورهای جدید او را دربرداشت**. بدیهی است که زردشتیان از به‌آفرید و کارهای او راضی نبودند وسعی داشتند ازپیشرفت افکارش جلوگیری کنند و مسلمانان هم به طبع نمی‌توانستند با او موافق باشند(!). نوشته‌اند وقتی ابومسلم به نیشابور آمد **روحانیان زردشتی ازبدعت به‌آفرید به‌نزد وی شکایت بردند که در دین اسلام(!) و کیش زردشت فساد کرده است**. ابومسلم عبدالله بن شعبه را مأمور دفع به‌آفرید کرد. عبدالله به‌تعقیب او رفت و درکوه‌های بادغیس گرفتارش کرد وپیش ابومسلم آورد. **به دستور ابومسلم به‌آفرید وهرکس ازپیروان اش را که به دست آوردند کشتند**. نتیجه این اقدام ابومسلم را دربرانداختن به‌آفرید وپیروان اوبیش‌تربه‌سود مجوسان دانسته‌اند تا به نفع مسلمانان و **آن را نموداری از علاقه ابومسلم به کیش گبران وتوجه او به جلب زردشتیان شمرده‌اند** ونوشته‌اند که (درحفظ آیین مجوس، لااقل به قدر آیین مسلمانی، می‌کوشیده است)». (غلامحسین یوسفی، ابومسلم، سردارخراسانی، صفحه۱۵۸)

این هم مؤلف فارسی نویس دیگری، از میانه قرن دوم، که اصل خط و کتابت فارسی مفقود است و نیز فرصتی است تا در باب شکایت مؤبدان زردشتی ازفساد به‌آفرید در دین اسلام! اندکی تفریح کنیم!!! تصور استاد یوسفی لااقل معلوم می‌کند که دین ابومسلم هم، چون نسب اش، نژادش، نام اش و سرزمین اش نامعین است، ولی از آن که فروریزی بنی‌امیه بدون ابومسلم سامان نمی‌گیرد، ناگزیر باید به گونه‌ای او را بازیابی‌کرد وچون این کار باتوسل به‌تمام افسانه‌های کوچه و بازار نیز نامیسر می‌شود، سرانجام مدخل نویس نخست، ابومسلم را به مدخل‌نویس دوم تحویل می‌دهد، تا به جلادان منصور خلیفه دوم عباسی بسپارد، و موضوع مدخل به پایان رسد!

«**اگرچه ظاهراً در خلوت منصور جز کُشندگان ابومسلم و شخص خلیفه کسی حضور نداشَت، اما روایات مختلفی درباره واقعه قتل ابومسلم نقل شده است**. مطابق روایتی وقتی منصور شمشیر ابومسلم را به حیله گرفت و به سرزنش او پرداخت، ابومسلم گفت از این سخنان درگذرد که جزپروردگار ازکسی هراس ندارد. منصور نیزخشمناک شد و یاران اش را به قتل اوفراخواند. درحالی که به روایتی رایج‌تر، منصور آن چه ازابومسلم در دل داشت، بازگفت و ابومسلم همه را یک به یک به نرمی وبردباری پاسخ داد و ازخدمات خود به عباسیان یاد کرد اما خلیفه دست

برهم زد و نگهبانان تیغ بر او نهادند **و در حالی که وی عذر گناهان می خواست و دست خلیفه را بوسه می داد، به قتل اش رساندند و سپس پیکرش را در دجله افکندند**. ابومسلم به هنگام مرگ، ۳۳ یا ۳۷ و به روایتی ۳۸ سال داشت». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد ششم، صفحه ۲۴۱)

بدین ترتیب مدخل نویس دوم ابومسلم نیز، از این مطلب تعجب می کند که راویان متعدد صحنه قتل ابومسلم، که هریک با خود خیالات نوی از گفت وگوی بین منصور وابومسلم آورده اند، چه گونه ازاین سخنان که درخلوتی مخصوص بین قاتل ومقتول گذشته، با خبرشده اند؟! اینک اجازه دهید مطلبی را بیان کنم که جای تعمق بسیاردارد: تمام مجهولان دوران عباسی، چون ابومسلم، ابن مقفع، ابراهیم امام ونفس زکیه، عمر کوتاهی دارند، زیرا برسازندگان آن ها نمی توانند جز سالیان معدودی، با دروغ و صحنه آرایی، آنان را در تاریخ نگه دارند وآن هنگام که نیاز شان به این اسامی، برای تدارک تاریخ و اسناد مجعولِ سیاسی و فرهنگی به سرمی آید، به سادگی دست ساخته خود را از پیش پای بر می دارند. چه قدراین عمل، به مفقودکردن کتاب هایی می ماند که برای شرح فرهنگ پیش از اسلام ایرانیان ویا روایت های ظاهراً مکتوب شده پیش ازقرن سوم لازم داشته اند و به گونه ای بس طرب انگیز، در عین فقدان، از آن ها نقل می آورند!!!!!

ظاهراً در تاریخ بنی عباس، ابوجعفر منصور، چون جاروی سازندگان تاریخ جعلی برآمدن عباسیان عمل کرده است. تاریخ سازان پس از رساندن بنی عباس به خلافت، ابومسلم را به دست منصور سپرده اند، تا ازتاریخ حذف کند؛ پس ازساختن کتاب های جعلی عربی وفارسی، ابن مقفع را هم برای حذف به منصور سپرده اند وهمچنین نفس زکیه را که تقریباً هیچ از اونمی دانیم، زیرا نگه داشتن آنان درتاریخ به مدت طولانی، باجعل ودروغ، نیازمند سلسله مراتب درازی ازصحنه سازی بوده است، که با مرگ موضوع، بار آن از دوش جاعلین برداشته می شد، چندان که حتی جنازه ابومسلم را نیز به دجله سپرده اند! درعین حال

حتی انجام همین قتل ها به دست منصور را نیز نمی توانند به گونه ای قابل فهم و پذیرش ارائه دهند و برای هرکدام، برابر پسندهای مختلف، روایت های گوناگون ساخته اند. باری، با اسناد و اطلاعات کنونی، گفتار از ابومسلم نه فقط به بطلان شخص او، بل به کشف بی اعتباری ناقلان و راویان وی نیز منجر می شود! چندان که در هیچ نقل و نوشتار کهن یا نوین، سطر و کلامی نخواهیم یافت که بدون تردید و گمان و نقص و رد، به گوشه ای از نام و تبار و نقش و رفتار و عاقبت و آثار ابومسلم اشاره ای مسلّم و محکم بیاورد. پس آن گاه با کدام دلیل این همه از ابومسلم می گوییم، چرا مدعی حضور او در تاریخیم و چه گونه این دل خوشی تاریخ خود را اثبات می کنیم؟ از دیدگاه مورخ امروز، ساخت ابومسلم، برای آن گروه که درکار برکندن استحکام اسلام، به نام ایرانیان بوده اند، به یقین از ساخت آن همه حدیث و محدث، شاهنامه، ابن ندیم، مداینی، ابومخنف، دوئلی، ابن سبا و دیگران دشوارتر و ناممکن تر نبوده است! اگر حاصل هرگونه جست وجویی در اسناد قرن سوم به بعد، که از قول راویان ناشناس تدارک شده، به یافتن ابومسلم و بسیار کسان دیگر منجر نمی شود، پس آیا چه مرکزی و با کدام هدف، این نام ها را پیش کشیده اند و اصولاً مگر در تاریخ، این سلسله مراتب ادعاها، از اتهاماتی که بر بنی امیه می بندند، تا جنبش هایی که از ایرانیان در برابر مروانیان می آفرینند، و هیچ کدام سطری سند قابل اتکاء به همراه ندارد، حاصلی جز برآمدن عباسیان داشته است، که در نهایت منجر به توقف گسترش اسلام شد؟ پس هر دستی که آن تخم را پاشیده، تنها به حاصل و برداشت آن می اندیشیده است!

# نتیجه

چه گونه آن توطئه ظهور بنی عباس را، که منجر به بازگشت سربازان و افول اسلام شد، به نام دفاع از ملیت، آزادی، زبان، فرهنگ وتمدن باستان ایران تمام کردند وچه گونه توانستند درست همان فضا را، با همان اسناد، به دوران جدید و برای اهداف و آرزوهای جدید منتقل کنند و به نتایج مطلوب خود برسند؟ آیا در پس این دو دوره تلاش، یک ذهنیت آرام و تصمیم گیر ملی عمل کرده است و یا یک تلقین و توصیه و جعل و حتی اجبار بیرونی.

از اصلی ترین عناصر و دلایل بیرونی خواندن توطئه دیرین متهم کردن ایرانیان به رفتار ضد عرب، در درجه اول محفلی و منطقه ای بودن و سپس نامطمئن بودن اسناد و ادبیات مربوط به آن است. آیا باید در آن زمان، خراسان را نماینده وسخن گو ومجری امیال واعمال سراسر سرزمین هایی بدانیم، که پیش ازحمله عرب، دراختیار ساسانیان بوده است؟ این فرضی ناسالم است، زیرا از زمان ظهور اسلام در ایران، تاریخ از تجدید حیات بومیان و اقوامِ ایرانیِ پیش ازظهور کورش خبر می دهد ودلایل متعددی به دست داریم که ازخوزستان تا سیستان و از کرمان تا آذربایجان حیات ملی اقوام، به صورت مستقل، درتمام عرصه

های اقتصادی و سیاسی و نظامی و فرهنگی مجدداً بروز وظهور کرده است واگر مردم این سرزمین ها ستیز با به اصطلاح مهاجمین متعصب و وحشی عرب را، ضرورمی دیدند، خود قادر به اقدام مستقل بوده اند.

«شیعیان و حتی مزدکیان در جنبش سنباد شرکت جسته بودند. **به گفته طبری که تقریباً همیشه دقیق و درست است**، منصور خلیفه ده هزار نفر علیه سنباد گسیل داشت. در اقصی نقطه بیابان بی‌آب واقع میان ری و همدان نبرد وقوع یافت و دستجات شورشی شکست خورده فرار کردند و قریب ۶۰۰۰ نفر از ایشان در حین فرار کشته شدند. چیزی نگذشت که سنباد پیشوای شورشیان نیز کشته شد».
(علی اصغر خبره زاده، جدال نور و ظلمت، مقاله کریم کشاورز، صفحه ۲۶۶)

بی پایگی سخنان فوق، ازهمان دقیق و درست خواندن گفته های طبری برمی‌آید. اگر محققی می‌تواند طبری را صاحب نظر تاریخی بداند، و کتاب آشفته اش را دقیق و درست بشناسد، با توجه به این که حتی خود طبری بر تاریخ اش اعتبار عقلی و تحقیقی نگذارده، نشان می دهد که دانش تاریخی چنین صاحب نظری، به زیرصفر افول کرده است. با این همه، همان اسامی که به عنوان شاخص های مقاومت ایرانیان درقرون دوم و سوم برشمرده اند، هر چند تمام آن‌ها جز افسانه نیستند، ولی لااقل معلوم می کنند که در صورت لزوم، نیروهای بومی و منطقه ای نیز در مبارزه احتمالی علیه عرب، صاحب نظرو سهم و عمل بوده اند و ایران در زمان امویه وعباسیان، به مرکزی چون خراسان، برای پرچم داری مبارزه تصوری ضد عرب نیازمند نبوده است.

«در سال ۶۳ – ۱۶۲ هـ. **یک نهضت عظیم روستایی در گرگان پدید آمد**. شرکت کنندگان به نام سرخ علمان معروف بودند : گویا این نخستین باری بود که در تاریخ عده ی کثیری پرچم سرخ علمان معروف بودند : گویا این نخستین باری بود که در تاریخ عده ی کثیری پرچم سرخ را چون علامت شورش مردم علیه ظلمه به کار بردند.
از سال ۲۰۱ تا ۲۲۳ هـ. **یک قیام پردامنه روستایی به قیادت بابک در آذربایجان و غرب** ایران وقوع یافت.
در سال ۸۲۹م. – ۲۲۵ هـ. **در طبرستان مازندران عامه ی مردم به**

**رهبری مازیار خروج کردند** و روستاییان در طی این شورش مالکین عرب را بیرون کرده اراضی ایشان را اشغال نمودند».
(علی اصغر خبره زاده، جدال نور و ظلمت، مقاله کریم کشاورز، صفحه ۲۶۶)

بدین ترتیب تمرکز وتجمع نیروهای ضداموی درخراسان را، نمی توان تمرکز نیروهای ملی علیه عرب دانست و دلیل تاریخی مشخصی، در پایان دوره اموی به دست نداریم، که موجب قیام منطقه ای در خراسان شده باشد؛ اما اعتبار دشمنی عناصر بیرون از اسلام با بنی امیه به علت اهمیت دادن بنی امیه به فتوحات، محل تردید نیست. اگر فرض را بر عدم صحت تلقیناتی بگیریم که بر محور تفاخر عرب و ستم های اقتصادی وسیاسی بنی امیه دورمی زند، پس اثبات درستی ویا نادرستی آن، تنها از مسیر بررسی آن اسناد سیاسی وفرهنگی میسر است که صاحبان آن، راوی این گونه تلقینات بوده اند : ابومخنف، جهشیاری، مداینی، واقدی، بلاذری، یعقوبی، ابن ندیم ویا ابن مقفع. آیا تصادفی است که غالب این مجهولان و مجعولان را شیعه خوانده اند؟ آیا این شیعه ی واقعی، یا آلودن شیعه به جعل و دروغ و تعصب است؟ بی شک آن کوشش فرهنگی که از میانه قرن اول تا اواخرقرن چهارم، در تدارک اسناد فرهنگی ضدعرب و اسلام، با ظاهر ایرانی و با نام کلی «شعوبیه»، در جریان بوده است، ربطی به ایرانیان ندارد، توطئه ای است که درمراکز دینی یهود ومسیحیان می گذرد و هرچند همه چیز را به نام ایرانیان عرضه می کنند، ولی هیچ مسئول و نام مشخص ایرانی به تاریخ معرفی نمی شود، چندان که پی گیری هر یک از اسامی آن تمرکز، به بن بست و خلاء ناشناختگی برخواهد خورد!
تقریباً تمام آن کسان که از شعوبیه شمرده شده اند، نه فقط غیر قابل اثبات، بل از اجزای آن تمرکزند و نه سازمان دهندگان، صاحب نظران و محرکان آن! وخواندیم که نسبت دادن انبوهی کتاب و روایت به آن ها تا چه حد ذهنی، نادرست وساختگی است. من به گوشه ای از بی هویتی این اسامی و در رأس شان ابن ندیم، ابن مقفع، ابومخنف و مدائنی

رسیدگی کردم، معلوم شد که ادعای فرهنگ برترِ ایرانِ پیش از اسلام، از زبان مؤلف الفهرست، که عمده‌ترین مرجع و مدعی آن است، تا چه اندازه نادرست، زیرکانه و هدفمند می‌شود. اگرحضور هریک از اسامی شعوبیه در عرصه فرهنگ و آثار و گفتارها و اطوارهای‌شان غیرقابل اثبات است واگراختراع شخصیت های سیاسی، چون ابومسلم وسنباد ومقنع وبابک وغیره نیز ازمیان اسناد فرهنگی همین اسامی مشکوک و مفقود به مکتوبات قرن سوم وچهارم منتقل شده است، پس مورخ ناچار باید به دنبال محفلی باشد که ابزارهای لازم برای کشاندن پای ایرانیان به رفتارهای سیاسی وفرهنگی ضدعرب واسلام، با نام ساختگی شعوبیه را تدارک می‌دیده است! همچنان که محفلی را یافتیم در کار ساختن شاهنامه به عنوان تاریخ برای ایرانیان و محفلی را یافتیم که تخریب بین‌النهرین به دست کورش و قتل کمبوجیه و بردیا را، برای تحقق هدف های خود، به نام ایرانیان تمام کرد! آیا سازندگان افسانه های گئومات و شاهنامه و خالقین ابن‌مقفع و ابومسلم و ابن‌ندیم در تاریخ ایران سردرپی چه داشته اند و آیا این همه جعل وتلقین و تزویر برای ذهن ایرانیان با چه هدفی صورت می‌گرفته است و چه گونه افسانه های مقاومت ایرانیان را، به عنوان عکس‌العملی برابر اجحافات ومفاخرات عرب بپذیریم، که چنین افسانه هایی در بیان سایر ملل غیر عرب، از جمله مردم مصر وشمال آفریقا دیده نشده است، که به زمان بنی‌امیه هنوز برهویت پیشین خویش استواربوده اند؟ اگرسیاست بنی امیه را تحقیر ملت و فرهنگ مغلوبین فرض‌کنیم، پس باید این سیاست عمومی بوده باشد و اگر عمومی است، چرا اعمال این شیوه درسایر سرزمین‌های به اسلام پیوسته، واکنشی را برنیانگیخته و یا حتی گزارش نشده است؟ مگر این که سخن برخی را بپذیریم که دیگر ملل به اسلام پیوسته، به علت توحش فطری و فقدان زیربنای تمدن ملی، احساس تحقیرنمی‌کرده‌اند!!! طبیعی است که این‌اندیشه با هستی وهویت شناخته شده‌ی سلسله‌ای از ملت‌ها در بین‌النهرین، مصر و شمال

آفریقا ناهمخوان است. این مطلب زمانی معنای ویژه به خود می گیردکه ما تلاش ومیل سراسری به جدایی از مرکزخلافت اسلامی را، پس از امویان شاهدیم و نه به زمان آن ها !!!

بدین ترتیب، من فرض خویش را به تاریخ و به مورخین جهان اسلام ارائه می دهم که: مردم ایران هیچ مقاومتی، به هیچ صورتی و در هیچ زمانی، برابر حضور عرب و اسلام در ایران، از سقوط ساسانیان تا پایان امویان، از خود بروز نداده اند. کلیه اسامی سیاسی و اسناد فرهنگی در این باره جعل وغیرقابل اثبات است و دخالت دادن ایرانیان در فروپاشی امویان، با تدارک پیش فرض های خیانت بنی امیه به خاندان رسول خدا، همه و همه از جمله تلقینات و تمهیدات و ترتیباتی بوده است که نیروهای بیرونی عمل کننده علیه امویان، برای گم کردن ردپای خویش و انتساب اجرای آن توطئه به ایرانیان، فراهم دیده اند. تحرک های بعدی ایرانیان و پیدایی حکومت های محلی، نه اعراض و اعتراضی برعرب واسلام، بل بربنی عباس بوده است که شیوه ی سلطه ساسانی را بر اقوام بومی ایران بازگرداندند. با نقل عمده ترین تصورات کهنه و جدید درباره لشکرکشی پنهان عباسیان ازخراسان به شام، معلوم شد که قبول آن اقدام نظامی تا چه حد دشوار است.

احتمالاً تصویرتاریخی نحوه فروپاشی بنی امیه کاملاً معکوس نمایش داده شده است. شاید بتوان خراسان را مرکز فرماندهی اقدام علیه بنی امیه گرفت که ترکیبی ازکنیسه، کلیسا، تابعین دین های کهن، زمین داران عرب محلی شده و به ویژه بقایای ساسانیان بوده است. اگر طوس را پایتخت دوم خلفای عباسی می شناسیم، هارون بزرگ ترین خلیفه عباسی در آن خطه مدفون است و برجسته ترین وزرای عباسی از خراسان اند، پس ترابری سلسله عباسی، غیر قابل فهم تر می شود: در دوران مبارزه، ابراهیم امام، یعنی مرکز فرماندهی عباسیان در شام است و لشکریان اش در خراسان، ولی پس از پیروزی، خلفا و وزرای آن ها را درطوس می بینیم و سپاهیان شان درعراق و شام می مانند!!!

به نظر مورخ این اغتشاش نه فقط غیرقابل توضیح، بل عمدی است.
اگر یزدگرد سوم به خراسان می گریزد، و در مرو کشته می شود، پس خیل و عقبه و ثروت و مانده های ساسانی نیز باید در همان سرزمین و شهر پراکنده باشد. آیا هم ازنخست مسقط‌الرأس شان صحراهای شمال خراسان بوده، که بدان سمت گریخته اند و یا به خیال هرچه دورتر ماندن از دسترس اعراب، اعماق خراسان بزرگ را اختیارکرده اند؟ آیا خراسان بزرگ را خاستگاه اصلی ساسانیان بدانیم، چنان‌که معلوم شد سرزمین خزرها موطن اصلی هخامنشیان بوده است؟ در این باره به علت فقدان اسناد مطمئن، فعلاً فقط می توان به گمانه زنی پرداخت. اگر حصه عربی نیروی جانشین بنی‌امیه را، بعدها و درپروسه شکل گیری دربارهای عباسیان، مقلد ساسانیان می یابیم، پس آیا این آشنایی و تقلید، از همکاری در فروپاشی امویان آغاز نمی‌شود؟ برای مورخ پذیرش این امردشوار است که تزیین مراکز خلافت عباسی با اطوارهای دربار ساسانیان را، به حساب نیروهای انقلابی و آزادی خواه ایران بگذارد، که حتی شبح آنان را نیز درتاریخ نیافته ایم.
بدین ترتیب شاید هم که نیروی عمل کننده علیه امویان را باید درهمان شام وبصره جست وجو کرد. کوشش جمعی وجدید محققین درجهان اسلام، احتمالاً منجر به کشف گروه هفت نفره ی دیگری، چون گروه کودتاگر داریوش، درشام خواهد شد که برق‌آسا خون کوچک وبزرگ مروانیان را ریخته اند. در این باره باید به مهارت پیشین یهود در سازمان دهی چنین توطئه هایی در بین‌النهرین توجه داشت. به ویژه نمی‌توان ساسانیان و عرب را، در بخش فرهنگی، درآن زمان، دارای چنان فطانت و فراستی دانست که آن اسناد وسیع مفاخرات و سایر اتهامات وارده بربنی‌امیه را به نام شعوبیه بسازند وچنان داستان هایی را برای عکس‌العمل تلافی جویانه ایرانیان، تا حد قیام عمومی خراسان علیه بنی‌امیه، فراهم آورند. باید به خبرگی و سابقه یهود در این باره توجه کرد که وفور راویان و سیرت سازان و حدیث گویان آنان، نه فقط

از همان زمان پیامبر مثل زدنی است، بل رد تلقینات آن ها را درگل نبشته بابلی کورش و کتیبه داریوش در بیستون نیز یافته ایم!

من تدارکات عقلی، فرهنگی و نظامی هجوم به امویان را ازجانب یهود و کلیسا می دانم، که با نام های مختلف و متعدد و مراکز جداگانه انجام شده است. در نهایت بنی امیه برچیده شد و خشونتی که تاریخ از قلع و قمع آنان به دست نمایندگان پیروز بنی عباس ذکرمی کند، چندان غیر معمول است که بیش از کینه قبیله ای و یا مذهبی عرب و عجم می نماید. اندک بقایای بنی امیه به اسپانیا گریخت و درآن جا فرهنگی را پایه ریخت که خود نشان نحوه تفکر و بینش اسلامی آن هاست و اگرتوطئه مشترک یهود و کلیسا و زمین داران عرب حریص خراسان و بقایای ساسانیان اجازه داده بود، شاید اروپا در اوائل قرن دوم هجری به دامن اسلام آمده بود، شاید همان درخشش فرهنگی و همان رفتار انسانی بنی امیه در اندلس را، درسراسر امپراتوری یکپارچه اسلامی شاهد می شدیم و شاید شکاف کنونی درجهان اسلام پدید نمی آمد.

این قلم، خردمندان جهان اسلام را به بازخوانی و بازبینی و تعمق در اسناد مکتوب چهار قرن نخست اسلام دعوت می کند و اصرار دارد که برجسته ترین سند قرن چهارم، که به مکتوبات و محفوظات قرون اول و دوم و سوم اشاره می کند، یعنی الفهرست ابن ندیم، به کلی مجعول و بر ساخته ی محفل سیاسی معینی است تا انساب و اخلاق و فتوحات عرب را به اتهامات عدیده آلوده کند.

من جهان اسلام را به دقت عمیق در این نکته می خوانم که نخستین مؤلفان و مورخان اسلامی: ابن قتیبه، یعقوبی، طبری و حتی ابن عبد ربه، در تواریخ و تألیفات شان مطلقاً اشاره ای بر تألیفات و مؤلفین و کتاب های پیش از زمان خود، جز تورات و انجیل و قرآن نداشته اند، هرگز به یکی از آن هزاران کتابی که ابن ندیم به یک سلسله مؤلفین عمدتاً شیعی درقرون اول ودوم وسوم نسبت می دهد، توجه نداده اند و از میان آن همه عنوان که درالفهرست آمده، برگی را به یاد ندارند.

«**اخبار علی بن عبیده ریحانی**: یکی از بلیغان و فصیحانی است که به مأمون اختصاص داشت و در تألیفات و تصنیفات خود طریقه‌ی حکما را پیروی می‌کرد و متهم به زندقه شد و از نویسندگان معروفی بود که با مأمون سرگذشت‌هایی داشت. از جمله وقتی در حضور مأمون بود که پسر بچه‌ای طپانچه به صورت پسر بچه‌ای دیگر زد و مأمون او را می‌دید و خواست بداند که علی نیز به آن توجه‌ای داشته، از وی پرسید آیا دیدی؟ علی با دست اشاره کرد در حالی که انگشت‌ها را از هم به علامت پنج دور داشته بود، یعنی پنج که به عربی خمسه و تصحیف آن، خمشه به معنی طپانچه زدن است و از این قبیل چیزهایی داشت که هوش و ذکاوت او را می‌رساند (!!!). وفات‌اش در ...... و این کتاب‌ها از اوست: کتاب المصون، کتاب البرزخ، کتاب رائدالود، کتاب المخاطب، کتاب الطارف، کتاب الهاشمی، کتاب المعانی، کتاب الخصال، کتاب الناشی، کتاب الجد، کتاب الموشح، کتاب شمل والفة، کتاب المتجلی، کتاب الصبر، کتاب سناء بهاء، کتاب الزمام، **کتاب مهرآزاد وچشنش**، کتاب کیلهراسف الملک (!؟)، کتاب صفةالدنیا، کتاب الاخوان، کتاب روساندک، کتاب صفة الجنه، کتاب الانوع، کتاب الوشیح، کتاب العقل والجمال، **کتاب ادب جوانشیر**، کتاب شرح الهوی و وصف الاخاء، کتاب الطاوس، کتاب المشجی، کتاب اخلاق هارون، کتاب الاصناف، کتاب الخطب، کتاب الناجم، کتاب صفة الفرس، کتاب التنبیه، کتاب المشاکل، کتاب فضائل اسحاق، کتاب صفة الموت، کتاب السمع والبصر، کتاب الیأس الرجال، کتاب صفة النحل والبعوض، کتاب صفةالعلماء، کتاب ابن الملک، کتاب المؤمل والمهیب، کتاب ورود و ودود المکلبین، کتاب المعاقبات، کتاب مدح النبیذ، کتاب الجمل، کتاب الجمل (در اصل دو بار آمده است)، کتاب خطب المنابر، کتاب النکاح، کتاب الانواع، کتاب الاوصاف، کتاب امتحان الدهر، کتاب الاجواد، کتاب المجالسات (کتاب النبیه)». (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۱۹۶)

تعمقی کوتاه در چنین ادعاهای ابن ندیم وصدها و صدها مورد دیگر، که الفهرست از آن انباشته است، پوچی آن ها را آشکار می‌کند. تمام متن بالا، اعم از نام مؤلف، نشانه تیزهوشی او، ماجراهای‌اش با مأمون و به ویژه نام‌های مضحک کتاب‌های موهومی که الفهرست به ریحانی می‌بخشد، در سر حد سخافت و زشتی و نمونه‌ای از صدها نادرستی فرهنگی مخفی شده در اوراق الفهرست است. به زمان مأمون هنوز قرآن هم قرائت واحدی نداشت و هنوز عرب نحوه‌ی نحو

و اعراب و نقطه گذاری خط خویش را نمی شناخت، آن گاه این پنجاه و پنج عنوان کتاب منسوب به ریحانی ناشناس، که دربین آن ها نام هایی به کلی فارسی و یا کاملاً بی معنی و مسخره دیده می شود از چه طریق در اطلاعات ابن ندیم گرد آمده است و چرا هیچ کس دیگر، پیش از ابن ندیم، غالب این چند هزار کتاب ذکر شده در الفهرست را ندیده و از آن ها یاد نکرده است؟ وانگهی چرا بیش تر مؤلفان ابن ندیم، به زندقه و کفر و شیعه و شعوبیه و مانویه و الحاد منسوب اند و چرا ابن ندیم می کوشد فرهنگ اسلامی را برخاسته وبرساخته ی معتقدان و وابستگان به این گونه فرقه ها جلوه دهد؟

«اخبار سهل بن هارون : سهل بن هارون راهیونی از مردم دستمیسان. به بصره نقل مکان کرد و از خادمان خاص مأمون گردید و تصدی خزانةالحکمه را داشت. حکیم و فصیح و شاعر ایرانی نژادی بود که از شعوبیان و متعصبان در ضدیت با عرب به شمار می رفت و در این باره کتاب ها و رساله های زیادی دارد (!)... ابوعثمان جاحظ برای وی برتری قائل بوده، و براعت و فصاحت او را ستوده، و در کتاب های خود از او نقل کرده است. تألیفات سهل بن هارون : کتاب دیوان الرسائل، کتاب ثعله و عفره به پیکره کلیله و دمنه، کتاب الهذلیه والمخزومی، کتاب شجرةالعقل، کتاب نمر والثعلب، کتاب الوامق العذراء، کتاب ندود و ودود و ولدود (!)، کتاب الضرّتین، کتاب اسباستوس فی اتخاذ الاخوان، کتاب الغزالین، کتاب ادب اشک بن اشک (!)، کتاب الی عیسی بن ابان فی القضاء، کتاب تدبیر الملک والسیاسة». (ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۱۹۷)

آیا عرضه ی این اطلاعات نادرست و معرفی این همه مؤلف و کتاب ناشناس و نایافته وچنان گفتاری درباره تنوع خطوط فارسی و کتاب های پیش از اسلام ایرانیان، که در بخش اول این بررسی ها بدان رسیدگی شد، با کدام هدف در الفهرست جمع شده است؟ چه وقت جهان اسلام به این کتاب های موهوم ومردودی، که ابن ندیم تألیف آن ها را به زمانی نسبت می دهد که خط عرب ظرفیت نگارش متن آشنای قرآن را نیز نداشته، رسیدگی خواهد کرد؟ بی تردید جست و جوی جدی درالفهرست، ما را به ریشه بسیاری ازجدایی های مذهبی،

فرقوی و فرهنگی جهان اسلام و به بنیان بیش‌تر اختلافات و ادعاها رهنمون خواهد شد و تقریباً بر تمام کتاب‌های هدفمندی که مورخین یهود و خاور شناسان توطئه‌گردرباره شرق میانه واسلام، با استفاده وسیع از الفهرست ابن‌ندیم نوشته‌اند، و به ویژه تولیدات به ظاهر مورخانه زرین‌کوب، یکسره خط بطلان خواهد کشید.

اینک فراغتی دیگر لازم است تا به فرصتی دیگر، برگی دیگر از این دوران عجیب تاریخ «اسلام و ایران» را بازخوانی کنیم!

# اعلام اشخاص

## اعلام مکان

## اعلام کتاب

اگر می پذیریم که ملل مسلمان غیرعرب، دعوت به آگاهی و تعقل را از قرآن برگرفته اند، که لفظ و گنجینه ای به زبان عرب است، و اگر می پذیریم که بیان یافته های علمی و عقلی، در جهان اسلام، در سایه وسعت زبان عرب میسر بوده، و نه فارسی و قبطی و ترکی، پس چرا حاصل این دعوت را، که گسترش علوم در کشورهای مسلمان بوده است، نباید «علوم عربی و اسلامی» بخوانیم، چنان که مؤلف کتاب «اطلس تاریخ اسلام» خوانده است؟ و اگر سهمی را که ایرانیان در گستره فرهنگ اسلامی ادا کرده اند، به زبان عرب و علوم آن مدیون نیست، پس چرا مؤلفین ایرانی، آثارخود را به زبان عرب نوشته اند و از ناتوانی زبان فارسی نالیده اند. این نکته اسباب تفاخرنیست که برخی خردمندان جهان اسلام، ایرانی اند؛ بگذارتمام صاحب نظران جهان اسلام، در تمام شاخه های علوم و متعلق به همه سرزمین ها را یکسره ایرانی بدانیم. اگر به سراغ مجعولات و مجهولات پهلوی نمی روید، می پرسم چرا این همه استاد و دانشمند و نخبه و نابغه، در پیش از اسلام یافت نمی شوند و چرا یکی از آن ها در سایه زبان پهلوی و به مدد اوستا برنخاسته اند و بروز نکرده اند که مدعی می شوند کتابی سرشار از حکمت و لااقل متعلق به ۱۰۰۰ سال پیش از قرآن است و اگر زبان عرب و حرکت و هدایت قرآن، موجد و مخترع اندیشه های نوین در سراسر سرزمین های اسلامی، و بیش از همه ایران، بوده است، پس بی هیچ مکث و نکتی بپذیریم که تمام آن ها را باید علوم عربی- اسلامی دانست، زیرا بیان غالب و بل تمامی آن ها به زبان عرب، و نه دیگر زبان های مردمِ به اسلام پیوسته، میسر شد.

(کتاب حاضر، صفحات ۱۸ و ۱۹)

شابک : ۴ ـ ۴۳ ـ ۶۷۳۰ ـ ۹۶۴


نشر کارنگ